

# ۲۹- ج

نوشته: فرانکوبادی



ترجمه: دکتر صدیقانی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

( )

# جَنْدُونْ



تیر، آگوست ۱۹۷۰



# جنگ دوم

نوشته: پروفسور فرانکو باندینی

ترجمه: دکتر سعید کنعانی



جلد پنجم



چاپخانه گیلان

هیتلر فرمان «سرزمین سوخته» را صادر میکند.

در نوزدهم مارس ، هیتلر با سرعت بمنشی‌های خود این فرمان را چنین دیگته میکند:  
«اینک که نیروهای دشمن از مرزهای ما عبور کرده‌اند ، ما همه چیز را نابود میکنیم  
تا دشمن سهمی از آن نبرد . تمام مراکز صنعتی - کارخانجات - تاسیسات نفتی - تاسیسات  
نظامی - خطوط ارتباطی و حمل و نقل اینبارهای تدارکاتی و آذوقه نابود خواهد شد .»  
هیتلر چنان‌آکنده از خشم است که اینک سرزمینی را که آن‌همه بدان عشق میورزید ،  
به آتش میکشد ...

او میخواهد آلمان را به بیابانی سوزان وغیرقابل زندگی تبدیل کند ، تا پس از مرگ  
وی نژاد ژرمن قادر بزنده‌گی در این بیابان بر هوت نباشد . عامل اجرای این حکم منشی  
قصاب منش او «مارتن بورمن» است که استعدادی حیرت‌انگیز در قساوت و خرابکاری دارد.  
در نوزدهم ماه مارس خبر فرمان «سرزمین سوخته» بگوش «آلبرت اشپیر» آن مهندس  
عالی‌مقام - معمار نابغه و وزیر تسليحات آلمان میرسد - آیا میتوان ساکت نشست و شاهد  
اعمال پیشوائی بیمار شد . هزاران سال پیش «ترون» امپراتور بی‌رحم روم ، شهر افسانه‌ای  
درم ، را با آتش کشید و اینک هیتلر نیز میخواهد چون او صحنه آتش سوزی کبیر را تکرار  
کند . «آلبرت اشپیر» مردانه قد علم می‌کند و همان‌روز نامه‌ای بدین مضمون خطاب  
به پیشوای فویسید :

«پیشوای من .. زمان افتخار سپری شده و زمان شکست فرار سیده است . چهار یاشش  
هفته دیگر ما شاهد نابودی کامل اقتصاد آلمان خواهیم شد . بالنهادم اقتصاد آلمان ، دیگر ادامه  
این نبردحتی از نظر نظامی نیز امیدان نخواهد داشت . ملت آلمان در این پنج‌ساله جنک ،  
خدمات فراوانی دیده است . حال ماحق نداریم دوباره بر پیکر متلاشی آن ضربه وارد کنیم  
و در این مرحله از جنک ، خرابی‌های جدیدی وارد نمائیم . موظیفه داریم برای ملت‌هرگونه

امکانی راجهت بازسازی در آینده دور حفظ نمائیم ...»،  
نامه «آلبرت اشپیر» که از روی کمال ناداخنی تحریر شده . پیشوارة دگر گون میکند.  
میکوشد بامنطق جنون آمیز خویش، این وزیر تسليحات را رام سازد مینویسد :  
«اگر جنگ به شکست انجامد، ملت آلمان نیز بورطه نابودی و هلاک افکند خواهد شد.  
این سرنوشت اجتناب ناپذیر است. هیچ اجباری نیست که آلمان یکزمان پیروز ، باوسا یل  
ابتداei به زندگی نکبت بار خویش ادامه دهد. اینک طرفی که نیرومندتر است باقی خواهد  
ماند. امانياید انکار کرد که در این نبرد، صرفا ملت های پست تر باقی خواهند ماند ، زیرا  
آن که خالص تر و برتند، کشته شده اند ..»

دستور نگین «سرزمین سوخته» هراس ناگفتنی بر دلها می افکند . این یک مصیبت  
غیرقابل تحمل دیگر است که «فوهرر» آن را بنیان نهاده است. مخالفین بسیار، و موافقین  
اند کند. «مارتین - بورمن» آن پیشکار عفریت منش هیتلر، که زمانی یک ولگرد آواره بود،  
اینک جهان قدرتی بهم زده است که بجانبداری از عقیده هیتلر، درباره سرزمین سوخته تر میخیزد  
وقطنامه ای بدین مضمون تهیه میکند :  
«برای ماشکستی وجود ندارد درمورد انهدام آلمان باید بگویم که ملت نیز منهدم  
خواهد شد .»

و همچنین کارگران خارجی - اسیران جنگی - اسلاموها - یهودیان سوداگر و  
زندانیان سیاسی - از فاتح و مغلوب، آنانکه سرنوشت شان بسته ماست کسی نباید زنده بماند  
دیگر آلمانی وجود نخواهد داشت ، تانسل ژرمنی وجود داشته باشد . اسیران و برگان  
داخلی و خارجی، از شرق و غرب بدرون سرزمین را یش گسیل خواهند شد این نقل مکان بصورت  
راهنپیمائی صورت خواهد گرفت، برای آنان تدارکات آذوقه ای در نظر گرفته نشده است.  
برای ما ابدا اهمیتی ندارد که چند میلیون خارجی پست، در اثر گرسنگی و فرسودگی  
بمیرند» .

انتشار نظریات «مارتین - بورمن» اضطراب مردان نظامی آلمان را که به استقلال  
و تمامیت ارضی کشور خود دل بسته اند بر می انگیزد. «آلبرت اشپیر» بامساعی فوق انسانی خود در  
مقابل پیشوای قد علم کرده، نقض این فرمان را خواستار می شود. او همان کسی است که اقتصاد آلمان  
را بسته دارد. ماشین عظیم صنعتی را یش رامیگرداند، و در بر لین بزرگترین وظیم ترین پناهگاه  
ضد هوائی را برای هیتلر ساخته است. این پناهگاه که از بتوون آرمه ساخته شده ، در مقابل  
انفجارات عظیم پایدار است و ضخامت سقف بتوونی آن متجاوز از هشت متر میباشد .  
در این راه گروهی از نظامیان زده و روسای کشوری نیز با «آلبرت اشپیر» هم عقیده  
هستند، آنان میکویند :

«ما یک جنگ را باخته ایم ولی آلمان را نباخته ایم .»

آنان فرزندانی دارند که گنجینه های فردای آلمان هستند و می پندارند ، سرانجام

آتش جنک فروکش خواهد نمود و نسل برتر زمن، دوباره اولویت خودرا درجهان حفظ خواهد نمود . هینتلر فرمان سرزمین سوخته را برای نابودی مراکز و وسائل زیر صادر می کند :

کارنجات برق - سدهای عظیم - راههای ارتباطی - لکوموتیوها - کشتی‌ها - زیر - دریاهی‌ها - هوایپماها - وسایط نقلیه - بیمارستان‌ها - مراکز صنعتی - تصفیه خانه‌های آب کارخانه‌های گاز - انبارهای خواربار و لباس - تمام پل‌ها - شوارع آبی - خودروهای باری وغیره باید منهدم گردند، این فرمان به گروههای تخریب که از افزایش نظامی تشکیل شده‌اند ابلاغ می‌شود. اما ژنرال‌های ذبده آلمانی بایک نافرمانی غیرمنتظره ، عملیات «سرزمین سوخته را» خنثی مینمایند .

در تمام مراکز فوق، واحدهای بمنظور نگهبانی گمارده می‌شوند، و ژنرال‌ها با تلاش و تکاپو خود را به نقاط حساس رسانیده ، آنها را از گزند فرمان هینتلر مصون میدارند . از جانب دیگر، پیش روی سریع متفقین بداخل خاک آلمان این عملیات را موقوف می‌سازد پیش روی، سریع و همه گیر است. پادگان‌ها، یکی پس از دیگری تخلیه می‌شوند، و مراکز مهم و حیاتی بdst دشمن می‌افتد . اینک لحظه بحرانی فرار سیده است. در اینجاست که جنایتکاران بزرگ تاریخ نظیر آیشمن - هیملر و یاران او تصمیم می‌گیرند اسناد و مدرک قتل‌ها و جنایات خودرا معدوم سازند .

اسیران خارجی - زندانیان سیاسی-یهودیان - اسلام‌ها - و برده‌گان اجنبی برای آنان درد سربزرگی فراهم ساخته‌اند باید هرچه زودتر با قیام‌ده آنان را بنحوی معذوم کرد ، و پرونده‌های موجود را در بازداشتگاه اردوگاه‌های کاراجباری و زندان‌های سیاسی سوزانید . نازی‌ها بکمک گروهان‌های امر-اس تاحدودی این عملیات را با موقیت با تمام میرسانند ده‌ها تن کاغذ مطبوعات - پرونده و اسناد سوزانیده می‌شود . آثار جرم تاحدودی معذوم می‌گردد. ولی این انهدام کامل نیست، آنچه باقی می‌ماند بزودی بکف متفقین می‌افتد و این آثار برگه‌های جرمی است که دردادگاه نورمبرگ پای جنایتکاران را بیان می‌کشد، و آنان را بیدریغ بیالای چوبدار می‌فرستند. در «راین» ارتش هفت امریکا که به مرانه نیروهای زرهی فرانسه پیش می‌تازند، وارد شهر «اشتراسبورگ» می‌دوند. شهر از آلمانی‌های تخلیه می‌شود مردم نگون‌بخت آن از اسارت آزاد می‌گردد.

اما تعداد آزادشده‌گان اندک است . در مجاورت این شهر سربازان «جی-آی» وارد اردوگاه نابودسازی بزرگی می‌گردند، و بدین‌سان اولین کشنار گاه‌هینتلر و عمل اومکشوف مبیشود .

پرده از راز وحشت آور جنایات آیشمن و هیملر بر گرفته می‌شود ، آنچه تابا‌المرور نام «نقل‌مکان» اصطلاحی برای پوشانیدن عملیات آدم‌سوزی و آدم‌کشی است. یک روزنامه‌نگار آمریکائی داستان حیرت‌آور اردوگاه نابود سازی «استراسبورگ»

## جنتک دوم

را اینسان تعریف می‌کند : «آنچا یک کشتارگاه واقعی بود . . . در ظاهر محیطی آرام . بی‌سروصدای و رویائی بنظر میرسید . محوطه چمن کاری شده ، و پرازگل و ریاحین بود . در یک نقطه تابلوی کوچکی روی چمن‌ها نوشته و نصب شده بود : «درمانگاه» .. بعدهم میدیم ، این درمانگاه یک سلاخ خانه است .

در آن اردوگاه حدود سه هزار زن اسیر وجود داشت که در ظاهر زندگی خوبی داشتند وضع حمام و نظافت آنان رضایت بخش بود . رئیس اردوگاه مردی بود بنام «کوخ» که ذنی زیبای خود داشت . «کوخ» فرمانروای مطلق آن اردوگاه نابودسازی بود ، و بعدوقتی محوطه اردوگاه اشغال ، و گروههای اس-اس دستگیر شدند ، به راز و حشتناک این اردوگاه که «بوخنوالد» نام داشت پی بر دیم ، زنان اردوگاه ، نام همسر کوخ را «ماده سک بوخنوالد» گذاشته بودند . او برخی از روزها ، بینان اسیران می‌آمد ، با چشم خریداری به بدن‌های لخت زنان و مردان مینگریست . پوست آنان را لمس میکرد و آنگاه دستور میداد آن‌عده که دارای پوستی لطیف - شفاف خوش‌نگ هستند به بهداری بروند . در بهداری با تزریق آمپول بنزین این افراد کشته میشند و پوستان به وسیله متخصصین کنده و خشک میشند و همسر «کوخ» از آن پوست‌ها آبازورهای زیبا و ظریفی می‌ساخت . پوست‌های خالکوبی شده ارجح بود . زیرا زیبائی و جلوه‌ی بهتری داشت . دکتر «یلاها» که یک پزشک چک بود ، بعد دردادگاه نورمبرگ چنین اعتراض کرد :

- ماسی زن زیبای وجوان را تحويل گرفتیم . موظف بودیم پوست آن‌ها را کاملاً سالم و بدون ذره‌ای نخم و خرابی تحويل دهیم ، و چنین کردیم . با تیراندازی بگردان آنها ، بیجانشان نموده پوست آنها را یک‌جامی کنديم . . .

در «بوخنوالد» سربازان متفقین شاهد صحنه‌های وحشتناک دیگری نیز هستند . این صحنه‌ها مشاهدات یک گروهبان آمریکائی موسوم به «تماس-راد» است : «نبرد شدیدی میان ماومحاظین «بوخنوالد» صورت گرفت . اس-اس‌ها مدام تیراندازی میکردند و مابسبب آنکه درون اردوگاه پر از اسیران جنگی و یهودیان بود نمیتوانستم عمل بخراج داده آنجا را به توب بیندیم .

بعد از چند شبانه روز بیکار ، سرانجام وارد محوطه شدیم . اس-اس‌ها سلاح‌های خود را بر زمین نهاده ، با بلند کردن دست‌های خوش تسلیم میشند ، و ضمن آنکه با مسلسل آنان را تهدید مینمودیم ، نمیتوانستیم از دیدن مناظر رقت‌انگیز درون اردوگاه چشم پوشی کنیم . پای دیوارها و سط زمین‌های پرازآب ولجن ، در سراسر محوطه ، هزاران اسیر نگون بخت بوضع فلاکت باری خوابیده . دراز کشیده - ایستاده ، یا پرسه می‌زدند . آنان اسکلت‌های متجر کی بودند . که در بیننده وحشت ایجاد میکردند آیا این بود ثمره تمدن عجیب آلمان‌ها .. این بود رفتار ملاطفت آمیزشان با هموطنان و دوستان ماء .. زنان - مردان و کودکان فرسوده از زندگی ، بیمار ، بالباس‌های ژنده و پاره پاره در پنهانه آفتاب لم داده بودند قدرت

حرکت یاعکس‌العملی نداشتند، مانند مجسمه‌های مومنانه شده مارامی نگریستند. کوچکترین برقی از خوشحالی و امید در دیدگانشان نبود. گوشت و چربی در بدنشان باقی نمانده بود آنچه بود پوست بود و استخوان. هاج‌و‌اج مارا می‌نگریستند. نه سلاحی، نه خوشحالی و نه امیدی ۵ سال حکومت و اسارت، آنان را به موجودات عجیب‌الخلقه‌ای تبدیل کرده بود. مابسرعت بطرف دفاتر نگهبانی و بایگانی اردوگاه شتافتیم. اما آلمانی‌ها همه‌چیز را سوزانیده بودند.

مادر باره دفاتر آمار و شمارش کنجکاوی زیادی کردیم. میخواستیم شماره کشته‌شد گان را در این اردوگاه بدست آوریم، ولی همه آنها را سوزانیده بودند.

یک زندانی بما گفت که نام این دفاتر «دفتر مرک» بوده است. دریک گوشه اردوگاه آزمایشگاه بزرگی قرار داشت که نظیر حمام دارای زمین و دیوارهای پوشیده از کاشی سفید رنگ بود. تعداد زیادی لوله‌آب و دوش در آنجا بچشم می‌خورد. آنجا سلاخ‌خانه «بوخواند» بود. زندانیان را با تیرمیکشتند و در این سلاخ‌خانه شستشو داده، مورد آزمایش‌های طی و کالبد شکافی قرار میدادند. هنوز تعدادی از اجساد که روی هم انباشته شده و خونشان روی کاشی‌ها ماسیده بود، باقی مانده بودند.

دریک نقطه دیگر، تعداد زیادی زن و دختر دیدیم که دچارت - یرقان - و بیماریهای گوناگون بودند. ظاهر را روی در این تالار نوشته شده بود «ورود منوع» - «منطقه آلوده است». بعد یکی از ساکنین بازداشتگاه بما گفت که اینجا اطاق آزمایش میکرب ویروس روی انسان‌ها بوده است، واينان نیز دختران مورد آزمایش هستند که آلمان‌ها قلب «دختران خرگوش» باان داده‌اند. روی بدن برخی از اینها ذخمه‌ای قانقرا یائی دیده می‌شد. برخی را نیز پیوند استخوانی کرده بودند. این منطقه بلا فاصله محاصره شد و یم‌اران باقی مانده را، برای مداوا تحت اختیار بهداری اتش‌آمریکا قرار دادیم.

از این صحنه‌ها بسیار است. متفقین بهره‌بری پای میکذارند، بازداشتگاه‌یا اردوگاه نابود سازی جدیدی کشف می‌کنند. آنگونه که آمار نشان میدهد، تعداد این اردوگاه‌ها به سی و شش عدد می‌رسد. مشهورترین آنها «آشوبیس»، با چهاراتاق بزرگ‌گاز، همراه با چند سوختنگاه عظیم می‌باشد. اردوگاه‌های مهم دیگر که اکثرا در لهستان و فرانسه بوده‌اند عبارتند از داخاگو - تربلینکا - بلسک - سیبی بر - چلمنو - دیکا - ویلینا - مینسک - کوناس ولود - بوخنوالد - و مايدانك ...

در روزهای که هیتلر فرمان سرنیبن سوخته را صادر می‌کند، منشی او «مارتن بورمن» فرمان اکید میدهد که هر چه زودتر اسیران و برگان خارجی بدرون اردوگاه‌های نابود سازی آلمان کشانیده شوند. گرچه ازاوایل سال ۱۹۴۲ قطارها و کامیون‌ها میلیون‌ها یهودی - کولی - اسلام و اجنبی را بدرون بازداشتگاه‌ها کشانیده‌اند. در سال ۱۹۴۵ این نقل و انتقال شدیدتر می‌شود. او اکثر اسیران را وادار می‌کند که کارت پستال‌های زیبائی

## جنتک دوم

برای دوستان خود بنویسند . جملات نوشته شده را نیز خود اوتیبین میکنند . جملاتی نظری  
این «اینجا به ما خوش میگذرد ... بهمه ما کار داده‌اند و خوش رفتاری می‌کنند . منتظر  
ورود شما هستیم» .

هیتلر و عامل جنایات او آیشمن ، عقیده دارند که باید فرامین مربوط به قلع و قمع  
اسیران خارجی بطور کتبی نوشته شود . از اینرو تمام دستوراتی که در این مورد صادر میگردد  
شفاهی است . از آغاز سال ۱۹۴۱ تعداد بیازده میلیون یهودی و اسیر خارجی قتل عام میشوند .  
از این میان ۵ میلیون روسی هستند و مابقی حدود ۱۳۱۸۰۰ در آلمان - سه میلیون در  
اوکراین ، و دو و نیم میلیون در لهستان کشته میشوند . حدود ربع میلیون انگلیسی و سه‌چهارم  
میلیون فرانسوی - آمار وحشت‌انگیزی است .

«مارتین بورمان» در مورد اسیران خارجی که بنتراو پست هستند می‌نویسد :  
«باید جهودان و اسیران خارجی را بکارهای پرمشقت گمارد . آنانکه مقاومت ندارند ،  
خود بخود نابود خواهند شد ، و آنانکه باقی مانده‌اند ، براسار ، قانون انتخاب طبیعی و  
بقای اصلاح باقی خواهند بود» .

بدین ترتیب در اجرای منویات هیتلر در مورد «سرزمین سوخته» رایش به بیابانی  
تبديل میشود ، که خارجی و داخلی نابود میگردد . مورخین معتقدند که اگر پیشوای سریع  
متفرقین و تصرف ارد و گاههای نابود سازی بدست متفرقین انجام نمیگرفت ، اینک شماره قربانیان  
فزون‌تر بود .

زمانیکه سربازان «جی - آی» به ماتهاوزن ، آن سلاخ خانه کبیر پای میگذارند ،  
افسانه‌های عجیبی از زبان نجات‌یافته‌گان میشنوند . «ادموند سیرس» صنعتکار فرانسوی که  
در «ماتهاوزن» از قید اسارت نجات یافته مینویسد :

«در هر کدام از اردوگاهها ، اسیران را ب نحوی میکشند . در «تربلینکا» با گاز  
«مونواکسید» و در آشویتس با گاز «سیکلون» ... اسیران را دسته دسته بدورون سرپوشیده‌هایی  
که ظاهرا نام حمام بر آن‌ها نهاده بودند هدایت و با افکندن کپسول‌های تولیدکننده گاز  
بدرون این فضاهای سربسته آنان را قتل عام میکرددند ، برای شیش زدایی به حمام برده  
میشندند . لخت و عریان در صفو طویل ، وارد حمام‌های مرک میشندند . زنان و مردان -  
کودکان و بزرگان . مادرانی که بچه بینل داشتند ، و بجهه‌هایی که از پاهای مادرانشان  
میآویختند . بعد اجساد آنان را می‌سوزانیدند . اما در «ماتهاوزن» مرک با نوای موسیقی  
همراه میشد . از اینرو آلمانها ، اینگونه قتل عام را «مرک موزیکال» نام نهاده بودند .  
غالباً ارکستر کاملی با شرکت یکدسته از دختران اسیر تشکیل میشد . این دختران جوان  
در حالی که ملبس به بلوز سفید و دامنهای آبی بودند ، جملگی بوسیله ویلن ، آکوردئون و  
فلوت آهنگ جالبی مینواختند و اسیران عریان در حالیکه بهمراه نوای موسیقی آدام حرکت  
میگردند ، بجانب اطاق‌های گاز سوختنگاههای عظیم ، یا کوره‌های آتشین و سلاخ خانه‌هایی



آیاز نہاوار



مارشال تیمور چینکوف

که سیم‌های پیانو برای بدارزدن محکومین از سقف آن‌ها آویزان بود، هدایت می‌شدند. دختران جوان اغلب آهنگ معروف «بیوه خوشحال» را مینواختند.

وحشتناک‌ترین نوع مرک بوسیله «ارابه مرک» صورت می‌گرفت. این کشتار درمورد افرادی صورت می‌گرفت که دست به خرابکاری - فرار - خیانت بر ضد آلمانی‌ها - جاسوسی و بی‌انضباطی میزدند.

غالباً محکومین سوار بر ارابه‌ای می‌شدند که محکومین دیگر آنرا می‌کشیدند، محکومین با سرهای تراشیده، جامه راه زندانیان اغلب پا بر عنده ارابه را می‌کشیدند، و پیشاپیش ارابه‌مرک یکدسته نوازنده هم کیش و هموطن محکوم آهنگ «انتظار خواهم کشید» را مینواختند. آنگاه این محکومین به کشتارگاه برده می‌شدند و در آنجا از سیم‌پیانو آویزان می‌گشتد. مرک و حشتناک و بدسرانجامی بود ...

سر بازان متفقین بمحض ورود، بسراخ استادو مدارک می‌روند. اما اغلب بایکانی‌ها سوخته‌ونا بود شده است. افسران ضداطلاعات ارتش‌های آمریکا و انگلیس، از میان شعله‌های آتش و خاکسترها میتوانند نامه‌ها - مکاتبات - و عکس‌های جالب وزنه‌ای بدهست آورند که بعد از بزرگترین برگهای جرم بر ضد محکومین نازی و جنایتکاران جنک خواهد بود. در «لوبلن» سر بازان روسی اردوگاه معروف «مایدانک» رامحاصره وزندانیان را نجات می‌بخشد. «سیمو نوف» خبرنگار جنگی روسیه درباره مشاهدات وحشتناک خود از این بازداشتگاه مینویسد: «نخستین باری بود که در هفته‌های پیروزی پای به یک چنین محیط وحشت باری می‌گذاشم. در «لوبلن» برای تماشای اردوگاه‌نا بود سازی «مایدانک» رفت. آمار بدهست آمده نشان میداد که در این کشتارگاه بزرگ، نازی‌ها دو میلیون و نیم زن و مرد روسی و لهستانی را بیجان کرده‌اند. وقتی وارد آنجاشدم، گوئی پای بدرون یک قبرستان نهاده‌ام. همه جاسوت و کور بود. انسه‌ها از مدت‌ها پیش آنجارا تخلیه و گریخته بودند. وقتی از سیم‌های خاردار گذشتم، زنان اسیر روسی را دیدم که چگونه با قیافه‌های لاغر و استخوانی و ترحم‌انگیز، بمانگاه می‌کردند و با دیدن او نیفورم ارتش سرخ شتابانه بجانب سر بازان میدویدند. فریاد میزدند. شادی می‌کردند و می‌گریستند. آنان پالتوهای بلندی پوشیده بودند، که تاروی زمین کشیده می‌شد. لباسشان چرک - کثیف و مندرس بود و ما بوضوح شپش‌هار اروی سر و بدنشان میدیدیم که بالا می‌رود. بوی تعفن بدن آنها انسان را گیج می‌کرد. ولی ما چنان از دیدن هموطنان نجات یافته خود خوشحال شده بودیم که بدون توجه باین مسائل آنان را نظیر خواهان و برادران خویش در آغوش گرفته می‌بوسیدیم. اکثر زن‌ها سرها یشان را تراشیده بودند. بدقتی رفت که مخصوص زنان باردار و نوزادان بود. اکثر این زنان دارای جمال زیبا و اندام هوش‌انگیز بودند. از این رو بعنوان روسپی مورد استفاده نازی‌ها قرار می‌گرفتند و اغلب در داخل همان بازداشتگاه، بدون استفاده از طبیب‌دار و وضع حمل می‌کردند. بدیدار آسایشگاه‌ها رفت. من نام آن‌هارا کلبه‌های مشقت می‌گذارم. زیرا بسیار کثیف - تنک و

## جنتگردی

تاریک و هراس انگیز بودند . به انبار وسایل زندانیان و کشته شدگان رفتم . از روی وسایل موجود میتوانستم به آمار کشت و کشتار این بازداشتگاه پی ببرم . دریک کلبه ، متوازن از ده هزار کفش بچگانه - زنانه و مردانه رویهم ریخته بودند . بطوریکه بصورت هرم عظیمی در داخل انبار بالا آمده ، و تا حدود سقف میرسید . در سوختنگاه های عظیمی که با ذغال سنک گازوئیل و نفت کار میکرد ، خاکستر متغیر قر بانیان «مایدانک» بچشم میخورد . دریکی از تنورهای ، وقتی در تنور را باز کردم ، دست نیم سوخته جسدی بیرون افتاد .

دست یک زن بود . با مردی موافق شدم که در اصل یهودی بود و ظاهرها مامور حمل و نقل اجساد و سوزاندن آنها بود . نازی های جیره غذائی بیشتری باو میدادند تا زنده بماند و بکار نکبت بار خود ادامه دهد . می گفت ما خاکستر حاصله از سوزانیدن اجساد را بمصرف میرسانندیم . بیشتر بعنوان کودشی میانی در مزارع و مرغزارها میریختیم .

یک زن اسلو که ۳ سال در آن بازداشتگاه بود ، و بطرز معجزه آسائی از چنگال مرک گریخته بود ، اسرار عجیبی درباره این بازداشتگاه باز گو میکرد . و روزهای اول اسکلت متحرکی بود که قدرت را از فتن ، ایستادن و حتی حرف زدن نداشت . در بیمارستان بستری شده و روزها بوسیله سرم تغذیه می گردید . دچار چنان کم خونی شدید شده بود که مقادیر هنگفتی خون بوی تزریق نمودند . روزهای بعد بعنوان راهنمای ، همراه ما به بازداشتگاه «مایدانک» آمد و اطلاعات جالب و ذی قیمتی در باره قسمت های مختلف آن در اختیار مامورین ارتش سرخ گذارد . میگفت : مردم را به اطاق گاز میبردند . یا با گلوله تیر باران میکردند . آنگاه گماشتنگان نگون بختی وجود داشتند که نازی ها وعده غذای بیشتری به آنان میدادند و این گماشتنگان به کار هراس انگیز حمل و نقل اجساد و سوزانیدن آنها دست میزدند . اجسادی که درون اطاق های گاز رویهم انباشته شده یا تیر باران گشته بودند ، در اختیار آنان قرار میگرفت . گماشتنگان مرک ابتدا با لوله های پرششار آب تن و بدن اجساد را می شستند ، آنگاه با قلاب های مخصوص اجساد را از هم جدا میکردند . قبل از سوزانیدن ، به دو چیز توجه فراوان میشد . وسایل قیمتی و موی سر زندانیان . ازموی سر آنان بعلت وجود ماده مخصوص «کراتینین» در کارخانجات شیمیایی استفاده میشد . وسایل قیمتی جمع آوری شده را «دایشسبانک» یا بانک آلمان تحويل میگرفت ، این وسایل عبارت بود از روکش طلای دندان - ساعت طلا - گوشواره - بازو بند - انگشت - گردان بند طلا دوره عینک طلا .

در اردو گاه نابود سازی «داخائو» متفقین . با راز هول انگیز دیگری روبرو میشوند . آنگونه که یک پزشک فرانسوی بنام رایموند - آرنول می نویسد : در این دخمه مرک زنان را تحت عمل جراحی قرارداده ، عقیم می ساختند . گاهی عقیم سازی بوسیله داروهای مخصوصی انجام میگرفت یک پزشک آلمانی «بو کورنی» گیاه سیمی مخصوصی . بنام «کالادیوم» کشف کرده بود آنرا میجوشانید و عصاره اش را به زنان و دختران میداده اثر آن چنان بود که در مدت کوتاهی زنان را

عقیم مینمود . هر روز که میگذرد راز و حشتناکی بر ملا میشود ، و بازداشتگاه جدیدی کشف میگردد . و بیرحمی و ستمکاری نازیها از پرده بیرون میافتد . آمریکائی و انگلیسی‌ها مدارک ، استناد ، عکس‌ها و برگه‌های جرم را یکی پس از دیگری جمع آوری می‌کنند . ارتش‌های کانادایی و انگلیسی «موتنگمری» که از ناحیه سفلی رود راین عبور کرده‌اند . به برمن و از آنجا به هامبورک نزدیک می‌شوند . هامبورک آن شهر بزرگ و صنعتی آلمان بزودی تسلیم میگردد . ارتش نهم ژنرال «سیمپسون» وارد شیکام آمریکائی ژنرال «هوخبر» از منطقه «روهر» گذشته ، در یکم آوریل در «لیپشتات» بهم میپیوندند . اینک نیروهای آمریکائی-فرانسوی در نزدیکی برلن قرار دارند ، و در آنجاست که سرنوشت برلن آن‌ماهیه جلال رایش را بکف نیروهای شوروی می‌سپرند .

در «لیپشتات» که یک ناحیه صنعتی است ، ۲۱ لشکر آلمانی بفرماندهی مارشال «مولر» محاصره می‌شوند . «مولر» آن سردار معروف ، و یک زمان پیروز رایش ، اینک در میان خرابه‌های ناحیه صنعتی «لیپشتات» به چنگال متفقین افتاده است . آینه‌وار در لیپشتات از تاکتیک نبردهای ضربتی با همکاری نیروی زمینی و هوایی استفاده می‌کند . هوایماهی بمب‌افکن‌دها تن بمب فراز لشکریان محاصره شده مولد فرو میریزند و حلقه محاصره - کنندگان هر لحظه تنک‌تر میگردد . سربازان آلمانی یکی پس از دیگری سلاح‌های خویش را بر زمین گذارده تسلیم می‌شوند .

روزه‌هدم هوایماهی‌های متفقین اعلامیه‌هایی بضمون ذیر برای لشکریان محاصره شده فرومیریزند : «دوستان امروز و دشمنان دیروز ... تسلیم شویدتا از غذای خوب و کمک ما برخوردار گردید» از این پس جنک در شهرهای فرانکفورت مونیخ - کلن و دیگر مراکز حیاتی آلمان بدهیں نhopیش میرود . ضربه‌شدید و سپس تقاضای تسلیم ... در خرابه‌های لیپشتات مارشال سالخوردۀ آلمانی ، انهدام نیروهای خود را می‌بیند . منظره شرم آور اسارت را رویت می‌کند و از این همه بد بختی و تیره روزی دگرگون می‌شود . در آنجا ۳۲۵۰۰ سرباز آلمانی تسلیم می‌شوند . روزه‌هدم جدمع آوریل وقی آمریکائی‌ها به نزدیکی چادر اوامر سند «مولر» تصمیم بخودکشی می‌گیرد . در حالیکه صدای انفجار بمب‌ها - ناله مجر و حین و مصدومین و غرش تانک‌ها و هوایماها ، گوش هم‌درا کر نموده است . مولد باشلیک یک گلوله به زندگی خویش خاتمه میدهد . عده قلیلی از افسران ستاد او که از تسلیم شدن بدشمن خودداری کرده‌اند ، بدنبال فرمانده خویش اقدام بخودکشی می‌کنند . سرعه‌ت پیش روی متفقین جنان است که بسیاری از فرماندهان دیگر فرصت گریز یا خودکشی نمی‌یابند .

فرانسویان انتقام‌جو ، همگام با نیروهای مجاهد دیگر ، پیش روی می‌کنند . و در آزادسازی سرزمین باستانی خویش ، از چنگال اهربیمنان نازی ، بر دیگر متفقین پیشی می‌گیرند . ژنرال «دولاتر دوتاسینی» ، «مولوز» را آزاد می‌سازد . ارتش‌های یکم و پنجم فرانسه

«مونبیلیار» را تصرف کرده ، سپس بداخل «بلفور» یورش میبرند و خودرا به ناحیه سفلی رود «رن» میرسانند و با شهامتی بی نظیر از رود گذشته ، پای بدردن سر زمین را یش می گذارند . اینک فرانسه کاملا آزاد شده و دیگر از ستمکاران نازی اثیری نیست . رومانی که بکزمان اسیر و برده نسل ژرمن بود ، اینک بر سر نوشت خویش حاکم گشته . پیروزان و پیر مردان روی بکلیسا و صومعه آورده ، بدرگاه پروردگار نیایش میکنند و ختران و پسران جوان پس از چهار سال وحشت و اضطراب ، آزادانه زندگی می کنند و صمیمانه بیکدیگر عشق میورزند .

زنرالدو گل ، آن رهبر خردمند فرانسه که از نخستین روز جنک پایداری را پیش خود ساخته است تصمیم میگیرد هر چه زودتر فرانسه مستقل و آزادی تشکیل دهد . بدین منظور راه مسکورا در پیش میگیرد ، تا با استالین درباره دولت جدید وارد مذاکره شود . بزودی در مسکو میان دولت جدید فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی پیمان اتحاد و کمک مقابل منعقد میگردد و از این نقطه است که سر نوشت ملت رهائی یافته فرانسه ، تعیین میشود . روز نهم دسامبر پاپ «پاپی دوازدهم» دولت فرانسه را بر سمت میشناسد و از پشت رادیو «رم» پیام زیر را برای ملل آزاد دنیا میفرستد :

« اینک که بیاری پروردگار توانا ، و در سایه اتحاد و اتفاق دول صلح جو ، دست تبهکاران جنک طلب از هرجانب کوتاه گشته ، و زمان پیروزی نهائی فرا نزدیه است ، موفقیت و سعادت پیشتری برای مبارزین آزادیخواه آرزو میکنم و ایمان کامل دارم که فقط در سایه « اتحاد » است که میتوان بر چنین مصائب بین المللی بزرگ چیره شد . برای ماملت مغلوب وجود ندارد . آنانکه آزادی خود را دگر باره باز یافته اند ، حرمتی دوچندان دارند . وماحدود و نفور کشورشان را محترم داشته ، و بر سمت میشناسیم . ما دولت جدید فرانسه را بر سمت میشیاسیم و هر دولتی که در راه بدبست آوردن استقلال آب و خاک خویش بکوشد ، بر سمت خواهیم شناخت ... »

نطق پاپ ، گروهی از ممالک کوچک و در افتاده را بقیام بر ضد آلمان ترغیب میکند . در مجارستان یک دولت ملی ضد آلمانی تشکیل میشود . رهبر این قیام یک زنرال سالخورده مجاز مرسوم به « میکلوس » میباشد . این سردار مجار در شهر « وترچن » یک پادگان نظامی را بر ضد آلمانها میشوراند و در زمانی کوتاه جمعیت کثیری از پارتیزانهای مجار ، بگروه مردان او می پیوندند .

او در تاریخ سی ام دسامبر ، به دولت آلمان اعلام جنک میدهد . همزمان ، در لهستان که اینک قسمتی از آن بیاری ارتش سرخ نجات یافته است ، انقلابی پیا می شود و کمیته « لوپلین » خود را به سمت حکومت موقعی جمهوری لهستان معرفی میکند . مارشال « تینو » سردار معروف جنک دوم ، دست بمبارزه دامنه داری بر ضد آلمانی ها میزند ، و در زمانی کوتاه ، سر زمین « موته نگرو » را از چنگال باقیمانده ارتش آلمان خارج می سازد . رایش

سوم آن مهد افتخارات بزرگ ، اینک در تنگنای خفغان آود قرار گرفته و برای آخرین بار می کوشد ، قامت شکسته خود را استوار سازد .

گوئی همه چیز بانها رسیده . دیگر امیدی بنجات وجود ندارد . ارتضی سرخ خود را آماده می سازد تادر روزهای آینده بسوی برلین ، قلب آلمان و عروس شهرهای آن یورش برد . در این روز گار سخت و بحرانی است که انتخابات آمریکا ، جهت برگزیدن ریاست جمهوری آغاز می شود .

پیشوای آلمان که نیروهای خود را بدپایتخت پس کشیده است ، باین امید واهم و بی ثمر دلخوش است که « روزولت » از رهبری برکنار و مرد دیگری با سیاست جدید ، بر سر کار خواهد آمد .

شاید این رئیس جمهوری جدید از ادامه جنک با آلمان که ظاهراً برای آمریکا هیچگونه اهمیت و منفعتی ندارد ، روی گردانیده و بدبینسان متفقین خود را بدون کمک و بدون پشتیبان در عرصه اروپا تنها بگذارد ، اما مردم آمریکا که بسیاست و کفایت رهبر خویش اعتماددارند ، برای چهارمین بار اورا به رهبری بر میگزینند و این روزنه امید « هیتلر » نیز بسته می شود .

با فرا رسیدن سال ۱۹۴۵ يك کنفرانس بین المللی در « بالتا » واقع در « کریمه » میان رهبران سه دولت بزرگ متفق تشکیل میگردد .

این کنفرانس بمنظور تنظیم نقشه های مر بوط بشکست کامل آلمان می باشد ، و سه رهبر بزرگ جهان یعنی روزولت - چرچیل و استالین جهت تعیین خط مشی سیاسی جهان در آینده نزدیک ، اقدام بن تشکیل چنین جلسه همی کرده اند . آنگونه که « آرتور کنت » مورخ معروف جنک دوم جهانی مینویسد ، این کنفرانس بعد از منظور تشکیل میگردد .

۱ - هم‌اگهناک ساختن آخرين هجوم به دژهای وانهادم کامل آلمان .

۲ - تنظیم شرایط صلح با آلمان و مقابله با مسائل عظیمی که دنیا پس از جنک با آنها روبرو خواهد شد .

این يك حقیقت است زمانی که دول یک زمان مغلوب ، برتری و اولویت خویش را بر خصم باز می باید ، خود دشمن جدیدی می شوند ، با همان خصائص و خصوصیات آذی انتها و چنون کشور گشائی در رهبران جدید نیز رخنه میکنند و آنان هر یک میکوشند ، خط و سیع تری از خاک دشمن را بجنک آورند ، و در منافع بیشتری سهیم گردند . اینک سه رهبر بزرگ متفق نیز با فرا رسیدن زمان پیروزی جز به خویش و منافع خویشن بچیز دیگری نمی اندیشنند . روزی کشنبه یازدهم فوریه فرا میرسد .

یك هفته تمام است که سرانه دولت در « بالتا » گردهم آمد ، درباره مسائلی این چنین بزرگ و یا اهمیت بحث میکنند . و با وجودی که هفت روز تام از برگزاری کنفرانس سپری می شود ، گوئی ظاهر انتیجه مطلوبی بdst نیامده است .

در آخرین روز ، دگرباره رهبران سه دولت گرد هم جمع می شوند . بحث و مجادله آنان در این مدت بسیار بوده و گوئی اینک صحبت خود را تمام کرده ، برای اعضاء پیمانها آماده گشته اند .

بدرورن تالاری میشتابیم که آنان سر نوشت جهان را در اندرون آن تعیین خواهند نمود . اینجا تالار رقص قصر باشکوه « لیوادیا » است . قصری که چون غولی افسانه ای ، بساحل دریای سیاه قد برافراشته است . بوقت محلی ظهر است ، و سران سه دولت یعنی فرانکلین ، روزولت رئیس جمهوری ایالات متحده امریکا ، مارشال ژوژف استالین صدر هیئت رئیسه خلق شوروی و وینستون چرچیل ، نخست وزیر امپراتوری انگلستان ، گرد میز چوبین گردی روی مبل های چرمین خود آرام تکیه داده اند .. هر کدام از رهبران ، مشاوران اصلی خوش را کدار خود نشانیده اند .

روزولت : هاپکینز و هریمن .

چرچیل : ایدن - سرالکساندر کادو گان .

استالین : مولوتوف - ویشنسکی - گرومیکو .

هر کدام از این سه مرد بزرگ ، از پنجه تمام قد وسیعی که روی بجانب خلیج دارد ، به آبهای شفاف و کفآلود دریای سیاه نظر دوخته ، و بفکر عیقی فرورفتند . راستی آنان که عقل کل و سرآمد اندیشه های سیاسی جهان هستند ، در آن لحظات بچه فکر میکنند . گوئی صلح جو ترین آنان ، روزولت پیر و بیمار است که فقط بیک موضوع می اندیشد : « تشکیل سازمان ملل متحد » .

دست اندازی به خاک اروپا ، و تملک منابع و ذخایر زیرزمینی کشورهای مغلوبه ، برای او و ملت غنی او که بدین گنجینه های نیازی دارد ، نمی تواند توجه اورا بخود جلب سازد . بر رغم تصور باطل ، چرچیل ، آن سیاستمدار بزرگ قرون ، با آن چانه شبیه « بولداک » که بر رویش تبسم های ملکوتی - خشم های اشراف منشاه ، ویا سیگار افسانه ای بر ک خودنمایی میکند به مسئله دیگری می اندیشد . بدست آوردن سرزمین های تازه ، تملک ذخایر و منابع زیرزمینی و آنچه بتواند برای بازسازی بریتانیا ، در آینده نزدیک مفید واقع گردد . درست است که او موفق میگردد برای کشور شکوه و جلال تاریخی بدست آورد ، و افسانه پیر و زیه ای آنرا زبانزد نسل های آینده کند ، اما آنروز تنها به فرار سیدن صلح و آزادی نمی اندیشد ، بلکه ، در صدد آنست که در این تقسیم منافع ، سهم بزرگتری بیابد . اما استالین ، آن مرد تأثیر ناپذیر و خونسرد ، بامعاونیتی که در اطرافش گرد آمده اند ، نقشه های بزرگتری در سر می پرورانند .

آری ، اینان گرد آمده اند ، تامیان گذشته و آینده مرزی بکشند . حصاری نفوذ ناپذیر ، که سر نوشت اروپارا طلس خواهد کرد . بقول روزنامه فیگارو و « عصر غولان » آغاز گشته است . عصر آمریکائیان و روسها .

در این کنفرانس عظیم ، از فرانسه یادی نشده است . گوئی رهبران بزرگ عالم، فرانسه را بهیچ شمرده و از دعوت «دو گل» باین جلسه « تقسیم » خودداری ورزیده اند . استالین و روزولت ، در این قضایت همگام هستند که فرانسه کشوری ناچیز و بی اهمیت است او در خط آخر مسابقه قرار دارد و بقول استالین : « فرانسه را باید رفته محسوب نمایشیم ! »

آری ، آنان برای ملت فرانسه و ناجی بزرگ آن «دو گل» ارزشی قائل نیستند .

روزولت درباره دو گل خطاب به چرچیل میگوید :

«دو گل مرد جاه طلب و بلند پروازی است . بعقیده من مجاهدت او برای آزاد سازی فرانسه ، بیشتر مر بوط باین حسن است . دو گل هم خود را ژاندارک میپنداشد ». در اطاق دیگری از قصر «لیوادیا» قصری که یکزنمان استراحتگاه تزار نیکلاس دوم بود ، جلسه مشابهی باش کت سران سپاه تشکیل می شود . فرماندهان عالی آمریکا - انگلیس و روسیه ، درباره تنظیم نقشه های نهائی حمله بر دژ هیتلر ، تصمیماتی اتخاذ میکنند .

در این اطاق که اقامتگاه شاهزاده «یوسوپوف» قاتل راسپوتین بوده است ، ارتшибید «جرج مارشال آتنونوف» و «آلان بروک» طرح واپسین هجوم بر دژ هیتلر را مطالعه میکنند . ظاهرا ارتшибید جرج مارشال رئیس ستاد ارتش آمریکا ، هیچ گونه تمایلی باشغال برلین ندارد ، و در واقع مایل نیست برای اشغال این شهر تعداد کثیری از جوانان آمریکائی را بدست مرگ بسپرد . اوراه را برای روسها بازمیگذارد تا آنان تاقلب «برلین» پیش رفته ، افتخار تسخیر آنرا بدست آورند .

ستاد ارتش انگلیس با این نظر شدیداً مخالف است ، واز این رو مجادله ای پایان ناپذیر میان سرکرده گان دوسپاه پدید می آید . دامنه این مجادله به میز کنفرانس مردان بزرگ سیاسی نیز کشیده میشود .

چرچیل پس از آگاهی از این واقعیت تا اعمق وجود خویش اندیشناک و محزون میگردد و این غم در تمامی طول کنفرانس در او منعکس است . خلقی تنگ و حالتی پر خاشجو دارد . او چند بار این موضوع مهم را به «روزولت» تذکر میدهد . اما رئیس جمهور آمریکا بشدت وی را مورد ملامت و سرزنش قرار میدهد . آنانکه هرگز باهم اختلافی نداشتند ، اینک در مسائل نظامی و طرح های دیبلماتیک باهم اختلاف نظر میباشد و روسها با واقع یعنی فوق العاده ای از این اختلافات بنفع خود بهره می گیرند .

تصادفاً اختلاف عقیده بین روزولت با چرچیل در مورد مسائل مر بوط بخاور میانه نیز پدید می آید . انگلیس ها مدت هاست میگوشند ، در سنگاپور و هنگ کنگ و هندوستان منافع خود را حفظ نمایند امامواجه با قیام گروهی از میهن پرستان نظیر «نهره» و گاندی می شوند . «نهره» بحر مبارزه ضد انگلیسی بازداشت وزندانی میشود و «گاندی» معبد میلیون نهادنی بدست یک مخالف جوان کشته می شود .

«چرچیل، آگاهی یافته است که آمریکا صاحب بمبا تمی شده است و اینک بزرگترین قدرت‌هارا بکف دارد. هرچه اراده کند بدست خواهد آورد، و هر شرطی را پیشنهاد سازد، مورد قبول دیگران واقع خواهد گردید. از اینرو می‌کوشد بالفوسن سخن‌خویش روزولت را وادار به تحمیل برخی از عقاید انگلیسی، بر کنفرانس کند و آنگاه از این شرایط تحمیل شده، بنفع بریتانیا بهره‌برداری نماید!»

اما روزولت که نسبت به «حسن نیت» دارد، و حتی استالین را نیز مردی آزادی طلب می‌پندارد، به چرچیل حمله برده می‌گوید:

«من قادر نیستم افکار استعمار طلبانه شمارا اجرا کنم.»

چرچیل که از این سخن سخت برآشته است، با حالتی دگرگون از خشم پاسخ می‌دهد:

«من باید بنفع مملکت خویش پیشنهادهای را مطرح نمایم. آیا گمان می‌کنید که مرا بخاراًین به نخست وزیری بریتانیا برگزیده‌اند که امپراتوری انگلستان را متلاشی سازم؟.. هنوز اختلاف نظرها بسیار است. چرچیل از این بات که فرانسه در کنفرانس شرکت نکرده است، سخت مضطرب و پریشان است و لایقطع روزولت را در این مورد ملامت می‌کند. اما غولان کنفرانس یعنی استالین و روزولت از دریچه دید خویش کار را پایان یافته تلقی می‌کنند.»

اینک ساعاتی‌چند از ظهر می‌گذرد، گرسنگی بر سران شه دولت فشار آورده است. روزولت پیر و عصبانی این گرسنگی را بیشتر احساس می‌کند.

او باید بعد از ظهر آن روز «یالنا» را ترک گوید و از «سباستوپول» با کشتی «کاکو کتن» راه قاهره را در پیش بگیرد. او در دل خویش آرزو می‌کند که هرچه زودتر این کنفرانس خسته‌کننده و عذاب‌آور پایان یابد و جلسه‌ای که در آن هیچیک از منافع آمریکا مورد دارزیابی قرار نگرفته است با آخر برسد.

چرچیل با تقاضاهای توأم بالاستفاده می‌کشد، از حرکت روزولت جلوگیری نماید و این حرکت را بتوعیق بیاندازد. او ملتمنانه از روزولت می‌خواهد که اقامت خویش را در «یالنا» فقط ۲۴ ساعت بتوعیق بیاندازد. اما روزولت عصبانی، بهیچوجه با چنین تقاضائی موافق نیست. دلخوش از آنستکه بزودی برای دیدار ملک فاروق پادشاه جوان مصر-پادشاه عربستان سعودی و امپراتور ایوبی بقاهره خواهد رفت. در آخر جلسه اسناد آماده می‌گردد. اما اسناد نهایی و قطعی، هنوز آماده نگشته است. روزولت نمی‌تواند خشم خود را از اطرافیان پنهان سازد، مدام با منشی‌های خویش تنگی می‌کند و خطاب به استالین می‌گوید:

بهتر نیست فعلاً این میز گرد را ترک کنیم!

استالین آرام و متفکر روی مبل خود لم داده است. مقابله خویش کاغذی دارد و بامداد قرمز روی این کاغذ تصویر صدھا گرک را کشیده است. او وقتی دستخوش هیجان و اضطراب



خر و شجف در جبهه جنگ هنگام سخنرانی برای سربازان

میگردد ، غالبا روی صفحات کاغذ تصاویر مفتوش و کچ و معوجی ترسیم می‌سازد . آنروز نیز دستخوش هیجان است ، و میکوشد بهرنحو شده روزولت را از چنگال چرچیل مضطرب و خشمگین نجات دهد . آرام و با تأثی از جای خود بلند می‌شود . اندامی کوتاه نظری ناپلئون دارد ، و با وقاری ساختگی گام بر میدارد . شکمش بوضع محسوسی بزرگ شده ، ولی کت بلند و چهارشانه‌ای پوشیده است که درون آن را با پنه پر کرده‌اند تا عدم تناسب انداش ، جلوه‌ای نداشته باشد .

زمانی که استالین از جای بر می‌خیزد . چرچیل با ناراحتی و خشم از روی مبل خود بلند شده بجانب سفیر انگلیس در مسکو میرود ، و آرام در گوش این جمله را می‌گوید :

«روزولت بخاطر سازمان ملل متعدد ، موجب پایمال شدن بسیاری از منافع ما خواهد شد . او می‌خواهد دوستی استالین را جلب کند ، تا شوری نیز در این سازمان شرکت نماید . او می‌خواهد ظرف ۵ یا ۶ روز سازمان ملل متعدد را بسازد ، درحالیکه خداوند باری تعالی برای ساختن دنیای خودش هفت روز حتمت کشید .»

اینک همه بر خاسته‌اند . روزولت بسبب بیماری مز من خویش بسی لاغر و ناتوان گشته است . او نمی‌تواند از جای خویش بر خیزد ویا راه برود . از اینروی ، همیشه روی صندلی متحرک خود نشسته و پتوئی بر روی پاهای خویش دارد . او جز سایه‌ای از خودش نیست و گوئی با گذشت زمان ، این سایه نیز اندک اندک درحال نابودی است خدمتکار با وفايش «آرتور پرنسیمان » بجانب او رفته ، صندلیش را بحر کت در می‌آورد . سه رهبر وارد اطاق مجاور می‌شوند .

میز غذاخوری عظیمی ، در محل سابق بازی بیلیارد تزار ، در اطاق مجاور چیده شده است . و بروی این میز رنگین اغذیه روسی از انواع و اقسام گوناگون فراهم گشته است . خاویار سیاه - خاویار قرمز - ماهی خاویار - گوشت گوزن - ماهی آزاد .

استالین می‌کوشد بنحو احسن از میهمانان خود پذیرائی کند . ولی بعفیده چرچیل این زیاده روی در لطف و میهمانداری ، بخاطر طمع استالین در گرفتن منافع بیشتر است . استالین دستور داده است مقادیر هنگفتی خاویار از «باکو» و «اتوبی» بیالاتا حمل شود . - سه واگن پر که بالغ بر شانزده تن می‌شود - در این مدت میهمانان با اشتهای سیری ناضر خویش از این‌همه غذاهای گوناگون تمتع بر می‌گیرند ، و بدنبال آن مقادیر فراوانی مشروب از ودکا و شراب و شامپانی قفقاز تهیه شده است ، تا رهبران و نمایندگان ملل پیروز ساعات فراغت خویش را در سکرات نشئه آور مستی بگذرانند .

استالین در حالی که سیگار بزرگی بر لب دارد ، می‌کوشد برای میهمانان خود ، مشروب قفقازی بزیزد ولی این اشتیاق قفقازی پسندی او ، مقبول طبع چرچیل خشمگین نیست . در سر میز نهار ۱۴ صندلی تعبیه گشته است ، و بزودی سیزده صندلی آن پر می‌شود . یکی خالی است ... و این صندلی خالی جای (هاریمن) است او با سرعت مشغول تنظیم اسناد و

موافقت نامه‌هایی است که باید قبل از حرکت روزولت با سرعت امضاء گردد. روزولت در بالای میز ناهار قرار می‌گیرد.

استالین در سمت راست و چرچیل بی‌اشتباق در سمت چپ. سپس مشاورین و معاونین سرجاهای خود قرار می‌گیرند... آخرین نفر مشاور روزولت «هاپکینس» است. او نیز مانند دئیس خود بیمار است. او نیز مانند روزولت قادر برآ رفتن نیست. از این‌رو، بروی تخت روان بداخل اطاق هدایت می‌شود و پشت میز قرار می‌گیرد...

«هاپکینس» مرد عجیب، با اراده‌ای راسخ و خستگی‌ناپذیر است. او اخیراً مبتلا به سلطان شده و با ینکه مرگرا در چند قدمی خویش می‌بیند اما بالاتکاء به نیروی لایزال و عجیبی که در درون خویش دارد بزندگی ادامه میدهد.

در اطراف میز، پیشخدمت‌های روسی با کت و پاپیون سیاه، در آمد و شد هستند. ناهار در میان سکوت و آرامش سپری می‌شود. کسی حرفی نمی‌زند و چیزی نمی‌گوید. آنان رهبرانی هستند بالای میدها و هدفهای متمایز. روزولت در کنفرانس «یالتا» روی یک ورق بازی می‌کند - ورق دوستی و صمیمیت او همچیزرا بر اساس دوستی و همکاری با روسیه بقمار گذاشته است. اما بقول چرچیل، این قمار بعدها برای آمریکا گران تمام خواهد شد. او دیگر حوصله هیچ‌کاری ندارد، و حتی قادر نیست پرونده‌های محروم‌انه ومهی را که مشاورینش برای یالتا تهیه کرده بودند، مرور کند. منشی مخصوص او در یادداشت‌هایش می‌نویسد:

«روزولت مردی خوش باور و خوشبین بود. تنها یک آرزو در سر می‌پرورانید: خاتمه جنک و دست یافتن بصلح کامل. او در تمامی سفر طولانی خود، از آمریکا به یالتا در کابین مخصوص خویش در کشتن خزیده و اوقات خود را بخواندن کتاب‌های پلیسی می‌گذرانید، گوئی ظاهر اکشور گشائی و اشغالگری سرزمین‌های بیگانه، برایش جالب و قابل توجه نبود. در اواسط ناهار است که اسناد قطعی و نهائی کنفرانس معروف یالتارا بمنظور امضاء می‌آورند. پذیرایی گرم و صمیمانه استالین، کار خود را کرده و میهمانان راضی و خوشبود بنظر میرسند. پیشخدمت‌ها با سرعت میز را پاک کرده، بشقاب‌ها و گیلاس‌ها را بکناری میز نند. در فاصله صرف «خاویار» و «روسیف»، است که قراردادهای یالتا امضاء می‌شود - قراردادهایی که سر نوشت میلیون‌ها تن از افراد بشر، بستگی کامل بدان دارد.

دیگر کار «روزولت» پی‌بیان رسیده است. بمχض پی‌بیان یافتن ضیافت، مردان بزرگ عالم بدون تشریفات رسمی، از هم جدمی شوند. استالین در حالیکه فوق العاده خندان و مسرور بنظر می‌رسد، بطرف چرچیل رفته از او بعنوان یادگار، یک سیگار برک طلب می‌کند و چرچیل شکست خورده، با لبخندی ساختگی سیگاری باو میدهد. او اینک وحشتی فراوان از استالین دارد، زیرا این مرد، با استفاده از خوشبینی روزولت، سر نوشت جهان را بدست گرفته است، تنها هدایایی که در این کنفرانس جهانی ردوبدل می‌شود و دکا-ویسکی

خاویار - شکلات و آدامس است . از این پس پیش روی آمریکائیان در اروپا متوقف و انهدام بقایای دژ هیتلری بر عهده روسیه خواهد بود . در بازگشت از یالنا ، طرح هجوم به برلین ، توسط استالین و فرماندهان نظامی شوروی مورد بررسی قرار میگیرد و بزوادی ارتش عظیم سرخ راه دروازه های پایتخت افسانه ای آلمان را در پیش خواهد گرفت . جاسوسان آلمانی بسرعت خبر حمله قریب الوقوع شوروی به برلین را باطلاع پیشوا میرسانند . او خود این تقدیر شوم را از دیر باز حس زده است ، و روی این اصل بروساى نظامی و دولتی فرمان می دهد که هر چه زوخت دولت از برلین بسوی جنوب نقل مکان کند و آخرین پایداری رایش سوم در کوه های افسانه ای « دثملی » آلبان انجام گیرد . هیتلر این روزها بسی غمگین و ناشاد است

بر اعصاب خود مسلط نیست و بر کارهای که انجام میدهد آگاهی ندارد . یک سروان ارتش در باره او مینویسد : « هیتلر مردی نیمه مرده بود . صورت و قیافه ای فرسوده و در دیدگانش نشانه های بچشم می خورد ، بازوی چپش سست و آویزان بود و دستانش ارتعاش فراوانی داشت . غالباً احساس سرما و ناتوانی می کرد . یقه پالتویش را بالامیزد و توکتک سرفه مینمود . بر اساس فرمان هیتلر ، بزوادی انتقال سازمان های دولتی آغاز میگردد . کامیون های فراوانی در مقابل وزارت خانه ها و موسسات عظیم توقف نموده و مقادیر انبوهی اسناد و برهای دولتی ، بوسیله کامیون ها به جنوب حمل میشود . کارمندان دولت و بسیاری از ساکنین برلین نیز دسته خانه های خود را تخلیه کرده کوچ میکنند . کاروان عظیمی در شهر برلین براه میافتد . هزاران کامیون - اتوبیل - چرخ دستی - ارابه و گاری در حالیکه انباسته از سایل زندگی و اثاثیه خانواده هاست بصورت کاروانی پایان ناپذیر ، از شهر خارج میگردد .

اینک ، در این روزهای تیره بحرانی ، هیتلر تصمیم به ترک جبهه و اقامت در ویلای کوهستانی خود یعنی پرچسکا دن گرفته است . از این روز و در روز پیش ، خدمتگزاران خود را با اسباب و اثاثیه شخصی روانه ویلای کوهستانی میکند . این زمان ، ۵۶ سال از سن فرمانروای آلمان میگذرد ، ولی گوئی تقدیر این چنین مقدار ساخته است که او در برلین بماند . روس ها اینک « وین » را نیز تسخیر کرده و از اتریش بدروازه های برلین رسیده و بزوادی واپسین جهش خود را بمنظور سقوط برلین انجام خواهند داد .

در این روزهای تاریک هیتلر چنین میاندیشد که صلاح نیست برلین را ترک کند . اورهبر مطلق رایش است و باید در قلب این سرزمین بماند . اگر بناسن پیروز شود ، باید در همان نقطه پیروز شود و اگر محکوم بفناسن است ، باید در قلب سرزمین خود باملت و کشور خود به نابودی بگراید . این روزها همهاورا ترک میکنند . سرداران بزرگ ، وزراء و شخصیت های نظامی و غیر نظامی . بار سنگین جنک اندک اندک فشار فوق الطاقة ای بروی شانه هایش وارد میسازد . وزیر تسلیحات نابغه او « آلبرت اشپیر » که پیشوا را مصمم باقامت در برلین دیده

است ، پناهگاه باعظمت او را در بر لین تکمیل می‌سازد . «بانکر» اقامتگاهی که هیتلر آخرین ساعات خود را در آنجا سپری خواهد کرد ، درسايه هوش و نبوغ «اشپیر» بطرز جالب و بی‌نظیری بپایان میرسد . اطاق‌کنفرانس - اطاق‌خواب . سالن‌های متعدد پذیرائی . اداره ستاد کل . دستگاه تهویه - سیستم دفاع ضد هوایی - سیستم نیر و مند مخابرات و فرودگاه کوچکی در عقب پناهگاه ، اینجا آخرین منزل پیشوادر زمان حیات او خواهد بود . بزودی «فوهرر» باید در این پناهگاه دفاع ضدشوری را رهبری نماید . اولمرک و نابودی خویش را نزدیک می‌بیند ، اما بنسل ژرمن و پایداری او مومن و معتقد می‌باشد . فکر می‌کند باید پس از مرگش کس دیگری هدایت این نسل را بر عهده گیرد و آنرا به پیروزی برساند او در میان اطرافیان خود به تکاپومی افتد . نخستین جانشین او «رودلف - هس» به انگلستان گریخت و اینک درباره دومین جانشین خود «گورینک» نیز نزم‌مه‌هایی می‌شنود که موجب برانگیختن سوءظن او خواهد گردید . اودیگر با عضاء ثابت قدم حزب خود نیز ایمان ندارد . یکروز بیکی از منشیان زن خود چنین می‌گوید :

« از هر جانب بمن دروغ می‌گویند . بهیچکس نمی‌توانم اعتماد داشته باشم . گوئی همه برای من بیگانه هستند ، زیرا خیانت می‌کنند . من هیچ جانشینی ندارم . پس از مرگ من ، آلمان بدون رهبر و بدون پشتیبان باقی خواهد ماند . هس دیوانه بود . « گورینک » نیز آنقدر مسامحه کرده است که لطف مردم ازوی سلب گشته است . « هیملر » از طرف حزب طرد شده است و از طرفی جز تخصص در امور گشناپو ، کار دیگری از دستش ساخته نیست . » آنگاه در حالیکه بادو دست شقیقه‌هایش را بطرزی جنون آسامین‌شارد می‌گوید :

« ترا بخدا بمفتر فشار بیاور و ببین چه کسی لایق جانشینی من می‌باشد . »

تنها مردی که بـا اعتقد و ایمان دارد ، دکتر « جوزف - گوبن » وزیر نابغه تبلیغات اوست . مردی که زبان چرب و شیرین دارد ، و اینک درسايه هنرمندی خاص خویش ، ملتی را میدوار ساخته است . او بـک جانشین خوب نیست هوش رهبری عده‌های نظامی را ندارد ، امامیکوشد بالا فسون سخن و تلقین خوبیش « فوهرر » را ازین رنج عذاب آور نجات بخشد . یکشب در حالیکه بخاطر پیشوا سخت متأثر گشته است . به اقامتگاه او میرود و در اینحال کتابی با خود دارد که سر گذشت زندگی « فردریک بزرگ » است . « فردریک » زندگی عجیبی داشت و هیتلر که چندین بار ماجرای زندگی اوراخوانده سخت بدان عشق می‌ورزد .

گوئی اینک ماجرا و سرنوشت هیتلر نیز تشابهی غریب با زندگی « فردریک » پیدا کرده بود . « فردریک » در پایان جنک‌های هفت ساله ، چنان زبون و ناتوان شد که از فرط یاس تصمیم بخودکشی با زهر گرفت .

اما یکی از نزدیکان او جمله تاثرانگیزی برای او خواند و « فردریک » از انهدام رهایی یافت . گوبن جملات این قسمت از کتاب را برای پیشوای ما یوس که دیگر هیچ‌گونه امیدی برای پیروزی ندارد می‌خواند ، و این جملات چنین است :

«شاه دلیر ... اندکی تامل کن ... روزهای دنچت پیاپان خواهد رسید ، و آفتاب اقبالت که، اینک دد پس انبوهی ازابرهاي گران خفت است بروتاییدن خواهد گرفت！」. هیتلر ازشنیدن این جمله دستخوش التهابی ناگفتنی میشود . این مرد بزرگ قرون و رهبر مغور زرمن ، بی اختیار اشک از دیدگان جاری میسازد و دکتر گوبن در خاطرات خود ، آن لحظه تاریخی را چنین یادداشت میکند :

«چشمان فوهر پر از اشک شد و گفت : بخت بام ایار خواهد شد » ! ...

اما این یک فریب بیش نیست . چگونه ممکن است وضع عوض شود . هنگامیکه دشمنان سر سختانه بر لین را چون نگین انگشتی در میان گرفته اند . « گوبن » اقدام به یک سلسله تبلیغات رادیوئی و سینمائي میکند. او در بزرگداشت هیتلر ، و تلقین نیروی نفسانی و عظمت روحی او برمدم ، کوشش فراوان میکند و اعلامیه های مختلفی : چاپ و منتشر میسازد ، و در این یادداشتها برمدم نوید میدهد که بزودی وضع دگر گون خواهد گردید واقبال به آلمان روی آور خواهد شد .

یکی از اعلامیه های مشهور اوچنین آغاز میگردد :

«فوهر اعلام کرده است که بزودی وضع بنفع آلمان عوض خواهد شد . این تغییر وضع قریب الوقوع است و پیشوای بزرگ ما بیرکت هوش استعداد و آگاهی خدادادی ، از تغییرات آینده چنین حدسی را زده است . فوهر حتی ساعت دقیق این تغییرات را میداند و من با ایمان کامل باو ، بصدای بلند میگویم :

«تقدیر این مرد را برای ما فرستاده است ، تمامادر این زمان که تحت فشار عظیم داخلی و خارجی قرار داریم ، شاهد معجزه باشیم . شاهد معجزه ای بس بزرگ و عیشه قابل تصور .» . « گوبن » دگرباره نزد پیشوایمیر و آنان تصمیم میگیرند برای آسودگی وجودان از یک منجم و ستاره شناس درباره تقدیر آلمان سؤلاتی بکنند. هیتلر اینک میکوشد ، با خود فریبی روحیه خویش را استوار سازد . و منجم میگوید :

«آلمان در سالهای ۱۹۴۵ شاهد واژگون بختی و انهدام جزئی از خاک خویش خواهد بود . اما در سال ۱۹۴۸ دوباره پیا خواهد خاست » ! ...

هیتلر فریادی از خوشحالی میکشد و « گوبن » میرود تا هرچه زودتر این خبر را بارتش برساند . در ماه آوریل است که یک حادثه بزرگ موجب شادمانی « هیتلر » میشود و گوبن فکر میکند این معجزه بوقوع بیوسته است

روزولت مرده است ! ... این خبری است که چون طوفانی سهمگین در سراسر زمین را یش میپیچد و موجب شگفتی همگان میشود . انقلابی شگرف در روح و جان پیشو او همگنان اوپدید می آید و دکتر « گوبن » که برای نخستین بار این خبر را ازدهان یکی از منشیان خویش میشنود ، بصدای بلند میگوید :

« این فرشته تاریخ بود ... ماصدای بالهای اوراد را طلاق سنیدیم ... ایا این همان نیک بختی

است که بعد از آن بحران ، در انتظارش بودیم » ... پیشوای باران او که در آن روز گارسخت و بحرانی از هم‌جا قطع امید کرده ، با خبر بینی اعتقاد یافته‌اند از این حادثه غرق در خوشحالی و سرور می‌شوند و بقول منشی «هیتلر» ، در عالم مستی نشنه آوردی غرق می‌گردند ....

دکتر گوبلن بزودی تلفنی با پیشوای تماس گرفته ، این معجزه بزرگ را بسرور خویش تهنیت می‌کوید و در سراسر برلین ، مردانی چون کروزیک مارتین بورمان و کایتل از این مرک بعنوان « داوری الهی » یاد می‌کنند ۱ . . .

آن تصویر می‌کنند ، همان‌گونه که اخترشناص پیش‌بینی نموده است . زمان حرمان‌ها سپری شده ، هنگامه پیروزی فراریسته است و این مرک نشانه از لطف یزدان برای رهائی رایش از مصیبت بزرگ می‌باشد . اما هنگام ستاد ارتش شوروی ضربه وحشتناک خود را بر پیکر پوسیده آلمان فرود می‌آورد .

در جریان عملیات زمستانی . سال ۱۹۴۵ ارتش سرخ یک سلسه ضربات کمرشکن بر پیکر آلمان نواخته و آن را به آستانه انهدام نشانیده است نیروهای ارتش سرخ در ماه‌های ژانویه و فوریه خود را به آخرین سد دفاعی مستحکم آلمان که هیتلر به سختی بدان دل‌بسته است رسانیده‌اند این مانع بزرگ رودخانه « اودر » می‌باشد . نیروهایی که تا این حد پیش روی نموده ، خود را به آستانه دروازه‌های آلمان رسانیده‌اند عبارتند از :

- ۱- نیروهای جبهه اول بلوروسی بفرماندهی مارشال ژوکف - ۲- نیروهای جبهه اول اوکراین بفرماندهی مارشال « کنیف » . . .

اینان پیش‌تازان ارتش سرخ هستند که طی چندماه جنگ و خونریزی از رود « ویستول » پرآب گذشته در ساحل رود « اودر » که آخرین سد آبی در مقابل برلین است : متوقف گشته‌اند .

نیروهای جبهه دوم و سوم بلوروسی بفرماندهی مارشال جوان روسی « راکاوسفسکی » در عملیات زمستانی خویش گروه « پروس شرقی » ، آلمانی‌ها را در هم شکسته ، و آنها را در ناحیه بالتیک بطرف دریا فشرده‌اند . اینک بدنبال این پیروزی‌های وسیع و برق آسا ، نیروهای جبهه اول « بلوروسی » قبل از آغاز عملیات برلین در فاصله ۶۰ کیلومتری این شهر عظیم قرار گرفته و در کرانه‌های « اودر » بانتظار واپسین حمله نشسته‌اند .

دیگر تا برلین راهی نیست . این راه کوتاه عبارتست از اراضی کم و سختی که میان رود « اودر » و دروازه‌های برلین قرار گرفته است . « هیتلر » که اینک به « بانکر » در برلن انتقال یافته در صدد رهبری این نبرد بزرگ است .

دیگر اعتماد پیشوای از جملگی سرداران یک‌نیان پیروز رایش سلب شده و آنان را شایسته برای رهبری چنین نبرد بزرگی که سرانجام مرک یازندگی حکومت رایش سوم را تعیین خواهد کرد نمی‌داند در این میان یک نفر میتواند تا حدودی اورا راضی نگهدازد و این مرد

«هیملر» است . هیملر یک سردار جنگی و تاکتیک دان نیست ، اما بر اساس فرمان پیشوا ماموریت میباشد ، موقتاً عملیات آدمکشی را موقوف ساخته لباس نظامی بر تن کند و نبرد بر لین را که واپسین مبارزه مرک و . زندگی برای رایش است رهبری نماید . «هیملر» فرماندهی ارتشهای جدید آلمان موسوم به «ویستول» را بر عهده میگیرد و این ارتشها مرکب از قسمت‌های زیر هستند :

۱- ارتش سوم زرهی . ۲- ارتش یازدهم - ۳- ارتش نهم . .

یک سردار سالخورد دیگر که تاکنون گمنام بوده و توanstه است تا حدودی محبت پیشوا را بخود جلب سازد فرماندهی نیروهای کمکی را بر عهده میگیرد . این مرد «فیلدمارشال شرمز» نامدار دو فرماندهی ارتشهای مرکزی آلمان مرکب از ارتش‌های ۴۰ زرهی ۱۷۶ را بر عهده دارد .

هینتلر فرمان میدهد :

در فاصله ۰۶ کیلومتری میان روود «اودر» و شهر برلین آرایش دفاعی مستحکمی برقرار شود . در اینجا ، طبیعت نیز تاحدودی بیاری آلمانی‌ها بر خاسته و اراضی این ناحیه سبب وجود تعداد فراوانی رودخانه - باطلاق - کanal و جنگل ، غیر قابل عبور برای پیاده نظام و ارتابهای جنگی گشته است . در زمان بهار این رودخانه‌ها اغلب شدیداً طفیان نموده مناطق باطلاقی و صعب‌العبوری برای نیروهای شوروی پدید می‌آورند علاوه بر موائع طبیعی به فرمان پیشواگر و مهندسین ارتش آلمان سه سد عظیم دفاعی در اراضی بین «اودر» و برلین بنیان میگذارند که هر کدام از این سدها ، از دیواره‌های بتونی - سیم‌های خاردار اراضی میان گذاری شده - شبکه‌های دفاع ضد هوائی - چاله‌ها و خندق‌های پرآب تشکیل شده است . در اطراف شهر برلین نیز یک حلقه دفاعی ساخته می‌شود . این عملیات باید با سرعت هرچه تمام‌تر صورت گیرد ، از این‌رو در ساختن حلقه دفاعی شهر ، جملگی ساکنین نظامی و غیر نظامی شرکت می‌جویند .

زنان و مردان و حتی کودکان در حالیکه بیل و کلنک بدست گرفته‌اند شروع بکنند خندق میکنند . این عملیات بطور شباهنگ روزی ادامه دارد . کسبه - کارمندان - کارگران دانش آموزان دیپرستانها و دانشجویان دانشگاه‌ها ، در حالیکه لباس کار پوشیده و بیل و کلنک بدست گرفته‌اند زمین را میکنند خندقی بعرض ۱۰ متر پدید می‌آید . غذای کارگران جیره بندی است . هر کدام از ساکنین شهر سر ظهر یا هنگام غروب در حالیکه ظرفهای فلزی در دست دارند ، پشت سرهم قرار گرفته ، غذا میگیرند . و پس از صرف غذا ، بی‌آنکه استراحتی کنند بکارخویش ادامه میدهند . شبهه نیز عملیات آرایش زمین ادامه دارد . زیر نور صدھا چراغ صدای برخورد چکش و بیل بگوش میرسد و بولدوزرها عظیم بکار خاک - برداری و شکاف دادن زمین اشغال دارند . بدینسان حلقه دفاعی در اطراف شهر ساخته می‌شود .

مباران شهر برلین از چندروز پیش شدت یافته است ، و هواپیماهای متفقین جرأت یافته‌اند را کن حساس و حیاتی پایتخت را مواد تهاجم قرار دهند . عملیات آرایش دفاعی زمین، زیر این مباران سه‌گین کاری سخت و دشوار است . با اینحال عملیات با موقوفیت کامل ادامه دارد . « هیتلر » که از رفتن با قامگاه کوهستانی خود « برج‌سگادن » چشم پوشیده است ، اینک در داخل پناهگاه عظیمی که مهندس « آلبرت - اشپیر » وزیر تسليحات برایش ساخته بطراحی و نقشه کشی مشغول می‌باشد . در آن زیرزمین که دارای انواع و سائل از قبیل برق - آب - حمام - آشپزخانه و استراحتگاه‌های باشد ، عده‌ای از بر جسته ترین مردان را یش منجمله کایتل و یودل در کنار پیشوا هستند .

« هیتلر » هر لحظه از موقعیت ارتش سرخ استفسار می‌کند و اخباری را که هواپیماهای گشتی نیروی هوائی در اختیار قرار میدهند ، مطالعه می‌کند، او تصمیم می‌گیرد ، در عمق شهر برلین یک شهر باعظمت زیرزمینی بناسنند . اما زمان اندک و دشمن در آستانه دروازه‌های شهر قرارداد . با اینحال حتی در این روزهای نا امیدی نیز پیشوا امید خویش را قطع نمی‌سازد . او فرمان میدهد ، تمام اهالی شهر و حومه برای کارشبانه روزی و ایجاد شهر زیرزمینی برلن به پایتخت جلب شوند . مردانی که اینک روس‌ها را در چند کیلومتری خویش می‌بینند ، به فرامینی که از طرف پیشوا صادر می‌شود پوزخند می‌زنند . اما بالاجبار چون کار دیگری نمی‌توانند بکنند تلاش عظیم و پی‌گیر خویش را بمنظور پایان دادن بکار ساختمان زیرزمینی آغاز مینمایند . در زیرزمین ، در عمق ۵ الی ۱۰ متری، یک شهر کامل زیرزمینی مرکب از نقب‌ها - راهروها - خطوط آهن - مخازن نفت - بنزین - آب - مهمات و آذوقه ساخته می‌شود . « هیتلر » سراسر برلین را به یازده قطعه تقسیم ، و برای دفاع هر یک پادگان و یک فرمانده مربوطه تعیین می‌کند ، اما تمام این سربازخانه‌ها و پادگانهای نظامی ، در اعماق زمین قرار دارد ! از سطح زمین چیزی هویدا نیست ، نقشه این شهر زیرزمینی باید کاملاً محروم‌انه بماند و متفقین از چگونگی آن باخبر نشوند . در قسمت‌های مختلف شهر ، درون خرابهای زیرزمین‌ها یا نقاط کاملاً مخفی و پوشیده ، مدخل‌هایی برای نقب‌های شهر زیرزمینی در نظر گرفته شده است . درون هر خرابه یا نقطه پوشیده‌ای، یک توپ عظیم کار گذاشته می‌شود و مهمات و گلوله‌های این توپها بوسیله قطارهای برقی زیرزمینی . ازانبار مهمات به نقطه استقرار توپ حمل می‌گردد . « هیتلر » کار خود را چنان وسعت می‌بخشد که از حد تصور انسان خارج است . او دستور میدهد ، در زیر زمین کارخانی‌جات مختلفی ساخته و آماده کار گرددند . بیشتر کارخانه‌ها از سطح زمین بعمق زمین منتقل می‌گردند و در آنجا انواع اسلحه و مهمات برای روز بادا ساخته و آندوخته می‌گردد .

« هیتلر » در یکی از نطقه‌های خود بمدافعن شهر برلین این چنین می‌گوید :

« ما باید هیچ‌گاه مقاومت سرخخانه و پی‌گیر شوروی هارا در لینینگراد مسکو بخصوص استالینگراد فراموش کنیم . ما دیدیم که چگونه روسها ، با چه مقاومت روحی تزلزل



موسولینی قبل از فرار

نایپذیری ، در مقابل یورش نیروهای دشمن مقاومت کردند . فحاطی کشیدند . بیماری بی‌آبی و هزاران بله دیگر را تحمل نمودند ، تا شاهد پیروزی رادر آغوش کشند من اعلام میکنم که اینجا استالینگراد دوم است . و باید نقطه پیروزی ما همین قسمت از خاک آلمان باشد » . دکتر « ژوزف - گوباز » تبلیغاتچی معروف نازی ، اعلامیه‌های فراوانی در سراسر شهر انتشار میدهد . مضمون آنها بدین قرار است : « هر کجا هستید بمانید و بدانید که دیگر جائی برای عقب نشینی وجود ندارد . »

اوه حقیقت میگوید ، اینجا نقطه نهائی است . آخر مسیر است . . . اگر سربازان در اینجا شکست بخورند بکجا خواهند گریخت . بدکدام نقطه پناه خواهند برد ؟ . . . این سؤال بزرگی است که مدافعان برلین از خود می‌کنند و سرانجام باین نتیجه میرسند که دوراه وجود دارد . مرک یا تسليم . . .

« هیملر » آن نقشه کش نابغه ، یک ابتکار عجیب و حیرت انگیزی برای نابودی مهاجمین طرح و بهینه‌پیشنهاد میکند . و آن عبارتست از بنای یک کارخانه سازنده مواد منفجره فریبنده این کارخانه بزودی ساخته میشود و در آن انواع مختلف مهمات ، ادواء جنگی و اشیاء فریبنده ساخته می‌گردد . کارخانه قوطیها کنسرو و فندک - قلم خود نویس - تابلوی عکس و وسائل فراوان دیگری میسازد که هر کدام سلاح خطرناک و کشنده‌ای هستند و چنانچه کوچکترین تماسی با آنها حاصل شود ، بطرز وحشت آوری منفجر و اطرافیان را خواهند کشت . گشناپو مأموریت میباشد در روزهای آخر ، این وسائل را در خانه‌های ها هتل‌ها ادارات و ساختمان‌های شهر برلین قرار دهد تا مهاجمین فریب خورده ، با برداشتن آنها دردم نابود گردد .

بعد از جنگ ، در حومه شهر ، روس‌ها یک انبار کامل از این اشیاء فریبنده بچنگ می‌آورند . اما این همه کوشش و تدبیر کافی نیست باید در روح موریانه زده ساکنین شهر که یاس و تامیدی ریشه وجودشان را بdestانه‌دام سپرده است ، روح تازه‌ای دمید . دکتر « گوباز » آن حرافشیرین سخن دست بیک نیر نک می‌نداشته یک خبر کاملاً دروغ می‌کوشد نامیدان را امیدوار گردازد . او طی نطق غرامی که از ایوان صدارت عظمی ، برای متجاوز از پانصد هزار آلمانی ایراد می‌کنند چنین میگوید :

« خواهان - برادران و سربازان دلیر می‌هیمن . . . اینک سرنوشت چنین مقدر کرده است که در قلب سرزمین باستانی خویش بایگانگانی که بر حسب تصادف در خاک ما پیش روی کرده‌اند بچنگیم . طالع مانیکو و سرنشیمان خوش عاقبت است . مرک « روزولت » فرستی بزرگ برای روزهای بحرانی است و از جانب دیگر یک شکست سیاسی پیش بینی شده ، که در روزهای اخیر برای متفقین پیش آمد خواهد کرد ، مارا به پیروزی بیش از پیش امیدوار می‌سازد . هم‌اکنون خبر رسیده است که روسیه کشود ترکیه را مورد تجاوز قرارداده ، این تجاوز موجب اعتراض دولتین انگلیس و امریکا شده و سفرای انگلیس و امریکا بعلامت

اعتراض سفارتخانهای خود را در خاک شوروی ترک و بمیهن خویش بازگشته است . امکان دارد در آینده انگلستان نیز دست از جنبه بکشد . ماینک میتوانیم نقطه معروف پیشوارة که در پایان سال ۱۹۴۴ برایمان بیان داشت کاملاً بیاد آوریم . پیشوا میفرمود :

( زمانی فرا خواهد رسید که کشاکش میان متفقین به منتهای شدت واوج خود خواهد رسید . بدانسان که تاب مقاومت نیاورده . بیکباره از هم بگسلند .. تمام اتحادیه های وقت در طول تاریخ پایدار نبوده ، دیریازود از هم گسته است .. تنها کارما اینست که بشنینیم و منتظر بمانیم ! .. منتظر لحظه ای مناسب ! .. مهم نیست که این انتظار چقدر سخت و طولانی است ) اینک بیادگفته های پیشوای بزرگ میافنیم که چگونه با روشن بینی و بصیرت نبوغ آسای خویش این حس بزرگ را میزد و حال این حس به یقین مبدل گشته است . )

« گوبلز » با سخنان شیوه ای خود ، نوری از شادی و امید برده امپاشد . در حای دیگر ادعا میکند که بزوی هیتلر برای دفاع برلین چندین لشکر از جبهه با خطر احضار خواهد نمود بایک سازش قبلی از پیشوای تقاضا میکند که در رادیو پیرامون سلاح خطرناک جدید داد سخن یدهد .

مردم را بیک معجزه بزرگ و یک اقدام مأ فوق بشری امیدوار سازد . فرستنده متحرک اداره تبلیغات ، از درون پناهگاه این جمله معروف پیشوای برای مردم برلین ، که اینک خطر را در چند قدمی خویش احساس میکنند می فرستند :

« مردم برلین ، ماتا آخرین لحظه نبرد خواهیم کرد ، و اگر چنانچه موفق نشویم ، دستور خواهیم داد سلاح سری جدیدی که دانشمندان در حال تکمیل ساختمان آن هستند ، برای ارتشهای پیشوافکنده شود ، این سلاح « بمبا تمی » است و اثرات آن برتر و بالاتر از حوادث وحشتناک طبیعی نظیر زلزله و آتش فشان می باشد ». دور روح بزرگ که از زبان دو رهبر آلمانی ادا میشود ، آخرین فشنه تبلیغاتی آلمانهاست . آنان در اوج استیصال قرار گرفته و ناگزیر با شاعه یک خبر کذب که مردم بصحبت یا کذب آن واقع نیستند ، میکوشند پیکر درهم شکسته ملت را استوار نگاه دارند اما در برلن واکناف آن مردمانی زندگی میکنند که تجربه زندگی آموخته و در این اواخر بدیوانگی و عدم نبات روحی پیشوای کاملاً پی برده اند . آنان نیک میدانند که باشروع بمباران و آتشبار شدید توپ های دشمن ، نابودی حتمی است . و نیز میدانند که باید در این دخمه مرگزا ، آنقدر بمانند تا ذرا تشنان باستک و آجر و کلوخ مدفون گردد . اما کاری نمیشود کرد . هر گونه جلسه اجتماع و سخنرانی های تحریک آمیز که بمنظور تسلیم و عدم پایداری تشکیل شود ، ضد ملی اعلام شده و مسببین آن شدیداً مجازات خواهند گردید .

گشتابو اعلامیه های بزرگی تهیه و بدیوار می چسباند و روی این اعلامیه ها غالباً کلمات

زیر بچشم میخورد :

ساکت باش .. خاموش باش ..

آرامش اضطراب انگیزی بر سر اسر شهر برلین حکم فرماست . مدافعين باقلبی مشوش و دوحی پرآشوب ، هر لحظه درانتظار حمله بسیارند .. در خیابانها و میدان شهر، سنگرهای دفاعی - موائع ضد تانک و سدهای ضد را به جنگی مستقر می‌شود . سه پایه‌های فلزی - تیرآهن - بشکه‌های پرازش - کیسه‌های شن و موائع وسایل دیگر بمنظور قطع عبور و مرور در تمام خیابانها و کوچه‌های شهر مستقر می‌گردند ، سربازان آلمانی در طبقه دوم و سوم عمارت‌های رفیع برلین آشیانه گرفته و لوله‌های تفنگ و مسلسلهای خویش را از جانب پنجره‌ها ، بطرف دروازه‌ای که دشمن از آن سوی هجوم خواهد آورد ، قراول رفتند ، ماهه است که هواپیماهای متفقین تک و توک از فراز برلن گذشتند معدودی بمب بر آن فروریختند اما روزهشتم مارس حمله بزرگ ، همه‌گیر وجهنمی متفقین آغاز می‌شود . حملات هوائی بر طبق قرار قبلی ، بوسیله نیروی هوائی متفقین صورت خواهد گرفت ، در حالیکه در حمله زمینی ، منحصر این نیروی زمینی شوروی دخالت دارد .

روزهشتم مارس دوهزار و پانصد هواپیمای بمباکن متفقین در یک شب بر فراز برلین آن مایه افتخار آلمان پرداز آمد ، طبق محاسبه دقیق ۳۵۰۰۰ بمب آتش زا و ده هزار بمب بزرگ بر روی برلین فرو میریزند . این بمباران وقتی صورت می‌گیرد که دو میلیون سرباز روسی - ۲۲۰۰۰ توب ۶۰۰۰ تانک و ۷۰۰ هواپیمای روسی درانتظار بیرون شوند براین مرکز حیاتی هستند . این حمله که بمقیاس عظیمی صورت گرفته ، پناهگاه پیکر مدافعين برلین را متلachi می‌سازد .

«آلفرد-کراوس» از ساکنین شهر برلین که بطری معجزه آسائی از این جهنم سوزان رهائی یافته است خاطرات تلخ آن روز را تحت عنوان «برلین می‌سوزد» اینسان مینویسد :

«نیمه شب ، حمله هوائی آغاز شد . برلین چند میلیون نفری ، بزودی زیر بزرگتر نه بمبان تاریخ قرون قرار می‌گرفت مابصداه هواپیماها عادت داشتند . اغلب وقتی صدای موتورهای از دور دور بگوش میرسید ، صدای آژیر حمله هوائی که در نقاط مختلف شهر در میدانها و خیابانها نصب شده بود ، بصفا در می‌آمد و مردم ، خانه و زندگی خود را هاکرده بجانب پناهگاهها میدویذند . در شهر برلین سه پناهگاه بزرگ ساخته شده بود که جمعاً مظروف بیت پانزده هزار نفر را داشتند . این پناهگاهها عبارت بودند از «تیپ گارتون» «همبولدتاین» و «فریدریخ‌شتاین» .

اما حمله آن شب هراس انگیز بود . افق برلین سیاه شده بود . صدای آژیرها بلند شد و مردم از خانه‌های بیرون ریختند . آنان در حالی که در طول خیابانها میدویذند ، گاهی سر خود را بطرف آسمان کرده ، می‌کوشیدند از دور تعداد هواپیماها را حدس بزنند ولی آن شب هیچ چشمی قادر بودند آن همه پرنده آهنهاین بال در دل آسمان نبود . از شرق تا غرب وا شمال تا جنوب آسمان سیاه شده بود . هواپیماها در ریشهای منظم پیش می‌امدادند . صدای غرش آنها شهر را می‌لرزانید . گوئی پرده‌های سیاه روزی شهر کشیده بودند . صدای موتورهای ایشان بقدری

نیرومند بود که ماتصور میکردیم زلزله یا آتش فشان شده است .. کسی صدای دوست بغل دستی را نمیشنید . مردان وزنان ، درحالیکه دست کودکان خویش را گرفته بودند ، دیوانه وار میدویدند . صفو طویل و عظیمی از مردم در مقابل پناهگاههای اصلی تشکیل شده بود . مردم از سروکولهم بالامیر قنند . کسی بجز جان خویش ، بچیز دیگری فکر نمیکرد . گاهی در اثر ازدحام مردم ، بجههای خردسال زیر دست و پاله میشدند . اگر انسان در میان توده جمعیت قرار میگرفت ، بی آنکه احساس کند ، در اثر فشار خردکننده آنان بجلو میرفت . در ظرف چند دقیقه متباوز از سی هزار نفر درون پناهگاهها پرشندند . دیگر جائی برای پنهان شدن وجود نداشت . عدهای بفکر متروهای زیرزمینی افتاده بدان سوی حمله بردند . آنجا نیز در زمان کوتاهی پرشد . درون قطارها ، روی دیلها و تمام نقاط متروهای زیرزمینی ، انباشته از مردمان وحشت زده شده بود . بالانکاس صدای نخستین انفجارها ، وحشت مردم افزونتر گشت . در پناهگاهها و متروهای زیرزمینی را بسته بودند تا ازدحام شدید ، موجب خفگی مردم نشود . عدهای هنوز در خیابانها ویلان و سرگردان باین سوی و آنسوی میدویدند .. گروهی طبقه زیرین عمارت را بر ماندن در بیرون ترجیح داده ، خود را در آنجا مخفی میساختند . بمباران وحشتناک ۲۵۰۰ هواپیما ، برلین را به جهنمی آتش زا مبدل ساخت .

عمارت «دایشتاک» در زمانی کوتاه بويرانهای مشتعل تبدیل شد . عمارت یکی پس از دیگری فرو ریخت و وزارت خانهها و ساختمانهای دولتی که تخلیه شده بود ، در عرض چند ساعت بويرانهای حزن آوری مبدل گشت . عدهای از مردم هنوز در خیابانها ویلان بودند . همه جا دود بود . خون بود و آتش بود . با فرو ریختن آوار هر خانه یا عمارت ، دهها تن زیر آن مدفون میگردیدند . خیابانها تبدیل به حفره های بزرگی شده بودکه از انفجار بمب پدید میآمد . عدهای از اهالی شهر بطرف قطارهای بر قی هجوم آورده ، و می کوشیدند با حرکت آن خود را از معرض بمباران نجات بخشند . در یک خیابان ، بعدها چند «تراموا» را منفجر ساخته و سرنشینان آنها را به مرأه ترا مواها منهدم نمودند . دود و آتش بحدی زیاد بودکه انسان بزحمت میتوانست فاصله چند قدمی خود را تشخیص دهد . هزاران نفر فقط در اثر استنشاق هوای مسموم ، چار مسمومیت گشته ، بی حال بر زمین افتاده بودند . بهداری ارتش ظاهرآ قادر به انجام هیچ گونه کمکی نبود . سطح خیابانها پوشیده از مصالح ساختمانها - چوب - اتومبیل های سوخته - ترا مواها مشتعل و وسایل دیگر شده بود . زنان و مردانی که در داخل شهر سرگردان مانده بودند اغلب مجبور بودند برای رهایی از گزندگازهای مسموم گشته « ماسک » یا عینک موتوسیکلت سوارها را بر چشم بزنند » ..

بدنبال آن شب جهنمی ، وضع برلین بناگاه دگر گون می شود . مردم بطرز شگفت- انگیزی روحیه خویش را باخته و در مقابل حمله نهائی روسها که در روزهای آینده صورت خواهد گرفت مقاومت خویش را از کف میدهند .

فرماندهی کل شوروی ، با استفاده از این ضربت خردکننده ، بحمله خواهد پرداخت .

در شهر آب نیست . کارخانه‌های برق بمباران شده و روشنایی وجود ندارد . هیچ‌گونه آذوقه‌ای برای روزهای محاصره و اسارت پیش‌بینی نگشته و مردم در وضع اسفانگیزی بسرمیبرند . فرماندهی شوروی قبل از آغاز تعرض عمومی ، در روزهای ۱۴ و ۱۵ آوریل با اکتشافات دامنه‌داری می‌پردازد . این بمنظور آنست که از آرایش زمینی ، وضع استحکامات و شیوه دفاعی آلمانها آگاهی یابد .

مارشال «زوکف» فرمانده بالاتکار روسی ، تصمیم می‌گیرد بایک نیرنگ جنگی آلمانها را از کمینگاه بیرون بکشد . از اینرو قبل از آنکه نیروهای اصلی را بطرف برلین بفرستند ، چند لشکر اکتشافی به خطوط مقدم جبهه و سنگرهای آلمانی‌ها گسیل میدارد و اینان با از خود گذشتگی کامل ، جنک نسبتاً سختی را آغاز می‌کنند .

«هیملر» تصور می‌کند روسیه نیروهای اصلی خویش را بمیدان دیخته است . از اینرو از نیروهای ذخیره استمداد می‌جوید و بدین ترتیب مشتش باز می‌شود . حمله اصلی در شب ۱۶ آوریل ، ساعت ۴ بعد از نیمه شب آغاز خواهد گردید .

«هیتلر» اینک بیش از بیش سنگینی جنگ را بروی گرده‌های خویش احساس می‌کند . اما کماکان برهبری خویش ادامه می‌دهد . «بانکر» آن پناهگاه زیرزمینی مستحکم از گزند بمبهای معمولی در امان است و در این مدت پوشوا حتی یکروزجرأت نیافته از آشیانه خویش بیرون آمده ، با حقایق روپر و شود . برلین نیم سوخته ، رایشتاک شعله‌ور و عمارات فروریخته را ببیند . طی نامه‌ای به «اوابراؤن» که در این روزهای آخرین ، اندکی محبت اورا بخود جلب کرده است ، چنین می‌نویسد :

«شاید به پایان عمر من چیزی نمانده باشد ، اما آرزو می‌کنم آلمان ، پس از مرگ من صاحب رهبر با قدرتی بشود» .

مدت دوازده سال است که «اوابراؤن» آن دختر موطلائی خوش‌اندام ، به هیتلر عشق می‌ورزد .

بزرگترین آرزوی این دختر سرگردان آنست که زمانی همسر «فوهرر» شود ، اما خود پسندی و خویشتن خواهی هیتلر چنان است که اوابراؤن را فقط برای تفریح و لذت می‌خواهد و فراتر از آن هیچ احساسی باین زن ندارد .

وقتی «اوابراؤن» نامه هیتلر را که در کمال یأس و نامیدی نگاشته شده می‌بیند ، طاقت نیاورده بدون اجازه فوهرر به برلین می‌شتابد . گوئی بقول «زاپر» مورخ معروف ، سرنوشت چنین مقدر کرده است که او نیز در کنار معشوقه خویش در خرابهای برلین مدفون شود . «ارایش کمپکا» را ننده اختصاصی هیتلر که ازدواج عشقی و دوستی‌های این زن ناکام . تاریخ با هیتلر آگاهی داشته ، درباره او می‌گوید :

«هیتلر اوابراؤن را گرامی میداشت اما هرگز شخصیت اورا مساوی یک ملکه نمی‌پنداشت . اورا به قرارگاههای فرماندهی خویش راه نمیداد و هرگز در مراسم و محافل

رسمی ، در کناروی ظاهر نمیگردید این زن غالباً تنها بود . در واپسین روزهای جنتگر ، بفرمان هیتلر در استراحتگاه پیشوا ، واقع در «ابوالتسبرک» زندگی میگرد و گاهگاهی این فرصت با دست میداد که چند ساعتی از مصاحبته پیشوا لذت برد . او زنی به تمام معنی ناکام آواره بود که همواره آرزو داشت همسر هیتلر شود . اما هیتلر او را از خود دور می ساخت . در این اواخر دیگر نه زن پیشوا بود و نه معشوقه او !

«اوابراؤن» با دریافت نامه پیشوا ، به «بانکر» در برلین می شتابد و این عمل موجب شکفتی پیشوا می شود . اما اوضاع خوش اندوه و غم فراوانی است . دیگر دستی برایش باقی نمانده . آنروز وقتی «اوابراؤن» فداکار را که بدون ترس و واهمه از بمباران متفقین ، خود را بمیان ویرانهای برلین افکنده است می بیند ، احساس محبتی عمیق نسبت باو می کند . اینک هیتلر جمعی از نزدیکان خود را در قرار گاه فرماندهی در کنار خود دارد . «اوابراؤن» - گوبنر - کایتل و سک وفادارش ،

شبانگاه ۱۶ آوریل ، ساعت ۴ بعد از نیمه شب تعرض نیروهای عمدۀ شورهای بطرف برلین آغاز میگردد . «ژوکوف» برای این حمله نیرنگ جالب نظامی بکاربرده و آن استفاده از نور خیره کننده نورافکن هاست . هزاران سال پیش «سلیمان» برای مقابله با قوای مصر از این ابتکار جالب نظامی استفاده کرد . او در دشنهای آفریقا در کنار درهای عمیق بهالت دفاع ایستاد . آنگاه فرمان داد تا سپاهیانش هر کدام با سپری از فلز جلا داده که نور آفتاب را چون آئینه ای منعکس می سازد ، در آنسوی این خندق بزرگ باستند . سپاهیان مصر سوار بر ارابهای و اسبهای تندرو به جانب سپاهیان سلیمان یورش بردنده و او ناگهان فرمان داد تا سپاهیان نور خیره کننده ای را که از برخورد آفتاب باسطح جلا داده سپرها پدید می آید ، در چشم دشمنان بیافکنند نور خیره کننده سپرها دیدگان اراده دانان و اسب سواران را در لبه پرتگاه چنان خیره نمود که دچار کوری موقع گشته ، آن پرتگاه عظیم را ندیدند و جملگی باعماق آن سرنگون شدند !

اینک سردار روسی «ژوکوف» از این حیله بزرگ تاریخی استمداد میجست . حیله نور . بر چشمان دشمن برای اولین بار شورهای قسمتهای نورافکن را در تعرض بکار میبرند . تعداد بیشماری نورافکن نیرومند ، اشعه خود را متوجه خطوط دفاعی دشمن می سازند و بدین وسیله ، دید دشمن ، را مختل ساخته ، راه پیشروی بروی خصم را روشن می سازند . آنگاه ۲۲ هزار عراده توب ، آتش عظیم خود را بروی آلمانیها میگشایند .

هنگامهای وصف ناپذیر بپامیشود . دشمنان اغلب تیرهای هوایی خالی میکنند ، زیرا قادر نیستند محل روس هارا تشخیص دهنندگرها ، یکی پس از دیگری منهدم میشوند و مدافعین آلمانی آن نیز زیر تپه های خاک و خاشاک مدفون میشوند . در نخستین روزهای جنتگر ، سد دفاعی آلمانی ها بطرز شگفت انگیز شکافته شده و روس ها عیقاد اخلاق آرایش آنها میگردند . در پس سدواں سدهم قرار گرفته است . آلمانی ها این سدرا به مراتب مستحکم تراز سد نخستین

ساخته‌اند قاشایدد آن نقطه، پیشروی دشمن را متوقف سازند. در این نقطه آلمانی‌ها ارتفاعاتی را در دست دارند که قادرند از فراز آنمیدان نبردرا تحت دیده بازی قرارداده نیروهای پیشرو را متوقف سازند. مارشال «ژوکف» و «کنیف» بفراست درمی یابند که ادامه پیشروی در مقابل این ارتفاعات سربلک کشیده دشوار و تقریباً غیرممکن است. برای شکستن این سد کوهستانی باید بطريقی بر ارتفاعات تسلط پیدا کرد. ازین‌رو «ژوکف» بفکر می‌افتد که عدای از مردان داوطلب را برای انجام این مهم بفرستد. طبق نقشه باید آنان قسمتی از این ارتفاعات را که دهکده «زه‌لوو» در آن نقطه قرار گرفته تصرف کرده و با سرعت آن نقاط رفعی را وجود دشمن پاک کسازند. بزودی گروهی از جوانان داوطلب برای تصرف دهکده «زه‌لوو» آماده می‌گردند. آنان جملکی لباس سیاه بر تن کرده و تمام نقاط بدن خویش را بادو ده سیاه می‌کنند. به پوتین‌های خود پارچه کهنه‌می‌بندند تاموق حرکت صدائی ایجاد نکند. دوزه زار جوان روسی شبانگاه ۱۷ نوامبر با استفاده از تاریکی شب بجانب ارتفاعات «زه‌لوو» پیش روی مینمایند. آنان هر کدام سلاحهای خطرناکی نظیر مین انداز و موشک انداز دارند و مقادن سپیده دم ناگهان در اوج ارتفاعات پیاخته‌اند، با ایجاد هیاهو و انداختن مین، نارنجک و موشک چنان اشتفتگی در بین دیدبانان و سنگر نشینان آلمانی پدیده می‌اورند که آنان دست از نقاط دفاعی خویش شسته فرار را برقرار ترجیح میدهند.

بدین ترتیب سد دوم یعنی «زه‌لوو» بدست روسها می‌افتد و همزمان، توپخانه و تانکهای شوروی در طول کانال‌ها و باطلاق‌ها، مقابله ارتفاعات پیش می‌تازند. نبرد سختی در آن میدان‌های باطلاقی صورت می‌گیرد. اما تفوق با قوای شوروی است. زیرا آنان هستند که ارتفاعات را بدست دارند.

تانک‌های «تاپکر» و «پانتر» آلمانی‌هایکی پس از دیگری زیرشلیک توپخانه شورویها، از پای در آمده، پیکر قراضه و منهدم شده آنها در طول صحنه نبرد فرو می‌افتد. هزاران سرباز آلمانی در دم نابود می‌شوند و جسد مجروح و خون‌الود ایشان، سراسر میدان را می‌پوشاند.

روز هیجدهم آوریل نیز سد سوم شکافته می‌شود. و بدنبال آن تانکها و توپهای شوروی با سرعت بجانب دروازه‌های برلن پیش می‌تازند. مارشال «چویکوف»، فانچ نبرد استالینگراد و «کاتوکف» موفق هر شوند در سر راه برلن، شهرها و آبادیهای متعددی را متصرف شوند. «برناو» - «اشترالولسبرک» و «میونشبرک» بدست شورویها می‌افتد. تا روز ۲۶ آوریل، جملکی نیروهای دشمن، بحوالی برلن رسیده آنرا از چهار جانب محاصره می‌نمایند.

روسها برای تسخیر کامل شهر برلن سلاح معجزه‌آسا و محرب جدیدی ساخته‌اند که «کاتیوشا» نام دارد. این سلاح نوعی موشک انداز است که گلوله‌های آن ده برابر یک بمب معمولی اثر دارد. صدها موشک انداز «کاتیوشا» همراه نیروهای پیشرو به حوالی برلن آورده می‌شود و دور تا دور این شهر توسط این سلاح مخرب جدید محاصره می‌گردد. اینک جملکی

نیروهای شوروی در چهار سمت برلین در کمین نشسته و موشک اندازه‌ای «کاتیوشا» در صدد هستند تا بایک‌حرکت ناگهانی برلین را از صفحه روزگار معدوم سازند.

روزها بدنبال هم سپری می‌شوند، شکست چهره‌کریه خودرا، بیش از پیش نمایان می‌سازد. برلین روزوش بمباران می‌شود و در زیراين ويرانه شعلهور، درون پناهگاه عظیمي که از بتوان آرمه ساخته شده، رهبر خشمگین آلمان بفرماندهی نیروهای از هم‌گسته رايش ادامه میدهد.

روز بیستم آوریل سالروز تولد پیشوای است.

پیشکار او میز مختصه چیده و هیتلر جملکی یاران قدیمی خویش را که زمانی قدرتهای بزرگ حزب نازی محسوب می‌شدند، برگرد این میز فراغوانده است. ۵۶ سال تمام از زندگی او سپری می‌شود. یک زندگی هیجان‌انگیز، پر حادثه، و پرافخار!

مردان بزرگ رايش با چهره‌هایی که یکنواختی محض بر آنها سایه افکنده، پیشوای الهام یافته خویش را نظاره می‌کنند. گورینک - گوبلاز - هیملر - فن‌ریبن تروب - بورمان - دونیتس - کایتل و بودل ...

بطریهای مشروب بازمی‌شود و غذای مختصه صرف می‌گردد. آنگاه یکایک مدعوبین از جای برخاسته به پیشاوا تبریک می‌گویند و برای او و ملت آلمان پیروزی کامل آرزو می‌کنند. اما این تبریک، یک ظاهر سازی بیش نیست. «گورینک» بزحمت می‌تواند لبخندی بر لب برآند. «رنین تروب» وزیر امور خارجه ابرو درهم کشیده، قیافه غمگینی دارد ولی هیتلر برخلاف سایرین هنوز مقاوم و پا بر جاست و می‌کوشد علیرغم دیگران که سخت روحیه خویش را باخته و دستخوش تزلزل افکارشده‌اند، خنده و شوخی کند.

او دگرباره جشن سالروز تولد خود را بیک کنفرانس نظامی تبدیل می‌کند و برای مردانی که از فرط مشروخواری مست و بیحال شده‌اند، خطابه‌خوانی می‌نماید:

«من هنوز به پیروزی خود امیدوار هستم... مهم نیست که روسها چقدر به برلین نزدیک شده‌اند... اما سرانجام در این شهر بزرگ، متهم بزرگترین و خونین ترین تلفات خواهند گردید... ما باید استالینگراد را سرمشق خود قرار دهیم».

فردای سالروز تولد، گروهی از ژنرال‌ها گرد هم جمع شده برای نجات پیشاوا اقدام می‌کنند. برلین با این بمب‌افکنی شدید شبانه روزی، بزودی بتل خاکستری مبدل خواهد گردید که امکان دارد پیشاوا در اعماق آن مدفون شود.

«هیملر» از جای برخاسته می‌گوید:

«پیشوای بزرگ... ما معتقدیم که ظرف ۲ روز آینده، روس‌ها سدهای دفاعی برلین را درهم شکسته، وارد خیابان‌های پایتخت خواهند شد. در این صورت برای شما هیچ راه نجاتی باقی نخواهد ماند.

ما بر همراه احتیاج داریم و بدون شما ادامه زندگی برایمان دشوار است. بهتر است



هیتلر «آلمان نازی برتر از همه»

هرچه زودتر برلین را بسمت جنوب ترک نمائید، »

«هیتلر» هر گز قادر نیست این حقیقت وحشتناک را قبول کند . او از ژنرال‌هائی نظری «گورینک» و «هیملر» که اینک کابوس ترس بروجودشان سایه‌افکن شده دلتنگ می‌شود . در این میان ، دریاسالار «دونیتس» آن مرد باعتماد و بالاراده ، محبت پیشوای را بخود جلب می‌سازد . زیرا تنها کسی است که همواره جانب سکوت را گرفته ، درباره شکست یا فرار حرفی نمی‌زند . او خود را مطلقاً در اختیار پیشوای قرارداده است .

«هیملر» فرمانده نیروی دفاعی ادعا می‌کند که دیگر قادر نیست بدفاع خود داده دهد . از این‌رو پیشوای آخرین تیر کمان خویش را رها می‌سازد .

یک دریاسالار را بفرماندهی نیروهای زمینی در شمال بر می‌گزیند .

این انتساب بخوبی نماینده پریشانی و تزلزل کامل روحی پیشوای است . وقتی کنفرانس پیایان میرسد ، ژنرال‌هائی که از آن نتیجه‌ای نگرفته‌اند ، تصمیم بزرگ خود را می‌گیرند : فرار ...

باید از این سرنمین مرگ‌زای گریخت ، خود را نجات داد . آنان دیگر قادر نیستند زندگی خود را وقف مرد مجnoon و خودخواهی چون هیتلر کنند .

«هیملر» و «گورینک» آن مقر بان در گاه رایش نخستین کسانی هستند که بهد خود پشت‌پازده ، پیشوای را تنها می‌گذارند . پیشوایی که آنان را بغایت گرامی می‌داشت و احترامی وصف ناپذیر برایشان قائل بود .

گورینک از مدت‌ها قبل تصمیم خود را گرفته واینک بمرحله اجرا می‌گذشت . او نخست در سی ام ژانویه همسرش «اما» و دخترش «ادا» را از کارینهال ، کاخ افسانه‌ای خویش به جانب «ابرزالتسبرک» روانه نموده و خود روز بیست و یکم آوریل ۱۹۴۵ بخانواده‌اش پیوست . همسرش «اما» در خاطرات خود می‌نویسد :

مدتی بود که «کارینهال» کاخ زیبا و افسانه‌ای خویش را ترک گفته بودیم . خانه‌ای که زیاد به آن دل بسته و بمحیطش خوگرفته بودیم . اما «کارینهال» در آنسوی برلین و در دسترس شورویان بود . از این‌رو «ابرزالتسبرک» را بر گردیدیم تا بعنوان پناهگاه موقتی ، روزگار خود را در آنجا سپری سازیم . روز ۲۱ آوریل ، هوا کاملاً خفه و بارانی بود . مه غلیظی تا کف زمین پائین آمده و منظره زیبا و دل‌انگیز کوههای «ابرزالتسبرک» را پوشانیده بود . مانند روزهای پیشین ، غمگین و افسرده‌حال ، درخانه نشسته در انتظار شوهرم بودم . او تصمیم داشت «هیتلر» را بفرار از برلین قانع کرده ، و سپس خودش حرکت کند . دخترم «ادا» را تازه خوابانیده بودم که ناگهان خواهرم خوشحال و ذوق‌زده بجانبم دویده فریاد زد :

— هرمان آنجاست ...

بطرف‌پنجره دویدم . اتومبیل بنزسیاه رنگ «هرمان گورینک» در جلو و چند کامیون حاوی وسایل و اثایه منزل در عقب آن ایستاده بود . وقتی «هرمان» وارد شد بطرفش دویده ،

در آغوش گرفتم . صورتش را غرق بوسه‌های فراوان کردم .

هرمان اندوهناک و ناراحت بود . میگفت : «کار ما پایان رسیده است ». درباره هیتلر سوال کردم . گفت :

او تصمیم داشت در برلین بماند و علیرغم تقاضای یارانش فرار از آن جهنم هولناک را قبول نکرد ...

«هرمان» سرنوشت آلمان را بخوبی حدس میزد . دستش را گرفته ، اورا برای دیدار «ادا» برمد . «ادا» دخترمان خواب و هرمان در حالیکه اورا می‌بوسید اشک میریخت ... «هیملر» نیز شبانه چنان از برلین خارج میگردد که تا پایان جنک یعنی زمانی که انگلیسی‌ها اورا دریک شهر مرزی بازنشانخته ، دستگیری‌می‌سازند کسی موفق بیافتنش نمیشود . «فن ریپتر و پ» وزیر امور خارجه هیتلر نیز در لباسی مبدل از شهر خارج گردیده بجای امنی می‌رود .

اینک «هیتلر» جملکی یاران خود را بجز دکتر «ژوزف - کوبزل» که صادقانه به او وفادار مانده است ، از دست داده است . در آن پناهگاه زیرزمینی محدودی از ژنرال‌ها و ۲۰ دختر ماشین‌نویس در کنار فوهرر دیده می‌شوند . (فوهرر) خشمگین و مضطرب روی قالی اطاق خود را می‌رود و فرامینی برای فرماندهانی که مأمور دفاع از برلین هستند صادر می‌کند ، منشی‌ها ، بسرعت حرفا‌های اورا ماشین می‌کنند و فرامین ، توسط سر بازان «اس - اس» به فرماندهان ابلاغ می‌گردد . اما این فرامین فقط روی صفحه کاغذ موجودیت دارند و هرگز هیچ‌کدام از آنها بمرحله عمل درنمی‌آید .

نخستین سردار که از فرمان پیشوا سر باز می‌زند ، ژنرال «اس - اس» فلیکس اشتاینر است . او مأموریت دارد ، بیک حمله همه جانبه دست زده ، دشمن را از داخل برلین بیرون بریزد همان‌روز هیتلر خطاب به ژنرال «کولر» نماینده نیروی هوائی بانک می‌زند :

«باید تمام سر بازان مابهجهه افکنده شوند . هر سرداری که عقب بنشیند ، در ۵ ساعت نابود خواهد شد . خود شما باید قول بدھید تا آخرین نفر از افراد خود را بهجهه بریزید ». اما گوش شنوا کجاست ؟ هیتلر سراسر روز بعد پای تلفن می‌نشیند تا مگر خبری از حمله همه جانبه «اشتاينر» بدست آورد . اما هرگز این خبر نمیرسد . خطوط ارتباط قطع و تلفنها مطلقاً کار نمی‌کنند . از هم گسیختگی ارشن «اشتاينر» کامل و از خود اخباری نیست . کسی مسئولیت خود را نمی‌داند . سلسله مراتب نظامی از هم گستته و عده‌ای از افسران ارشد نیز گریخته‌اند . هیتلر بهر کجا تلفن می‌زند با جواب منفی روبرو می‌شود . وقتی از پاسگاه فرماندهی «کولر» که حمله هواپیماها را بر عهده گرفته ، درباره ارشن «اشتاينر» سوال می‌شود ، او باشگفتی تمام می‌گوید :

- ما از ارشن «اشتاينر» اثری نمی‌بینیم ...

این ارشن فقط روی کاغذ و نقشه وجود داشته است . هیتلر بی‌آنکه ناھار بخورد رأس

ساعت ۳ بعد از ظهر کنفرانس نظامی خویش را دگرباره در پناهگاه تشکیل میدهد . وقتی از کایتل ویودل در باره چکونگی پیش روی «اشتاینر» سوال می کند ، آنان بی حرکت و بدون صدا می ایستند . «هیتلر» دیوانه وار فریاد می زند :

«پس شما چه غلطی می کنید ، ترجیح می دهم يك سر جوخه باشد و در جبهه مبارزه کنید . اما این رهبری احمقانه را که موجب از هم پاشیدگی ارتش های من شده است ، بر عهده نگیرید».

خشمی توفنده سراسر وجود پیشوا را در بر گرفته و این خشم بزرگترین انقلاب روحی دوران زندگی اوست . زمانی که مشت بروی نقشه ها می کوبد و همه چیز و همه کس را به باد ناسزا میگیرد ، آتبار عظیم کاتیوشاهای روسی با مقیاس وسیعی آغاز می شود . بر لین مانند گهواره ای سست و بی تفاوت می لرزد و پناهگاه بتونی پیشوا تکان شدیدی می خورد . ترس بر سراسر وجود پیشوا مستولی می گردد .

روز بیست و چهارم آوریل ، نیروهای جبهه اول «بلوروسی» بفرماندهی مارشال «ژوکف» و جبهه اول او کرائین ، بفرماندهی مارشال «کنیف» در قسمت جنوب خاوری بر لین بیکدیگر ملحق شده و ستون ضربتی نیرومندی پدید می آورند که دروازه های بر لین را بیرحمانه خواهد کوبید . آخرین نیروهای نظامی آلمان که از فرانکفورت برای دفاع پایتخت گسیل شده اند ، در حلقه محاصره نیروی شوروی به تنگنا می افتد . در این حلقه عظیم محاصره ای ، ارتش نهم آلمان ، ارتشی که ذخیره قوه دفاعی هیتلر است ، تقریباً منهدم میگردد . این ارتش بفرماندهی ژنرال «بوسه» مرکب از سپاه پنجم تیرانداز کوهستانی اس - اس سپاه ۱۱ زرهی اس - اس و سپاه پنجم آلمان است که کلیه بالغ بر ۱۴ لشکرمی شوند . از آغاز آوریل تا پایان مه شوروی ها تمام نیروهای نظامی آلمان را در هم شکسته ۱۲۰۰۰ نفر اسیر میگیرند در این میان ۶۰۰۰ آلمانی نیز کشته می شوند .

نابودی ۱۴ لشکر آلمانی ، هر گونه ابیدی را از میان می برد . بدنبال این پیروزی عظیم ، روسها نیروهای ژنرال «پروفورویچ» و «باک-وانف» در ناحیه باختیر بر لین در «پتسدام» به بیکدیگر ملحق گردیده ، تمام راههای عقب نشینی نیروهای آلمان در بر لین را بسمت باخته قطع می سازند .

روزنامه (دیلی میرور) آمریکا می نویسد :

«بر لین به خرابه حزن انگیزی مبدل شده است که در گوشه های تنگ و تاریک آن - در زیرزمین عمارت مخربه - در تونلهای زیرزمینی - کانال های فاضل آب - خندق ها و پناهگاه های ضد هوایی آن با قیمانده نسل یک زمان پیروز ، لانه گرفته و در تبا انتظامی سوند . این چه سرنوشتی است که بر مردمان رایش نازل گشته است .»

ولی «هیتلر» فراد یاران خود و محاصره کامل بر لین را می شنود ، بانک می زند :

«همه کس مرا ترک گفته است . هیچ چیز در اطراف من جز خیانت - دروغ - تزویر

وترس وجود ندارد ...

آری همه چیز تمام شده ، ولی برای من همه چیز آغاز شده است ... من در برلن خواهم ماند ... اگر بنامست بمیرم ، در همینجا میمیرم ، و آنان که دستخوش ترس و جن شرم آسمی هستند ، میتوانند بروند».

تپهای دورزن و کاتبونشاها روسی ، طبقه پائین عمارت را مورد هدف قرارداده ، با گلو لههای مخرب بطور مداوم شلیک میکنند . بدین ترتیب پایه بنها ویران شده ، و بنها یکی پس از دیگری فرومیریزد و بسیاری از سربازان و مدافعين غیر نظامی ، که عضو بسیج همگانی هستند ، در لا بلای آوار مدفون میشوند .  
خبر نگار فیگارو مینویسد :

«اینجا برلین است . از خانه‌ها آتش بر میخیزد . دود همه‌جا را اشغال کرده است . برلن روزوش نورانی است . برق انفجار بمبهای وحیق‌های دامنه‌دار همه‌جا را چون روز روشن نموده است».

نیروهای شوروی اندک‌اندک زیر تقویت تپخانه پیش میروند . تانک‌های روسی در حالی که ستاره سرخ به پیشانیشان نقش بسته ، از دروازه‌های برلن وارد میشوند . در پناه تانک‌هاست که هزاران سرباز روسی بامسلسل و نارنجک ، شعله‌انداز ، راه‌خیابانها و کوچه‌های برلن را در پیش میگیرند . با وجود انعدام تمام نیروهای مدافع برلن ، هنوز پادگان اصلی برلن مرکب از ۲ سپاه سوم ذرهی اس - اس ، و سپاه سوم پای بر جا مانده است . اینجا پادگان آخرین نقطه امید «برلین» است . هیتلر از وجود آن اطلاعی ندارد اما از نزد تپخانه «ویدلینک‌هلموت» که یک ژرمن اصیل می‌کوشد به تنهائی تسخیر پایتخت را بوسیله قوای بیگانه مدتی بتعویق‌اندازد .

اینک سربازان شوروی با دقت وارد کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌گردند . کوچه‌ها و خیابان‌هایی که بدو توسط تپخانه عظیم خصم ، به تل خاکستری مبدل گشته‌است . همه‌جارا ابرغليظ - دود - و گرد و خاک کاملاً پوشانیده است . در خیابان‌های داخلی برلن ، رزم شدیدی میان آلمانی‌ها و شوروی‌ها درمیگیرد . آلمانی‌ها برای جلوگیری از پیش‌روی خصم ، سنگر بندی‌های منظم و مستحکمی کرده‌اند و در جاوی این سنگر بندی سراسر خیابان‌ها پراز مین‌های خطرناک است . شورویها که نخست از این نیرنگ آگاهی ندارند نا آگاه پای بسروی مناطق مین‌گذاری شده گذاشته ، و در اثر انفجار مین‌ها بفضل پرتاب می‌گردند . اما بلا فاصله «زوکف» دستور می‌دهد که تاکتیک نبردهای خانگی آغاز شود . نبردی که نظیر آن در استالینگراد صورت گرفته واينک روسها با آن آشنایی کامل دارند . سربازان روسی در طول خیابان‌ها حرکت نمی‌کنند ، بلکه تحرک آنان در طول خانه‌ها - حیاطها و زیرزمینهای متصل به یکدیگر انجام می‌گیرد . آنان معابری از خانه‌های متصل بهم برای خوش فراهم می‌سازند . نبرد فقط در روی زمین نیست بلکه در زیرزمین نیز ادامه دارد . موشک‌اندازهای

روسی، طبقات بالای عمارات را نابود می‌سازند از این رو آلمانها در زیرزمینها و نقاط گذک و تاریک عمارت‌های خروبه، پنهان شده، با روسها گلاویزه می‌گردند. حساس‌ترین قسمت‌های نبرد میان مارشال «چویکوف» فرمانده نبرد استالینگراد از شمال و نیروهای آلمان جریان دارد. «چویکوف» برای اختراز از تلفات و تسریع پیشروی از تاکتیک «سپر» استفاده کرده است پیش‌اپیش سر بازان چند عراده توب‌حرکت می‌کند و در پس آن افراد مسلح با تفنگ‌های خودکار و واحدهای تخریب حفار ره می‌سپرند، در این میان افراد مهندس وظیفه خطیری بر عهده دارند. پاک‌کردن زمینهای مین‌گذاری شده. ساختن و تعمیر پلها، پاک‌کردن خیابان‌ها و ایجاد نقبهای عمیق برای دسترسی به مخازن زیرزمینی آلمان.

روسها، تونلهایی بجانب زیرزمین‌ها و مخازن زیرزمینی آلمانها ذده، مواد منفجره درون آن میریزند و بدینسان ناگهان قسمت‌اعظمی از یک منطقه برلن به آسمان بلند می‌شود و هر آنچه درون زیرزمین وجود دارد منهدم و نابود می‌گردد.

«چویکوف» آرام بطرف قلب برلن پیش می‌رود و امیدوار است در ظرف چند روز آینده، عمارت «رایشتاک» را بتصرف درآورد. گازانبر محاصره برلین از چهار جانب هر لحظه تنک‌تر می‌گردد. «چویکوف» از شمال نیروهای ژنرال «برزارین» از خاور، ژنرال «پروفوروج» از باخته و قسمت‌های جبهه اول اوکرائین نیز از جنوب همچنان مشغول پیشروی می‌باشد.

مردانی که فرادر را برقرار ترجیح داده و این دخمه هولانکیز را ترک‌گفته‌اند، پس چند روز بحال پیشوای ازدست رفته دلسوزی می‌نمایند.

«هیملر» با پیشوای تلفنی تماس می‌گیرد باو می‌گوید:

«پیشوای... بیایید و برلن را هرچه زودتر ترک کنید. در خیابان «تیز گارتون» و پشت پناهگاه می‌توان یک هوای پیمای کوچک برای پرواز شما فرستاد. اگر مایل هستید بمن اطلاع دهید تا ترتیب فرادر شمارا از قلب برلین بدهم.

دیگر در برلین امیدی وجود ندارد. در حالی که قسمت باقیمانده ارتش آلمان یعنی گروههای ارتش «شوزو» در چکسلواکی و «کسلر لینک» در جنوب می‌تواند شمارا ار اسارت حتمی نجات بخشد.

اما پیشوای بگفته‌های این فراری جبون وقی نمی‌نهد. «هیملر» مردی که همواره رؤیای پیشواشدن در سردارد همانند «کورینک» دور از حیطه قدرت پیشوای تصمیم می‌گیرد رهبری آلمان را بدست بگیرد.

عصر همانروز «فن - یوآخیم - ریبن - تروب» وزیر خارجه اندیشمند او به پناهگاه تلفن کرده خواستار صحبت با پیشوای می‌شود. پیشوای که از ناجوانمردی آنان سخت برآشته است گوشی را بر میدارد تا بچند ناسزا قلب ناآرام خویش را آدامش بخشد. «فن - ریبن - تروب» بالحنی بی‌تفاوت و بی‌واهمه می‌گوید:

«فوهرد ... من امیدوارم شما ازاشتباه بیرون آمده جان خود را بیهوده بهدر ندهید . بیائید ازاین مقبره‌ای که بدست خود برای خودکنده‌اید فراد کنید . من هم اکنون در صدد تهیه مقدمات یک کودتای سیاسی هستم . . . امیدوارم بکمک هواخواهان خود ، قدرت را بدست بگیریم و آلمان را از فناهی حتمی نجات بخشیم» . . .

فوهرر قادر نیست این جملات را هضم کند . . . آیا این همان وزیر خارجه پیشین است که اینک از خطر رسته واين چنین گستاخانه صحبت می‌کند ؟ با دستهای لرزان گوشی را بر زمین نزدیک باطاق منشی‌های خود می‌دود — فریاد می‌زند : آماده باشید . . . هرچه زودتر این نطق را ماشین کنید ، من می‌خواهم از رادیو برای ملت صحبت کنم . . .

اعلامیه او بدین مضمون حاضر شده و از ایستگاه سیار دادیو برلین واقع در حیاط پناهگاه پخش می‌گردد :

«ملت آلمان . . . من در برلن خواهم ماند و تا آخرین نفس از آن دفاع خواهم کرد ، بکذارید آنانکه خیانتکارند بروند . . . آنانکه ترسو هستند بروند . . . آنانکه دستخوش پستی و فساد روحی شده‌اند بروند . . . ما می‌مانیم و اصالت تاریخی خویش را به ثبوت می‌رسانیم . . .»

هیتلر نا آرام که اینک همه‌چیز و همه‌کس را از دست داده است ، بناگاه بیاد دکتر «گوبزلز» آن وزیر باعطفه و باوفای خویش می‌افتد . «گوبزلز» در مرکز وزارت تبلیغات همچنان تصدی شفل خویش را به دستدار دو باپخش اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های مختلف می‌کوشد پیکر شکسته آلمان را راست کند . هیتلر باوتلفن می‌کنند . گوبزلز شتابان گوشی تلفن را بر میدارد . هیتلر می‌گوید :

گوبزلز عزیزم وضع برلین خطرناک و سخت شده است . خانواده شما در کجاست ؟ — در باغ خانه‌مان در خیابان ویلهلم اشتراوسه . . .

— شنیده‌ام آنجا بسختی بمباران شده و خانه کاملاً ویران گشته است . . . همسر و فرزندان توان در معرض خطر قرار دارند .

— آنان در زیرزمین‌های قصر ویلهلم اشتراوسه پنهان گشته‌اند . . . من قبل از آنها بسلامتی شما اهمیت میدهم .

— من یک اتومبیل به مرأه چند زده پوش می‌فرستم تا تو و خانواده‌ات پیش من بیائید . . .

«هیتلر» تنهاست و این تنهاei بشدت اورا نفع میدهد . اینک نزدیک ترین و صمیمی ترین دوست خود «گوبزلز» را پیش خود خواهد آورد . یک اتومبیل بنز سیاه رنگ به مرأه یک اسکورت کامل مشکل از اداره‌های جنگی بیان ویلهلم اشتراوسه می‌فرستد تا دکتر گوبزلز همسر و شش فرزندش را به «بانکر» پناهگاه زیرزمینی مستحکم او بیاورند . . . هیتلر از دیدن

«گوبلز» و همسر او بسی شادمان و مسرور میشود و کودکان خردسال گوبلز را دور خود جمع می کند و ساعتی چندبا آنان به بازی و تفریح می پردازد. همسر «گوبلز» بسختی اندوهگین و ناراحت است واز اینکه رهبر عالیقدر آلمان به چنین روزگار فلاکت باری افتاده است، اشک می ریزد. «گوبلز» سعی می کند لبخند بزند. اینک اونیز او نیفورم نظامی بر تون کرده و تپانچه بسته است. هیتلر دستور میدهد در پناهگاه یک اطاق مبله کامل، با تمام وسائل در اختیار وزیر تبلیغات نازی بگذارند.

شبانگاه آنروز، هیتلر دو تن دیگر از نظامیان و فادر خویش را که در تمام طول جنک همدم و دمسازش بوده‌اند به پناهگاه می‌خواند. شام مختصراً آماده شده است. بر قبناهگاه قطع شده واژاینرو پیشوا مجبور است در روشنایی چندشمع کم نور با دو تن از برجسته‌ترین سرداران نیر و های خود صحبت کند. این دو تن عبارتند از اشتباہ کایتل و سپهبدیوولد. هیتلر در حالی که آرام‌غذا صرف می‌کند بکایتل می‌گوید:

«باقي ماندن در بر لین برای شماصلاح نیست . من در جنوب از تشن عظیمی دارم که ممکن است در آینده بتواند در مقابل سیل هجوم روسها دفاع کند ...»

من از شما می خواهم که هر چه زودتر به جنوب رفته و فرماندهی این ارتش‌هارا بر عهده بگیرند .. من در بر لین همچنان باقی خواهم ماند » ...  
کایتل ناگهان از جای برخاسته فریاد می‌زند مانعی تو انیم شمارا ترک کنیم . مادر کنار شما خواهیم مرد ...

هیتلر از آنان به خاطر وفاداریشان سپاسگزاری میکند، اما مصالح مملکتی بر تراز عواطف شخصی است. او میگوید. «شمافرمان را اجرای حواهید کرد» کایتل پس از یک عمر اطاعت کورانه از او امر پیشوا، اینک نمیتواند عادت پیشین خود را ترك گوید. سرانجام این فرمان را قبول کرده می گوید:

- این وضع کاملاتازه‌ای است من ویدل آن را مطالعه خواهیم کرد ... من حسب الامر شما شخصا بارتش «ونک» در جنوب می‌روم تا رهبری آنرا هدایت کنم باید به یعنیم چه کاری میتوان برای بر لین انجام داد . من الساعه بقصد مأموریت خویش حرکت خواهم کرد . «هیتلر» که از این امر خشنود گشته است ، باعجله می‌پرسد :

- آیانمی خواهید غدائی همراه خود بردارید . شما باید از میان ویرانه شعله و در بر لین عبور کنید . آنگاه مانند برادری مهر بان یک ساندویچ و نیم بطری کنیاک تهیه و بمارشال تعارف میکنند .

فیلد مارشال کایتل که یک پالتوی بلند بدون نشان پوشیده، خود را در جیب آن پنهان می‌سازد و آنکاه برای افتادن، بیرون از پناهگاه، تاریکی بر سر اسر شهر مسلط شده است. بوی دودو گردوغبار مشام انسان را آزاد میدهد. گاهی انفجار توپها و «کاتیوشا»ها

## جنگ دوم

از دورافت شهرداروشن می‌سازد. از آن برلین افسانه‌ای چه برجای مانده است. خاکستر خون، و دود ...

او در برلین، میان کوچه‌ها و خیابان‌ها بدنیال قرارگاه ژنرال «کولر» مدافع برلن و فرماندهی نیروهای بسیج همگانی می‌گردد و سرانجام او رامی‌باید. باهم رو بوسی می‌کنند. اینکارتش بسیج همگانی در اختیار گولر است.

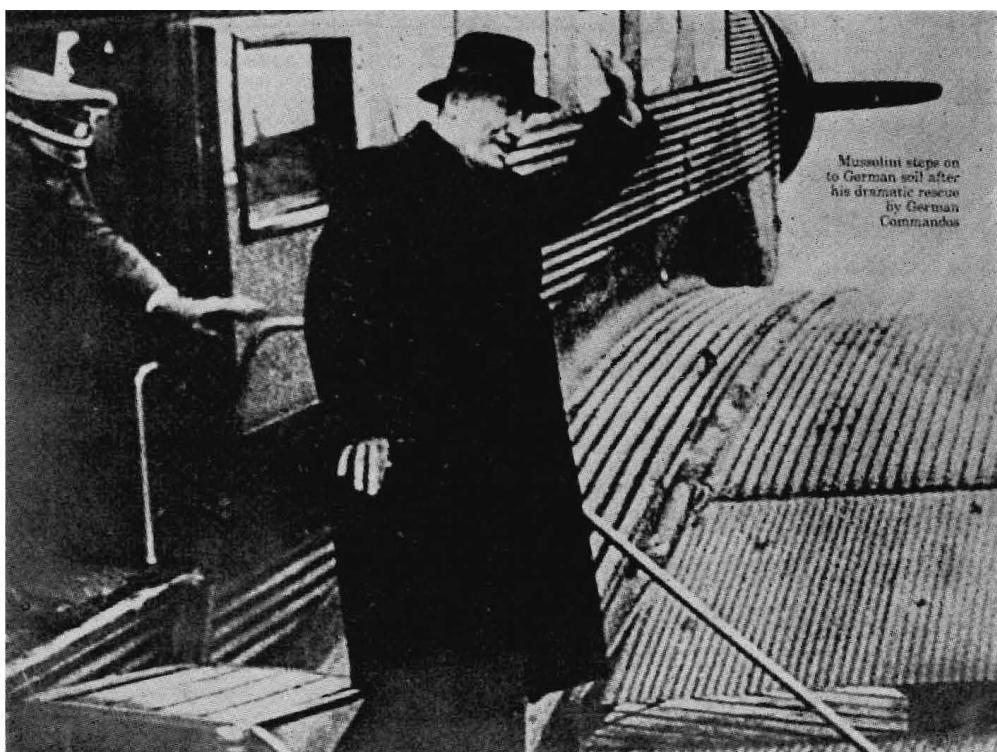
این ارتش از کودکان و پیرمردانی تشکیل می‌شود که فقط از جنگاوری، پرتاب «پانزرفوست» را یادگرفته‌اند. «کایتل» با گولر به سنگرهایی که این اطفال درون آن کمین کرده‌اند میرود و باعده‌ای از جوانان که او آنان را شیر بچگان نازی لقب داده است، صحبت می‌کند. دلداری‌شان میدهد و می‌گوید که عازم جنوب است تا ارتش‌های نجات دهنده را بطرف برلین سرازیر کند. بجهه‌ها خوشحال می‌شوند و برایش کفمیزند. گولر که از شنیدن این خبر سخت خوشحال شده است، یک اتومبیل برای کایتل فراهم کرده، خود را تنگی آنرا بر عهده می‌گیرد. مرکز ستاد فرماندهی ژنرال «ونک» در جنوب برلین میان جنگل‌انبوی است که از دید دشمن محفوظ است. اتومبیل آنان بسرعت از میان خیابان‌های مخرب و به برلین عبور کرده، راه‌مقفر فرماندهی «ونک» را که «دوخ ز کهنه» نامدارد پیش می‌گیرد.

ژنرال «ونک» آنان را بدرون اطاق محرقی که فقط یک شمع افروخته روی میز آن قرار دارد هدایت می‌کند و کایتل و «ونک» باهم مطالعه نقشه می‌پردازند. «ونک» نیک میداند که آلمان جنک را باخته است. ارتش دوازدهم جنوب هیچ قدرتی برای مقابله با سیل عظیم روس‌ها ندارد اما کایتل شرح زندگی فلاکت بار پیشوارة برای او میدهد و می‌گوید که چگونه بجهه‌های آلمانی درون دخمه‌های سوزان برلین آمده‌اند تاسینه خود را سپر بلا سازند. به «ونک» فرمان میدهد که یک تن به قلب نیروهای روسی تاخته و هجوم آنرا در هم بشکند.

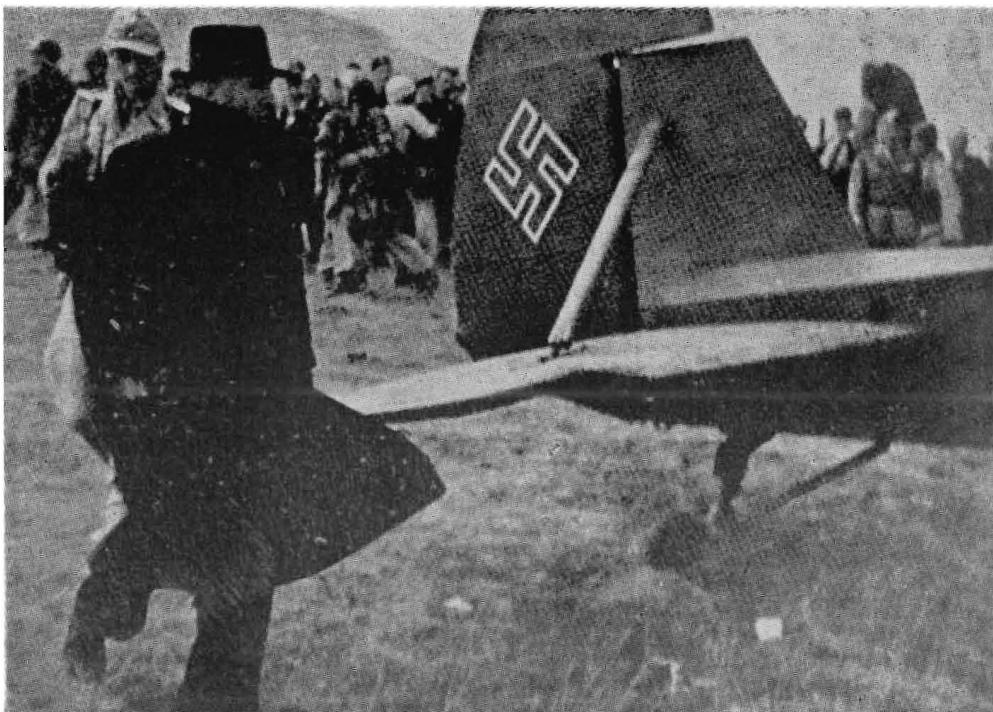
نقشه اول چنین است:

ارتش دوازدهم باید بسوی شرق هجوم برد. در آن نقطه قوای پیشتر اول روسی را از هم مجزا ساخته، به ارتش نهم بپیوندد و این دوارتش پس از الحاق کامل محور شمال را در پیش گیرند. و در حاشیه جنوبی برلین راه را بر ارتش‌های پیروز «کونیف» بینندند هم زمان، سپهبد «بودل» به «کرامب‌نیتز» رفت و است تابا سر لشگر اس - اس «اشتینر» که نیروهای عده‌ای در اختیار دارد به گفتگو پرداخته و او را آماده حمله به جانب برلین سازد. او نیز همانند کایتل شب‌دا در کلبه سر فرماندهی «اشتینر» گذرانیده وضع پیشوا را شرح میدهد و از او می‌خواهد تا هم‌گام با ارتش دوازدهم، بجانب برلین حرکت کند. نقشه ارتش «اشتینر» چنین است:

حمله از جانب شمال بر علیه نیروهای مارشال «ژو دف» - «کایتل» پس از صدور فرمانی لازم برای ارتش دوازدهم «ونک» راه «کرامب‌نیتز» را در پیش می‌گیرد و زمانی که «بودل» را در آنجا می‌باید سخت خوشحال می‌شود آنان هر دو دستورات لازم را به آخرین



هنگام ورود موسولینی به آلمان



موسولینی در حالیکه سر بازان آلمانی اورا به هواپیما هدایت میکنند

با زمانه‌گان ارتش عظیم آلمان داده ، اینک ماموریت دیگری ندارند . کایتل لحظاتی چند با «یودل» بیحث و گفتگو می‌پردازد و ناگهان روی یک علاقه باطنی و یک میل وطن پرستی شدید ، تصمیم به نقض فرمان پیشو امر اجمعه به برلین میگیرند . آنان با لباس مبدل وارد برلین می‌گردند . برلین دیگر مرده است . تانک‌ها بزین ندارند و اراده‌های جنگی بر جای خود میخکوب شده‌اند . وقتی اسم ریک‌لشکر برده می‌شود مقصودیک هنک کوچک است . نقشه‌های جنگی فقط روی ورقه‌های کاغذ و نقشه‌قابل اجراء است . آنان دگر باره بنزد هیتلر برمیگردند . پیشوا با کمال تعجب آنان را می‌بیند . نخست سخت پریشان می‌شود ولی زمانیکه آنان درباره دونبروی جدید سخن میگویند ، خوشحال می‌شود . هیتلر اینکه دوباره جان میگیرد . به تکاپو می‌افتد ، تا زمانی که تلفن روی میزش کار میکند ، به همه‌جا تلفن می‌زند . فرمانهای اکید صادر می‌کند و می‌خواهد تائماً مردان قادر به جنک . چه آنان که مسلح هستند و آنانکه غیر مسلح هستند ، برای نجات برلین ، امید آلمان ، به نیروهای زنرال «اشتینر» و «ونک» پیوندندند . هیتلر خطاب بکایتل میگوید :

« نبرد کنونی ماهان نبرد ربع ساعت آخر است و پیروزی نهایی باین آزمایش بزرگ بستگی دارد » .

او خطاب بزنرال « گولر » که در چند قدمی او استاده است فریاد می‌زند :

« خواهید دید که روسها متholm و حشتناک ترین شکست‌ها ، در پای دیوار برلین خواهند شد » ...

زمانی که « هیتلر » به پیروزی برلین امیدبسته است ، یکی از یاران قدیمی زندگیش ، تصمیم به خیانت میگیرد . این مرد « هیملر » رئیس سابق سازمان گشتاپو است . او در « هوهنلیشن » اقامت گزیده و با یکی از هم‌ستان زیرک و با تجربه خود موسوم به زنرال اس – اس « والتر شلنبرگ » تصمیم به صلح جداگانه با غرب میگیرد . « والتر شلنبرگ » رئیس سازمان ضد جاسوسی « گشتاپو » ، در کتاب موسوم به « لا بیر نت » چنین مینویسد :

« مدت‌های بود که ارتباط من با برلین قطع گشته و فعالیت سازمان ضد جاسوسی متوقف شده بود . من رئیس خود هیملر را نمیدیدم ، با هیتلر که اینک خود را درون چهار دیواری بازکر زندانی کرده بود کاری نداشم . اوضاع آلمان هر روز بوخامت می‌گرائید . وزحماتی که مادر مدت چهار سال کشیده بودیم ، نقش برآب می‌شد . یکروز جاسوسان من خبر آوردند که هیملر از برلین گریخته و تصمیم بهتر که آلمان گرفته است . بتکاپو افتادیم تا اورا بیام . « هیملر » مرد زیرک و نیرومندی بود . من فکر می‌کردم شاید او بعد از هیتلر بتواند زمان امور را بدست گرد و آلمان را از فنا کامل نجات بخشد . تصمیم گرفتم بهر نحو شده او را پیدا کنم . « هیملر » تغییر قیافه داده بود ، عینک نزد و لباس شخصی و کلاه شاپو برسر گذاشته بود . یکشب وقتی از رستورانی بر می‌گشت او را در مقابل خانه جدیدی در هوهنلیشن یافتیم . من و یکی از مأموران با او نزدیک شدیم . ابتدا وحشت کرد . سپس دست به جیبش برد و من

می‌دانستم در جیب خود تپانچه‌ای آماده‌دارد. آرام گفتم: «دست نگهدارید نرال «هیملر». این او اخراً ما اورا زنرال صدا می‌کردیم، زیرا پیرو فرمان هیتلر بسمت فرمانده مدافعين برلین در شمال انتخاب گشته بود... صدای مرآ زود شناخت... خنده‌ای کرد و گفت: «شلنبرگ» مرآ ترسانیدی.

اما هنوز تردید و دودلی سراسر وجودش را در بر گرفته بود. می‌پنداشت ما از جانب پیشوا برای دستگیری او آمده‌ایم. او را دعوت کردیم تاسوار اتومبیل من بشود. ابتدا پذیرفت ولی وقتی گفت که از پیشوا خبری ندارم و می‌خواهم مطلب مهمی را با او در میان گذارم. اندکی آرام شد. آتش درباره شکست آلمان صحبت کردیم. و من پیشنهاد کردم که هر چه زودتر بامیانجیگری «کنست - فولکه بر نادت» سوئی درباره نجات آلمان با غرب وارد مذاکره شویم. این تنها راه نجات آلمان بود. «هیملر» پذیرفت و من مقدمات مسافرت او را بسویس آماده کردم. یک لباس مبدل و قیافه گریم کرده. یک بلیط مسافری به مقصده سوئیس برایش تهیه نمودم و برایش بعنوان یک تاجر سوئی کارت شناسائی و گذرنامه گرفتم. هیملر ما را ترک گفت و دیگر اثری از او ندیدیم. من سخت ناراحت و غمگین گشته بودم. گوئی ظاهرا با «بر نادت» تماس گرفته، ولی متفقین بسبب پیشروی کامل ازصلح با آلمان خودداری کرده بودند.

شبانگاهی که «یودل» و کایتل به برلین رسیده، خبر حمله قریب الوقوع نیروهای جنوب را به هیتلر می‌رسانند، نیروهای روسی تحت فرمان نرال «کوزنیتسف» از سمت شمال به طرف «تیر گارتنه» که پارک مرکزی شهر است و عمارت رایشتاک در آن قرار دارد پیش می‌روند. نبردی هولانگیز آغاز می‌شود. تانکهای غولپیکر آرام آرام، در طول خیابانها پیش می‌روند و در پناه آنها سربازان روسی مسلسل بدست ره می‌سپرند. امداد سراسر خیابانها افراد اس-اس، سربازان سازمان جوانان هیتلری و باقی مانده‌های و دماغت در پس گودالهای «لاندور کانال» و «تیر گارتنه» سنگر پندی کرده‌اند.

تانکهای روسی با صدای گوش خراش خود به جانب عمارت رایشتاک پیش می‌تارند ولی ناگهان چهارصد جوان هیتلری از سنگرها بیرون جسته بطرف تانکها حمله دور می‌شوند، «روسها» در داخل تانکهای خویش باین جوانان پر هیجان که بطرف ماسینهای فولادین عظیم آنها حمله ورشده‌اند می‌خندند. آنان در مقابل این دیوار عظیم پولادین که از ۶۰۰ تانک تشکیل شده است چه خواهند کرد. اما جوانان هیتلری در دست خود سلاح جدیدی نظیر «باطوم» دارند این باطومها را به جانب تانکها پرتاب می‌کنند. دهها تانک در اثر اصابت این باطومهای اسرارآمیز منفجر شده و می‌سوزند.

این سلاح همان «پانتر دفوست» است که بدن تانکها را سوراخ می‌کند. از این‌رو روسها تصمیم می‌گیرند آتش توپهای خود را بر روی جوانان هیتلری باز کنند توپهای ۲۰۳

میلیمتری آتشی سهمگین بروی مدافین بازمی کنند و در لحظه‌ای زود گذر ، کف خیابانها آکنده ازدست - سر - پاوبدهای تکه‌تکه شده جوانان می‌گردد .

روز سی و یکم آوریل حمله وحشتناکتر است . دوباره آسمان بر لین سیاه می‌شود . اینها هوایماهای شکاری و جنگنده هستند که در ارتفاع بسیار کم پرواز می‌کنند . اینک سنگربندی سر بازان و ساکنین شهر بر لین در مقابل این پرندگان آهینه بال که مستقیماً بر فراز سرشار پرواز آمده‌اند ، هیچگونه فایده و ثمره‌ای در بر ندارد .

هوایماهای آتش مسلسل‌های خویش را بشیار - سنگرهای - حفره‌های عمارت ویرانه بازمی‌کنند و مدافین را چون برک خزان برمی‌زنند . یک خبرنگار آلمانی که عکسهای وحشت- انگیزی از این مناظر گرفته می‌نویسد :

« از آسمان باران گلوه می‌بارید ، هوایماها با قدرت عجیبی درست بالای سر سنگرنشینان پروازی کردن و ضمن عبور سریع از روی یک شیار زمینی ، با مسلسل تمام را درومی نمودند . لحظه‌ای بعد از آنان چیزی بر جای نمانده بود . تانک‌ها و توپها خیابان به خیابان جلو می‌آمدند . هر تانک آرام در مقابل ساختمانی می‌ایستاد و سپس ساختمان را بتوب می‌بست . ساختمانها با صدای وحشتناکی فرو میریخت و آنگاه شعله‌افکن‌ها شعله‌بردر و پنج‌رخ ساختمانها می‌افکندند . آتش سوزی وحشتناکی در سراسر شهر پاشده بود . حتی ادامه نبرد برای خودروسها مشکل می‌نمود . تانکها در دریفهای منظم پس از انهدام ساختمانها و عمارت‌های سر راه بکاخ صدارت عظیمی که در شش کیلو متری ایشان واقع شده بود نزدیک می‌شند .»

هر وزارت خانه‌ای پس از انهدام و آتش سوزی کامل توسط سر بازان اشغال می‌شد و آنگاه پرچم ارتش سرخ بر فراز ویرانهای آنها افزایش می‌گشت . اینک ساختمان پیشوای پناهگاه او در ۶ کیلومتری آنان قراردادشت . شودویها در اطراف عمارت را یشتاک و کاخ صدارت عظیمی در طول ۲۰۰ متر ۸۹ توب مستقر ساخته و آنگاه همزمان و همگام آتشبار وحشتناکی بروی ساختمانها آغاز نمودند . در لحظاتی زود گذر را یشتاک به کوهی آتش از مبدل گردید . از دروپنجره و دیوارهای مجلل و عظیم آن چیزی بر جای نماند . در صبح اول مه گروهبان «میخائیل بکوروف» و گروهبان «گلیتوون - کانتاریا» خود را به مرتفعترین نقطه را یشتاک یعنی قله مرکزی آن رسانیده ، پرچم ارتش سرخ را بر پیشانی بزرگترین مجلس اروپا با هتزاز درآوردند . اما هنوز هیتلر در اندرون دخمه بتونی خویش روی نقشه باعمال جنون‌آمیز خویش ادامه میداد .»

بمب‌افکنی متفقین هر لحظه شدیدتر می‌شود . هوای بر لین آکنده از آتش - دود و بوی تهوع آود باروت شده است . دستگاه تهويه «بانکر» پناهگاه هیتلر با سرعت کار می‌کند ، اما در خارج هوای سالمی برای استنشاق باقی نمانده است . تمام سالنها و اطاقهای پناهگاه پرازدود و بوی باروت شده است . واژگون بختی کامل ، بسراغ هیتلر آمده است . اما ،

او بی آنکه احساس هیچگونه خستگی بکند ، کنفرانس‌های روزانه را در آن زیرزمین تنک و تاریک تشکیل میدهد و برای نظامیان سرخورده خود ، که جزیک مجسمه سرد بپرور از آنان چیزی بر جای نمانده است سخنرانی مینماید . وفاداران او جملکی از جهنم بر لین گریخته‌اند و اینک مستمعین او ، از چند نفر تجاوز نمیکنند «کایتل» ، «بودل» دختران منشی و دکتر گربلز وزیر تبلیغات ..

اینان هستند که به پروری از یک اطاعت کودکورانه ، بحرفهای یک نواخت و خسته کننده او گوش فرامیدارند . در چند روز آخر «بودل» نیز بجنوب شناخته است تارهبری نیروهای مهاجم را بدست گیرد . ژنرال «گولر» پس از رفتن «گورینک» فرمانده نیروی هوائی گشته و نیروهای آلمانی راهداشت می‌کند .

اما در میان باران آتش کاتیوشاهای روسی ، هواپیماهای معدود اوقاده . با نجام فعالیت مهمی نیستند .

پیشوا در کنفرانس‌های روزانه غالباً اورا مورد تهدید و اهانت قرار میدهد و تیره روزی ساکنین بر لین را متوجه سستی نیروی هوائی می‌کند . سرانجام «گولر» که از آخرین مستمعین است ، از حضور در کنفرانس‌ها غیبت می‌کند و بنزد ژنرال «بودل» می‌شتابد ، تا در باره تیره روزی خود و نیروی خویش داد سخن بدهد . «بودل» را دره کرامینیش «میان بر لین و پتسدام می‌بابد و در آنجاست که «بودل» را زحیرت انگیزی برای او فاش می‌سازد . راز در آینده نزدیکی موجب تحولاتی در رژیم رایش می‌شود .

«بودل» داستان غم انگیز نیروهای جنوب را بازگو می‌سازد و در پایان جمله‌ای را که هیتلر در یک لحظه نامیدی بر زبان رانده است ، برای «گولر» افشا می‌سازد . این راز چنین است :

«افسان .. من اینک اعتقاد یافته‌ام که میتوان بادشمن یک صلح موقت کرد .. اگر زمان این صلح فرارسد ، گورینک خیلی بهتر از من است .. او میتواند بادشمن ملایمت بخرج دهد و با او سودا کند» ..

وقتی حرفهای «بودل» پایان می‌رسد ، ژنرال «گولر» آن سردار مایوس و نامید ، لحظه‌ای بفکر فرو میرود و آنگاه ، در حالی که گوئی فکری بمغزش خطور کرده است ، از جای جسته فریاد می‌زند :

«راه نجات را یافتم» ..

«بودل» باشگفتی با خیره می‌شود و در باره این راه نجات که بمغز قائم مقام فرمانده نیروی هوائی آلمان خطور کرده است ، پرسش می‌کند . او می‌گوید :

اگر اجازه دهید من بلا فاصله با قاعده‌گاه گورینک در «ابرزالتسبرک» پرواز کنم . او از سالها پیش رسمای برای جانشینی هیتلر نامزد شده است و اینک در این لحظات بحرانی میتواند بادوراندیشی کامل ، بر جای پیشوا تکیه زده ، بادشمن از درآشتنی بیرون آید ،

«بودل» که شکست آلمان را قطعی میداند، با این عقیده موافقت می‌کند و «گولر» بزودی بایک هواپیمای نظامی عازم «مونیخ» و از آن نقطه عازم «ابرزالتسبرک» می‌شود. میرودتا گورینک را به پیشوای آلمان تحریک نماید.. «اما»، همسر مارشال «گورینک» در خاطرات هیجان انگیز خود درباره این ملاقات تاریخی چنین مینویسد:

«چندروزی از آمدن «هرمان» به اقامتگاه جدید مادر «ابرزالتسبرک» می‌گذشت.. من و «ادا» دخترمان احساس آرامش و خوشحالی می‌کردیم. پس از ۵ سال جنک و خونریزی، پس از ۵ سال دوری و محنت، اینک عزیزترین کسان خود را یافته بودیم..

نیمه شب یکشنبه، ناگهان یک پیام را دیوئی از برلین برای شوهرم واصل شد.. در این پیام محrama نه ذکر شده بود که بزودی ژنرال «گولر» رئیس ستاد «لوفت وافه» برای دیدار هرمان به «ابرزالتسبرک» خواهد شتافت و خبرهای مهمی خواهد آورد. از اینرو از شوهرم تقاضا کرده بود که در اقامتگاه خود بماند.

فردای آنروز ژنرال «گولر» در حالی که لبخند ظفرآلودی بر لب داشت، نزدما آمد ناهار مفصلی برایش چمیدیم و او را ز مهی را با شوهرم در میان گذاشت. رازی که سر نوشت و مسیر زندگی مارابکلی عوض میکرد آرزومیکردم ایکاش او هر گز این راز را برای «هرمان» باز گونمیکرد. او سرمهیز ناهار گفت:

ـ مارشال!.. آینده آلمان در خطر است. شما تنها فردی هستید که میتوانید در این لحظات حساس و بحرانی آلمان را از ورطه سقوط نجات بخشید. «هیتلر» در کنفرانس اخیر خود اذعان نمود که باید «گورینک» حکومت را در دست گرفته و بادشمنان سر سخت ما، از درصلاح آشنازی درآید.

«هرمان» لختی بفکر فرورفت. نگاهی آنکه از تردید و سوءظن به ژنرال «گولر» انداخت. آیا هیتلر آن مرد لجباز سر سخت، واقعاً اینحرف را بربزبان آورده بود؟! در آتش تردید و اضطراب می سوت..

از جانب دیگر میدانست که در سراسر خطه رایش، مردانی چون «هیملر» و «مارتین بورمان» داعیه پیشوائی در سرمیپر و رانند و هر کدام در صددند تا بایک نقشه خونین، او را سرنگون کنند. او می ترسید مباداً مورد گزند دیسه بازانی چون «مارتین بورمان» قرار گیرد. در حالی که با احتیاط سخن می گفت این جمله را بربزبان آورد:

ـ اگر من دست بکار شوم، ممکن است بخیانت محکوم گردم.. و اگر هم اقدامی نکنم، باین متهم خواهم شد که در لحظات تیره روزی، کاری انجام نداده ام. چه باید کرد» شوهرم در آتش تردید می سوت، اما بزودی در سایه اندیشه وسیع خویش، براین مشکل فائق آمد.. او میتوانست از مشاورین بر جسته ای چون دکتر «لامرس» حقوقدان بر جسته رایش سوم استمداد جوید.. و چنین کرد.

بنبیال دکتر «لامرس» که دیپر مشاور صدارت عظمی بود، و آن زمان در برچسبگادن

## جنتک دوم

میزیست فرستاد و این مرد به مرأه چند تن از اسمای قوم ، جلسه شبانه‌ای در کاخ «گورینک» تشکیل دادند . گورینک متن فرمان هیتلر را که در ۲۹ زوئیه ۱۹۴۱ بنام او صادر شده بود از گاوصندوق بیرون آورد. متن این فرمان چنین بود :

« من فیلد مارشال رایش هرمان گورینک ، فرمانده نیروی هوائی فعلی آلمان را بر می‌گزینم ، تا پس از مرگ من جانشین پیشوائی آلمان باشد ، و در صورت از کار افتادن من قائم مقام منصب من در رژیم رایش باشد ... »

اینک آن حقوق‌دان بر جسته ، که درخانه گورینک گردآمده بودند ، مفاد فرمان را حجت دانسته ، و بر اساس آن گورینک را پیشوای آتی قلمداد می‌کردند .

«لامرس» عقیده داشت که اینک پیشوا در گورستان برلین مانده و معلوم نیست تا چند روز دیگر خواهد توانست مقاومت کند . به حال او واردانش در این جهنم خواهند سوت و از اینرو پیشوا دیگر شایستگی رهبری قوم نازی را از درون دخمه‌های برلین ندارد . ذیرا عملا نیز رابطه‌اش با ارتش‌ها و سازمان‌های اداری که بجنوب عقب نشسته‌اند گسته شده است و بر «گورینک» است که اینک پیشوائی را بدست گیرد ، و نازی‌ها را از ورطه سقوط حتمی نجات بخشد .

«هرمان» با وجود اصرار حقوق‌دان ترازویل رایش ، تصمیم گرفت شخص‌نامه‌ای برای پیشوا بنویسد و شخصا ازاوکسب تکلیف نماید . گوئی هنوز جذبه سحرانگیز «آدولف هیتلر» او را مسحور خود نموده بود .. «هرمان» نامه‌ای نوشت که رونوشت آن نزد ما موجود دارد . و آن نامه ، چنین آغاز می‌گشت :

« پیشوای من ... »

از آنروزی که شما تمیم گرفته‌اید تا لحظه آخر در برلین باقی بمانید آیا موافق هستید که من بر اساس وصیت نامه بیست و نهم زوئیه ۱۹۴۱ بسم قائم مقام شما ، فرماندهی کل رایش را بر عهده گیرم ... اگر تاسعات ۱۱ امشب ، پاسخی از جانب شما دریافت ندارم ، این چنین خواهم انگاشت که شما آزادی عمل را از دست داده ، و نیروهای در کف ندارید ، لذا ، مفاد فرمان ۲۹ زوئیه را لازم‌الاجرا دانسته ، اقدامات لازم برای نجات مملکت و ملت معمول خواهم داشت . شمامیدانید که در این لحظات حساس‌چه نوع احساسی نسبت بشماردم ... امیدوارم خداوند شما را در پناه خود نگاه دارد و هر چه زودتر بمبیان ما باز گردید ... وفادارشما - هرمان گورینک .»

«هرمان» نامه خود را برای «لامرس» و سایر حقوق‌دان‌بصدای بلندخواند ... لامرس ، آن حقوق‌دان پیر که سال‌هاری است کاینه هیتلر را بر عهده داشت ، بمبیان سخنان «گورینک» دویده گفت :

بهتر است برای پیشواضرب الاجل تعیین نکنیم . این ، ممکن است نوعی توهین تلقی شود . اما «هرمان» پاسخداد - ارتباط رادیوئی با برلین ممکن است هر لحظه قطع شود . ما

نمی‌توانیم دست روی دست بگذاریم و بیش از این فرصت را از دست دهیم ... پیام رادیوئی بسرعت به «برلین» مخابره شد ... هرمان آنروز در اضطراب تبلودی می‌سوخت . سرانجام چه خواهد شد ؟ آیا پیشوا جواب موافق خواهد داد و یا با سرسری کامل ، رهبری نیروهای واژگون بخت را ادامه خواهد داد ؟ ... اوردر حالیکه در طول اطاق قدم میزد با صدای بلند می‌گفت :

«سرانجام آلمان . آن سرزمین حاصلخیز که یکزمان بهشت روی زمین بود ، بدست من افتاده است ... اما اینکویرانه‌ای بیش نیست ... دیگر خیلی دیر شده ... ایکاش پیشوا قبل از این بفکر نجات ملتش می‌افتد و در ماه دسامبر بمن اختیارات تام میداد ... آرزو می‌کنم باز بتوانم آلمان را از ورطه سقوط حتمی نجات بخشم . بادشمنان از درصلح و دوستی شرافتمندانه‌ای در آیم و شرایط قابل قبولی بدست بیاورم ...»

آنگاه در حالیکه بطرف من می‌آمد دستهایم را در دست گرفته گفت : «می‌خواهم پس از دریافت پاسخ‌هیتلر ، با چرچیل . آیزنهاور و ترومون تماس گرفته ، و صلح را جایگزین جنگ کنم . خداداریم را هم توافق دهد » ... قسمتی از خاطرات «اما - گورینک» در اینجا پیاپی میرسد . همزمان ، «آلبرت - اشپیر» معمار جوان و وزیر تسلحات در خشان نازی که از مدت‌ها پیش از مرگ که خشم پیشوا گریخته است ، تصمیم‌گ می‌پیرد به برلین ، میان خرابه‌های سوزان و شعله‌ور بازگشته و از پیشوائی که بخاطر آلمان خود را به سیاه‌چال مرک افکنده است پوزش بخواهد .

او چندی پیش بخاطر مخالفت با سیاست «سرزمین سوخته» هیتلر ، مورد عتاب و تهدید پیشوا قرار گرفته بود اما چگونه به برلین ، شهری که زیر باران آتش و دود قرار گرفته برود . آلبرت آشپیر شجاعانه بریک هوای پیمای کوچک شکاری سوارمی شود و تصمیم‌گیرد ، در خیابان پهن «تیر گارتون» فرود آید . بایی با کی کم نظری ، در میان انبوه دود و آتش بر زمین می‌نشیند و خود را به ناهگاه پیشوا میرساند . انتظار دارد پیشوا با دیدن وی حکم اعدامش را صادر کند ، ولی هیتلر وقتی جوانمردی و وفاداری این وزیر پیشین را می‌بیند ، سخت خوشحال شده ، باملاطفتی پدرانه اورانز دخود قبول می‌کند . «آلبرت اشپیر» که در آن روزهای مدم و دمساز هیتلر بوده و شاهد رسیدن تلگرام گورینک بوده است ، خاطرات هیجان انگیز خویش را چنین بازگو می‌کند :

«هیتلر سخت خشنمانک و اندوه‌گین شد من اشکهایش را دیدم که چگونه درباره نزدیک ترین کسان خود ، درباره مردی که پس از خود او قرار داشت ، به تنیدی سخن گفت . فریاد میزد : - من میدانستم که گورینک سست‌عنصر شده بفساد گرائیده ، و بداروهای مخدوش پناهندۀ گشته است ...»

«مارتن بورمن » که با گورینک دشمنی دیرینه دارد ، به دسیسه بازی می‌پردازد و به آتش خشم هیتلر دامن می‌زند . این عمل را نه یک خیانت ، بلکه یک « خیانت بزرگ »

تلقی می کند و به پیشوا اندرز می دهد که هر چه زودتر «گورینک» و دکتر «لامرس» مشاور او بهاشد مجازات ، یعنی تیرباران محکوم شوند .

هیتلر که تحت افسون «مارتبین بورمن» خشمی جنون آسا پیدا کرده است ، بزودی از «بورمن» می خواهد که نامه ای بضمون زیر برای گورینک بفرستد :

«قانون بیست و نهم ژوئیه ۱۹۴۱ بطبق تصمیم من دیگر ارزش اجرائی ندارد ... من آزادی عمل خودرا در دست دارم و شما را از هر گونه اقدام در جهتی که خاطر نشان آدولف هیتلر ساخته اید منع می کنم .»

اما «بورمن» باین فرمان آب ورنک می دهد . بی آنکه هیتلر از ماجرا خبردار شود ، یک پیام رادیوئی بقرار گاه کل در بر چسگاون می فرستد و به افراد «اس - اس» دستور می دهد که هر چه زودتر گورینک و دکتر «لامرس» را بجرائم خیانت بزرگ بر ضد مصالح دولتی و مملکتی بازداشت سازند . بدین ترتیب به دستیه بورمان ، مرد شماره ۲ رایش . مغروترین و ثروتمندترین اسیر نازی . تنها رایش مارشال و فرمانده کل نیروی هوایی نازی ، در دام خواهد افتاد .

پیام هیتلر ساعت ۱۷ همانروز بذست «گورینک» می رسد . گورینک و همسرش لحظاتی چند بجهره یکدیگر خیره می شوند . راستی در این او اخر چه حادثه ای در بر لین روی داده است ؟ آیا ورق بر گشته و دشمنان راه گریز در پیش گرفته اند ؟ آیا معجزه ای بوقوع پیوسته ، و دگرباده «آدلر» شکست خورده پیروز شده است ؟ ...

در لحظاتی که گورینک و همسرش بهت زده بجهره یکدیگر خیره شده اند ، ناگهان صدای چند ضربه بر در تالار بلند می شود . پیشخدمتی شتابان بدرون آمده ، می گوید : - آقای مارشال . اس - اس ها خانه را محاصره کرده اند . آنان آمده اند که شما را بازداشت کنند .

«گورینک» که از این سخن یکه خورده است ، ظاهر ابهانی بر لب میراند و خطاب به پیشخدمت می گوید :

- سوء تفاهem شده ... خودتان را بیهوده ناراحت نسازید ...  
اما چند لحظه بعد ، اس - اس ها تمام خانه را محاصره کرده ، وارد اطاقه امیشوند . فرمانده آنان که یک سرهنگ کلاه «جمجمه سیاه» است ، نزد گورینک رفته پای بهم می کوبد ، ادای احترام می کند و فرمان هیتلر را باز گویی نماید . «اما گورینک» همسر گورینک ، سخت مضطرب است . بزودی افراد اس - اس مسلسل بذست تمام اطاقه هارا زیر نظر میگیرند و ازان لحظه ، رابطه فیلد مارشال رایش با تمام افراد حتی همسرش قطع می شود . دیگر او نیز حق ندارد در کنار همسرش باشد . آنان پس از صرف شام مختصه که در سکوت و تاریکی می گذرد عجالناً از هم جدا می شوند . و گورینک تحت نگهبانی دو اس - اس قنومند به اطاق کار خویش می رود . «اما» سخت پریشان واندوهگین است . چه شده که «هیتلر»



ژنرال دوگل هنگام ورود به فرانسه پس از شکست آلمان در حال  
خواندن سرود مارسیز



یکی از سربازان متفقین در حال مراقبت از عبور تانکهای آلمان

دچار خشم فرونشدنی گشته است . چه باید کرد ...

پیشکار پیر ووفدار او ، خودرا به بانو گورینک ره اینیده می گوید: خانم یک راهfar در پیش است . من اتومبیلی در عقب ساختمان آماده کرده‌ام . مارشال می‌توانند بوسیله این اتومبیل خودرا بهنک نیروی هوائی در این نزدیکی رسانیده ، وازانان استمداد جویند .

«اما گورینک» چون غریق وحشتزده‌ای که دست خودرا بسوی هر تخته باره‌ای دراز می‌کند ، تصمیم می‌گیرد با شوهر خود در این باره صحبت کند . اس - اس‌ها نخست اجازه این کار را باو نمی‌دهند ولی سرانجام با گریه و التماس خودرا به «هرمان» رسانیده ماجرا را برایش تعریف می‌کند . «هرمان» در مقابل این نقشه غیرماهرانه لبخندی زده می‌گوید:

«این کار بیهوده است ... حتماً سوуетفاهمی پیش آمده است ...

پیشوا هر گز فرمان بازداشت مرا صادر نمی‌کند . فرداصبع همه چیز روشن خواهد شد . مدت ۲۳ سال است که من و پیشوا در خوب و بد زندگی شریک یکدیگر بوده‌ایم . علاقئ ما محکم‌تر از آنست که شما می‌پندارید . بروآسوده بخواب ، که من نیز خوش خواهم خفت !

فردای آنروز در هیجان واضطراب سپری می‌گردد «گورینک» و همسرش و دختر کوچکشان (آدا) باهم ناهار مختصراً صرف می‌کنند . پس از ناهار یک افسر پیر اس - اس در حالی که دیدگانش آنکه از اشک اندوه شده است ، پیش بانو «اما» شتافته باو می‌گوید :

«خانم ... از شوهرتان جدا شوید ... از این لحظه شما از او جدا خواهید شد و

دیگر حق گفتنگو با وی نخواهید داشت» !

دگرباره گورینک را در یک اطاق مجزا تحت نظر قرار میدهند . «آدا» دختر خرد سال گورینک ، سخت پریشان و آشفته‌حال است . مدام از مادرش میپرسد :

چرا این همه سرباز بخانه ماریخته‌اند ؟ ... چرا پاپارا از اطاق مایرون میبرند .. ولی «اما» پاسخی برای طفل کنجه‌کاو خود ندارد . لحظات بحرانی و حساسی سپری می‌شود . یک مامور اس-اس که برای فرمانده نیروی هوائی ، ارزش فوق العاده‌ای قائل است ، به همسرش پنهانی احجازه میدهد که چند دقیقه‌ای نزد شوهرش برود . «اما گورینک» آن‌دقابق اضطراب آور را اینسان بازگو می‌کند :

«وقتی پیش هرمان رفت ، بدنم میلرزید . چشمانم از فرط گریه سرخ شده بود . او گفت - این غیر ممکن است ، ممکن نیست چنین چیزی حقیقت داشته باشد . آیا «آدا» از این موضوع چیزی میداند . گفتم - نه ، اورا مطمئن کردم » .

همسر گورینک دگرباره ازاو جدا می‌شود . اما غروب آنروز قصر «ابرازالتسبرك» مورد بمباران متفقین قرار می‌گیرد . هیجانی وصفناپذیر بوجود می‌آید ودها بمب روی قصر فرو میریزد . گورینک با آرامش کامل در اطاق انفرادی خود مشغول ریش تراشی است . افراد اس-اس ، خانواده‌اش را به پناهگاه زیرزمینی میبرند . « گورینک » نیز ابتدا نزد

خانواده‌اش در پناهگاه میرود . در آنجا «آدا» دخترش را که از فرط وحشت می‌لرزد ، روی زانویش نشانده و دلداری میدهد .

«اما – گورینک» در خاطرات خویش می‌نویسد :

«آدا» از فرط وحشت می‌لرزید . از هر مان پرسید – آیا حمله بزرگی شروع شده است ؟ و گورینک با آرامش ، در حالیکه بوسه‌ای به پیشانی او می‌زد پاسخداد – آری آدای کوچکم ! .. این حمله بزرگی است ! ... اما تو دختر شجاعی هستی و هر گز بخود ترس راه نمی‌دهی ...

من از خداوند می‌خواستم ، یک بمب بسوی ما بفرستد ... خانواده مارا در دم نابود سازد ، زیرا که ما تحمل چنین سرخوردگی و حشتناک و بزرگی را نداشتم . لیکن خداوند دعای ما را نپذیریت .. بمبی افتاد ... و گودالی عرض ۴۰ متر و عمق هشت متر ایجاد کرد ، بی‌آنکه بر ما آسیبی برسد » ...

بمب‌اران اقامتگاه گورینک ، هر لحظه شدیدتر می‌شود . تمام اطاعت‌ها ویران و باغ قصر که پر از درختهای سیب می‌باشد ، بویرانهای شعله ور مبدل می‌گردد . افراد اس-اس بخانواده گورینک بجز خود او اجازه نمیدهند که در قصر بکاوش اشیاء قیمتی پیردازند و در این میان «اما» میتوانند اشیاء قیمتی – جواهرات و مقداری از جاماهای خویش را از گزند بمب‌ها نجات بخشند . همسر گورینک در خاطرات خود می‌نویسد :

«آدا» آدلف‌هیتلر را خیلی دوست داشت ، زیرا پدر تعمیدی او و از نزدیکترین کسان ما بود ، آما آنروز با کمال تعجب میدید که چگونه من و سایر مستخدمین ، از «هیتلر» بدگوئی می‌کنیم و فرینش مینماییم . «آدا» در حالیکه از دامن مستخدمه‌ما «کریستا» می‌اویخت گفت – من نمی‌خواهم کسی درباره «عمو آدولف» حرف بدی بزنند ، کریستاتو کدام را ترجیح میدهی . عموماً آدولف یا پدرم را ؟ ...

کریستا که از این حرف‌های که خوردۀ بود گفت : پدرت ...

– باید عموماً آدولف را هم دوست داشته باشی ! ...

– نه اورا دوست ندارم ... او پیدرت بدکرده است ...

– این امکان ندارد . چون پاپا هم عموماً آدولف را دوست دارد .

«آدا» پریشان‌حال بجانب من دوید و پرسید که عموماً آدولف چه بدی در حق پدرش کرده است ؟

عده‌ای از افراد اس-اس ، در آن حدود ایستاده باناراحتی به این منظره خیره شده بودند . یک افسر پیر اس-اس در حالیکه اشک در چشم‌اش پرشده بود گفت :

– می‌بايستی پیشوای این سخنان را می‌شنید ... او شوهر شمارا محکوم بخیانت کرده است . خیانت بمصالح عالیه مملکتی . کوشش برای مذاکرات صلح بادشمن » ....

همان شب پیام دیگری توسط سرهنگ اس-اس «فرانک» از جانب هیتلر به فیلدمارشال

رایش میرسد. این پیام در تکمیل پیام قبلی است و چنین است:

«پیشوای سبب شایستگی‌های عظیم فوق العاده رایش مارشال، مایل نیستند اورا بمruk محکوم سازند. لیکن او را از تمامی سمت‌ها و مقامات خود خلع و از حزب اخراج می‌نمایند... بملت آلمان چنین اعلام خواهد شد که رایش مارشال، بسبب کسالت دست از کار شسته است»...

«گورینگ» با خواندن این پیام دچار ناراحتی و اضطرابی و حشتناک می‌شود. پیکرش بلرژه می‌افتد. دستهایش، سرش و چشم‌اش، حالت رعشه پیدا می‌کند. بیحال روی صندلی می‌افتد و در اینحال یک دندان‌پزشک اس-اس که در آنجا حضور دارد. آمپول مرفین بوی تزریق مینماید. گورینگ اندکی تعادل پیشین را باز می‌یابد. دندان‌پزشک اس-اس را احضار کرده ازاو تقاضا می‌کند پیام زیر را توصیردادیو برای پیشوای بفرستد. پیام خود را اینسان به افسر اس-اس دیکته می‌کند:

«اگر آدولف هیتلر، تصور می‌کنند من مرتكب خیانت گشتم، مرا تیر باران و خانواده‌ام را آزاد سازند».

«دکتر پوست» افسر اس-اس بلا فاصله با کاغذی که در دست دارد بجانب اطاق‌مخابرات میدود، اما در سر راهش با «بانو گورینگ» برخورد می‌کند مفاد نامه‌را برایش می‌خواند. بانو گورینگ، باحالتی ملت‌مسانه می‌گوید:

دکتر، شما متوجه هستید که شوهر من در یک وضع روانی خرابی قرار دارد. ۱۶ خواهش می‌کنم تأمل کنید و این پیام را چند روز دیگر، وقتی که «هرمان» تعامل خود را باز یافته است، مخابره نمائید.

دکتر «پوست» پاسخ میدهد، که نمی‌تواند از اوامر گورینگ سر پیچی نماید. و می‌کوشد خود را از چنگال «اما» رها سازد. اما همسر گورینگ در حالیکه همان‌گونه از بازوی افسر اس-اس گرفتگی می‌گوید:

«پس خواهش می‌کنم مطلب دیگری را نیز باین پیام اضافه کنید. در سال ۱۹۳۵ هنگام ازدواجمان، آدولف هیتلر بن گفت «هرگاه شمایک ناراحتی شخصی داشتید، بدیدن من بیایید. من همواره برای کمک بشما آماده‌ام... من تا کنون هیچ‌گونه تقاضائی از هیتلر نکرده‌ام، آما آرزو دارم این آخرین تقاضای مرا پذیرد. باوبکوئید آگر آدولف هیتلر چنین انگاشته‌است که شوهر من خیانتکار است و مستحق تیر باران می‌باشد، مرا هم به مرأه او تیر باران کند»...

دکتر «پوست» این خواهش بانو گورینگ را پذیرفته، دو خط به پیام می‌افزاید و چند لحظه بعد متن پیام در بانکر مقابل پیشوای قرار دارد.

پیشوای نگاهی به پیام «گورینگ» و تقاضای «اما - گورینگ» می‌افکند و در حالیکه لبخند زهرآلودی بر لب میراند، خطاب بهمنشی خود می‌گوید:

من خواهش او را مستجاب میکنم همگی تیرباران شوند ، گورینک ... همسر و دختر ! ..

ساعت بعد پاسخ تکاندهنده پیشوا به گورینک میرسد ... گورینک و خانواده اش جملگی بخیانت بزرگ بر ضد رژیم رایش متهم گشته اند .

« گورینک » باخواندن کلمه « خیانت بزرگ » از جای جسته فریادمی زند : این دروغ است ... یک دروغ محض ، من خیافت نکرده ام ، بلکه از پیشوا فقط یک سوال کرده ام . اینکه ایاقانون ۲۹ ژوئیه ۱۹۴۱ همچنان بقوت خود باقی است .

حتی دکتر مولر مشاور من و رئیس سنا در پیام جمله زیر را نهاده بود که « آنرا مخالف باصالح رایش دیده و از ترس آنکه مبادا مورد عتاب پیشوا قرار گیرم خط ندم . این جمله چنین بود من کوشش خواهم کرد که بلادرنک بادول غرب بمنظور انعقاد یک عهدنامه آتش بس وارد مذاکره شوم ». من تصور میکنم دسیسه ای در کار باشد و عامل این دسیسه کسی جز بورمان معاون هیتلر نیست .. او بر اساس کینه ای که از من در دلدارد ، شاید جمله زیر را دوباره اضافه کرده است .

پیام رادیویی هیتلر یک فرمان لازم الاجرا است . فقط « کریستا » پرستار طفل والزا مستخدمه مخصوص « اما گورینک » از قانون تیرباران مستثنی هستند . گورینک بلا فاصله همسر خود و مستخدمه هارا پیش میخواندو با صدائی لرزان و خفه فرمان هیتلر را میخواند . « اما » زن و فادر گورینک ، از اینکه در کنار همسرش تیرباران خواهد شد ، خوشحال است . اما وقتی مستخدمه های وفادار آنان ، این فرمان را میشنوند ، جملگی بصدای بلند با ثک بر میآورند که « اگر شما تیرباران شوید ماهم تقاضامی کنیم ، در کنار شما تیرباران شویم » « گورینک » از احساسات مستخدمه های خود غرق در شگفتی و سر و مری شود .. اشک در چشم انداش حلقت میزند ، و زیر لب می گوید - این لحظات بزحمت زندگی کردن میارزد . گوئی وفاداری و محبت هنوز درجهان وجود دارد ! ..

عامل اجرای فرمان ، افسری بنام « فرانک » است و او بر اساس یک دستور محرمانه ، قرار است پس از سقوط برلین ، این فرمان را بر حله اجرادر آورد .

هنوز بمباران متفقین بشدت ادامه دارد و گورینک ، همسرو دخترش ، به مرأه خدمتکاران درون پناهگاه زیرزمینی و تحت نظر اس-اس ها هستند . سرانجام فرمان دیگری از جانب برلین میرسد :

بر اساس این فرمان باید گورینک و خانواده اش ، شهر « موئرندورف » در اتریش تبعید ، و در قصر قدیمی و کهن « لانگر » که دیوارهای بلند و ضخیم دارد زندانی گردند . این فرمان بزودی بر حله اجرا در می آید . افراد اس-اس می خواهند گورینک را بوسیله یک اتوبیل جدا گانه ببرند . اما همسر او در حالیکه سخت اذشوهرش چسبیده ، از اوجدا نمی شوند . او مدام فریاد میزند هر کجا او را می برد ، مراثم به مانجا ببرید .

افسان اس-اس تحت جذبه «گورینک» نمی‌توانند بیش از این خشونت کنند و در مقابل «اما-گورینک» تسلیم می‌شوند، آنان به «موترندوف» انتقال می‌بندند. آنجا قصری قدیمی و باشکوه است و تا فرمان ثانوی، یعنی لحظه سقوط برلین، باید گورینک و خانواده‌اش در این زندان باقی بمانند.

اینک باید مرد دیگری بجای «گورینک» در گزیده شود. مردی که لیافت رهبری «لوفت-واه» را داشته باشد. هیتلر در اندازه‌های درهم خود، بجستجوی یک نام درخشنان می‌گردد اما جملگی سرداران زده است. یا مرده‌اند... یا تیرباران شده‌اند... یا بدشمن پیوسته‌اند، و یا مخالف او گشته‌اند.

در این میان فقط میتواند بزرگ‌النیاز «ریتر-فن گرايم» اعتماد کند. بوسیله یک پیام‌رادیوئی اورابه برلین احضار می‌کند. اما زنرا ال هوائی چگونه می‌تواند خود را باین شهر شعله‌ور برساند. یکی از «زنان خلبان» آلمان که در زمرة جانبازان هوائی است، موسوم به «هاانا» او را بوسیله یک هوایپیما کوچک جنگنده به برلین می‌آورد. خلبان جسور می‌باشد هواپیما را در خیابان تیر گارتن بر زمین بنشاند هنگام پرواز بر فراز این خیابان است که طیاره‌اش هدف تیر یکی از ضد هوائی‌های دشمن قرار می‌گیرد و «هاانا» مجبور می‌گردد دوباره اوج بگیرد.

دود غلیظی از بال هوایپیما بلند می‌شود و خطر آن وجود دارد که هوایپیما بناگاه میان زمین و آسمان منفجر گردد. «هاانا» دگرباره با استادی تمام از اوج هوایپیما کاسته، آنرا در سطح خیابان «تیر گارتن» فرود می‌آورد.

هوایپیما یک پهلو می‌افتد و پایی زنرا ال هوائی گرايم می‌شکند. «گرايم» را چند سر باز آلمانی روی برانکارد با طاق عمل درون پناهگاه هیتلر می‌برند و جراحی، مشغول مداوا و پانسمان آن می‌شود. هیتلر که از شنیدن این خبر سخت برآشته است، خود را بر بالین زنرا ال مجروح آلمانی میرساندو باحالتی مخصوص می‌گوید:

«می‌دانی چرا احضار کردی‌ام». گرايم که بسختی رنج می‌کشد با صدائی خفه و نا آرام می‌گوید - خیر پیشوای من... هیتلر نگاهی باطرافیان می‌افکند و آنگاه با خشم فریاد می‌زند:

«برای اینکه «هرمان گورینک» خیانت کرده‌است... من و میهن را ترک گفته‌است. او تلگرام جسور اندای برای من فرستاده، و در آن قید کرده‌است که می‌خواهد پیشوای آلمان را بر عهده گرفته و در غیاب من با دشمن از در صلح و آشتی درآید... من دستور بازداشت او را داده‌ام...»

«فوهرر» سخت مضر بوناراحت بود. سخت بخود می‌پیچید و بزمین و زمان ناسزا می‌گفت. وحشت سراپای وجودش را در بر کشیده، و ناراحتی از جهره عبوس و عرق کرده‌اش می‌بارید. در حالیکه نفسش سخت بشماره افتاده بود گفت:

## جنتگدوم

«اویک اولتیماتوم داده بود .. چقدر احتمانه .. اینک هیچ چیز برای من باقی نمانده است ، نه یک بار فدا کار ! .. نه یک دوست وفادار ! .. دیگر کسی طبق اصول شرافت ، زندگی نمی کند .. من طعم تمام ناامیدی کارا چشیده ام .. تمام خیانت هابن روی آور شده است .. وحالا .. بالاتراز همه ، دیگر هیچ چیز برای من باقی نمانده است .. همه گونه بدرفتاری نسبت بمن رواگشته است ... اینک گورینک اسیر من گشته است .. از تمام مهامها یش خلخ و مناصب او را باز ستانده اند و بدین دلیل تورا فراخوانده ام تا بر جای او تکیه بزنی » .. حالا زنرال هوائی نیز به مرأه دوشیزه «هانا» بجمع ساکنین آن پناهگاه زیرزمینی افزون گشته اند .

شب بیست و هفتم ، برآتش توپهای روسی افزوده می شود . دهها توپ بطور مداوم ، گلو له های خود را بروی عمارت صادرت عظمی فرومیاندازند . دیوارها فرو میریزند و از آن کاخ باعظمت ، جزستون های نیم شکسته ، دیواره های فراقتاده و پیکر بدون در و پنجره چیزی بر جای نمیماند . بمب افکنی نیز لحظه بلحظه افزوده میگردد . هواپیماها چنان از اوج خود میکاهند که صدای ملخ های شان تمام پناهگاه را بر لرزه درمی آورد . اینک هدف اصلی روسها ، پناهگاه فوهرد است . دهها بمب بر فراز پناهگاه فرومیریزد .

اما این شاهکار معماری ، چنان استقامتی بخر ج میدهد که هیتلر در دل بسازنده آن «البرت اشپیر» آفرین میگوید . با سقوط هر بمب دیواره ها میلرزد ، اطاق ها تکان می خورد پیکر نیم شکسته پیشوای میلرزد ، اما او بی تفاوت و بی اعتنا باین مناظر خیره می شود . «هانا» آن زن خلبان ماهر ، که پیشوای راچون پیامبری بزرگ مقدس می شمارد ، فریاد میزند : - پیشوای من چرا مانده اید ؟ چرا آلمان را از زندگی خود تان محروم می سازید .. «فوهرد» باید زنده بماند تاملت آلمان باید ادار باشد .. این خواست مردم است .

تمام مردانی که در آن زیرزمین هستند موافق این عقیده می باشند . همه آن ها صرار دارند که پیشوای پناهگاه را ترک گوید ، و خود را به جنوب ، به نقطه ای که سپاهیان تازه نفس بفرماندهی «یودل» آماده دفاع از میهن هستند برسانند . اما او از این عمل سر باز میزند . به دوشیزه ، «هانا» می گوید :

- نه . هانا .. اگر بمیرم مرک من بخطاطر لذت و افتخار خاک و بوم خودم خواهد بود . من یک فرمان بزرگ داده ام و حال خودمانند سربازی باید از این فرمان مقدس پیروی کنم .. ماندن در برلین !! .. دفاع از برلین !! .. و مردن در برلین ! . «هانای» عزیز . من

تصور می کرم ، مامیتوانیم جلوی روسها را در سواحل «اودر» بگیریم ..

اما مقاومت مادرهم شکست ، بعد وقتی برلن محاصره شد ، تصویر می کرد باماندن در این شهر ، جملگی سربازان شرافتمند میهن ، از من پیروی خواهند کرد و این شهر را تا پای جان حفظ خواهند نمود ..

اما این چنین نبود ، ومن در حسابهای خود در باره مردانه وطن ، دچار اشتباه

گشته بودم . اما امیدوارم ژنرال «ونک» بتواند از جنوب با او پسین جهش خود، برلین را نجات بخشند» ..

«هیتلر»، پیشوائی که یک‌زمان بت‌امیدها و پیروزی‌ها بود، اینک غفریت شکست را در مقابل خود می‌بیند . برای او دیگر امید و پیروزی مفهومی ندارد . مردی که هرگز قد خمیده نمی‌کرد، باقد خمیده و پشت وارون، با چهره‌ای که خطوط پیری و نامیدی بر آن نقش بسته، چون دوستی اندوهناک بایک دوشیزه خلبان سخن می‌گوید . درد دل می‌کند، واژآینده بیمناک است . اینک لحظه‌های بحرانی است . متفقین بمبهای سنگین و مخری بروی آشیانه او فرو میریزند و پناهگاه، مدام چون گهواره‌ای کوچک تدان می‌خورد . هیتلر، در آن دخمه تنک و تاریک که بطور شبانه روزی بمباران می‌شود، آخرین روزهای زندگی خویش را سپری می‌کند . یارانش او را ترک کرده، و وفادارانش بگردش جمع شده‌اند . آنان می‌خواهند در سرنوشت پیشوا شریک باشند . اگر پیروزی آنجاست، آنرا بکف‌آورند . واگر مرک در آنجاست، به آغوش بشتابند . نامیدی، سراسر وجود حاضرین را در بر گرفته است اما فقط پیشوا با آن اراده مافوق انسانی است که گاهگاهی سخنان امید بخش بر زبان میراند . در حالی که با تشویش باین سوی و آنسوی می‌رود، باطراف افیاش می‌گوید :

«سرانجام ارتش ژنرال «ونک» از جنوب بیاریمان خواهد شتافت» هیتلر در دست خود نقشه بزرگی دارد که از فرط عرق دست، درحال خراب شدن و ازبین رفتن است . بهر که میرسد می‌پرسد، آیا مشوش و پریشان هستید . برلین نجات خواهد یافت، بانشیدید بمباران روسها، جنون پیشوا باوج خود میرسد . یک پیام رادیوئی برای کایتل مخابره می‌کند که مضمون آن بدین قرار است :

«مادر انتظار نجات برلین هستیم . پس ارتش «هاینریش» چه می‌کند؟ بر سر ارتش نهم چه آمده است؟ ارتش ونک چه وقت بکمک ما خواهد رسید؟» ..

روزیست و هشتم آوریل، از بحرانی قرین روزگاران رایش سوم است . امیدهای واهمی هیتلر هیچ کدام به حقیقت نخواهد پیوست . او مدتی است که روی کاغذ پاره‌ها جنک می‌کند . ارتشهای او، وجود خارجی ندارند ارتش «ونک» که هیتلر این همه بدان دل‌بسته است، از صفحه گیتی محو شده . وارتش «هاینریش» بطرف شمال عقب نشینی کرده است . برلین در چنگال روس هاست . سراسر برلین، آن شهر بزرگ، آن مهد افتخارات کهن رایش سوم، اینک بخراپهای شعله‌ور و حزن‌انگیز مبدل گشته است . اکثر عمارت‌های ویران و نقاط مختلف شهر دست‌خوش آتش سوزی است . عمارت‌صدارت عظمی، بیک جهنم واقعی تبدیل شده و از درها و پنجره‌هایی شعله‌های سرکش آتش بیرون میزند . تانکهای روسی آرام پیش می‌تاژند . بروی هر یک تانک، ده‌ها سرباز روسی با پالتونهای خزوکلاه پوست، در حالیکه مسلسل‌های خود را آماده بدست گرفته‌اند، نشسته‌اند . بوی باروت و دودسمی بمبهای، نفس

کشیدن را دچار اشکال ساخته است بسیار فریع ترین برج عمارت « رایشتاک » پرچم سرخ باعلامت زرده اس و چکش ، باوزش باد تکان می خورد . مردمان شهر در حال یکه سر و صورت خود را با پارچه یاما سک پوشانیده اند ، بخارج شهر می گردند . کف خیابان های شهر آکنده از لاشه مرد گان ، پیکر زخمیان و اسکلت ترا مواها ، اتومبیل ها و تانک های قراضه است سیم های برق تمام اقطع و تیره ای چراغ برق اغلب در اثر اصابت گلو له های توپ خمیده شده اند ، هیتلر که تا آن زمان در داخل پناهگاه زندگی می کند ، تصمیم می گیرد برای چند لحظه از پناهگاه بدرآمده ، آنچه را بر بر لین گذشته تماشا کند . پیشکار و عکاس مخصوص هنر هوفمان نیز همراه پیشوای خارج می شوند . پیشوای ازوراء دود و آتش ، جهنمی رامی بیند که یک زمان بر لین ، پایتخت او بوده است .

دیدن منظره خیابان ها ، خانه های ویران شده و مردمان تیره روزی که اینک برای زنده ماندن ، خود را تسلیم دشمن می کنند ، اورا چنان آزرده خاطر می سازد ، که بادید گانی اشکبار بدرون برمی گردد و بمعاون خود « بورمان » چنین می گوید :

« دیگر همه چیز تمام شده است .. »

اما « مارتین بورمان » آن معاون جسوس و سندکل نازی ، علاقه ای بمردن ندارد . زمانی که هیتلر امیدهای خویش را از دست داده است او به جنب و جوش و تکاپو می افتد . یک پیام رادیوئی برای دریابد دونیتس ، فرمانده کل نیروی دریائی آلمان مخابره می سازد . مضمون این پیام چنین است :

« روسها تا چند قدمی بانکر دیمیده اند .. جان پیشوای بزرگ هر لحظه در خطر است .. مردان بزرگی که در این لحظات بحرانی قدرت را در دست دارند ، بجای آنکه بیاری ما بشتابند سکوت کرده و گوئی خیانت را جایگزین اخلاص نموده اند » ..

اما پیام بورمان نظیر صدھا پیام دیگر ، دردی را دوانی کند .

غروب روز بیست و هشتم ، وحشت همه کبر و غیر قابل تحمل است . ارتباط بی سیم پناهگاه ، بادستگاه های مخابراتی ارتش قطع می شود .

دیگر پیشوای قادر نیست از آنچه در دنیای بیرون می گذرد ، باخبر بشود . پناهگاه ، حکم قبری را پیدا کرده است که زنده بگوران ناری در داخل آن منتظر مرگی فجیع و بی رحمانه هستند .

هیتلر مدام خطابه دریاسالار « فوس » که در پناهگاه حضور دارد فریاد میزند - بانی روی دریائی ارتباط برقرار سازید و « فوس » نیز بنوبه خود از دریابان « دونیتس » در خواست می کند که ارتباط مخابراتی با نیروی دریائی برقرار شود . اما این ارتباط نمی تواند هیتلر را قانع کند .

در نزدیکی پناهگاه ، در وزارت اطلاعات ، یکی از دستیاران دکتر « گوبزل » پشت دستگاه بی سیمی که هنوز از گزند بمیاران مصون مانده است نشسته ، واخبار دنیای بیرون

رامی‌گیرد . ناگهان خبری از جانب رادیولندن دریافت میکند که موجب حیرت و شگفتی او می‌شود . این خبر بدان وجه مهم است که دستیار دکتر «گوبلز» وزارت تبلیغات را ترک کرده در زیر آتش توپها و بمبهای خود را به «بانکر» میرساند وقتی این خبر را با آب و تاب برای هیتلر واطرا فیان شرح میدهد ، جملگی حاضرین از فرط شگفتی فریاد میزند .

هیتلر از شنیدن این خبر حیرت‌انگیز دچار چنان ضربه روحی مرگباری میشود که مست و بیحال خود را بروی مبلی می‌اندازد . قیافه‌اش بسرخی گراییده و خطوط عضلات صورتش منقبض می‌گردد . تغییر قیافه‌اش بحدی است که نمی‌توان او را به آسانی بازشناخت باخر وشی رعدآسا فریاد میزند .

آیا هاین‌ریش هیملر هم بمن خیانت کرد ؟

پیام رادیولندن چنین است :

«هیملر» رئیس سازمان گشتاپوی نازی ، چند روز پیش از برلین متواتر شده و با «کنت بر نادوت» سوئدی درباره تسلیم آلمان وارد مذاکره شده است . او به آیزنهاور چنین پیشنهاد کرده است که نیروهای آلمان در غرب آمده‌اند خود را تسلیم ارتش‌های آیزنهاور نمایند .

«هیتلر» نمی‌تواند این خبر را باور کند . «هیملر» آن یار و فادر ، آن مردی که همیشه گزاف بندگی پیشوارة میزد ، چگونه است که اینک وی راترک‌گفته و بدشمن پناهنده شده است ؟!.. هیتلر میاندیشد که تباہی نسل آلمان و نابودی قطعی اوفرارسیده است . دیگر نمیتوان ، و نباید برای این مردمان بی‌ارزش و خیانتکار زحمت کشید . نسل ژرمن بسوی فساد و نابودی کشیده شده و باز سازی آلمان هرگز میسر نخواهد بود . این ضربه وحشتناک توام با خبری است که محافظین اس.اس برای اومی آورند . نیروهای روسی به «پرتسارپلاتس» رسیده ، این نقطه فقط یک کوچه با پناهگاه فاصله دارد . «هیتلر» ، «هانا» آن زن خلبان آلمانی را که در دقایق آخر نزد پیشوایانه است بحضور می‌طلبید . باومی گوید :

«هانای عزیز .. دیگر زمان نابودی آلمان رسیده است .. تو دختر خوب و زیبائی هستی همانگونه که «اوابراؤن» را دوست دارم توانیز عزیزمی‌دارم .. من و «اوابراؤن» تصمیم بزرگ خود را خواهیم گرفت .. من می‌گویم باید توهمراء مابعیری .. حتی حاضر نیستم بدن زیبا و لطیف تو بdest روشهای نابکار بیافتد» ..

هیتلر باغمی بزرگ و خاطری پریشان این سخنان را به «هانا» می‌گوید . آنگاه قوطی کوچکی از جیب خود بیرون آورده ، آنرا مقابل هانا می‌گیرد . در این قوطی چند عدد کپسول سیانور وجود دارد . «هانا» قوطی سم را برداشته و تصمیم می‌گیرد در ساعات آینده خود را مسموم سازد . برای اطمینان از مرگ حتی نارنجکی بدست می‌اورد و قصد دارد ضمن آن را کشیده نارنجک را زیر قلب خود قراردهد .

در آینده نزدیک ، حمله بزرگ شورویها بعمارت صادرات عظمی آغاز خواهد گردید .

اینک در آن سردا به نیمه تاریک عده معدودی ازیاران وفاداره‌هیتلر گردهم جمع شده‌اند هیتلریکی از افسران خود موسوم به «گرایم» را از پناهگاه به بیرون میفرستند تا بجستجوی هیملر پردازد.

اورا در هر کجا که هست پیدا کند و با گلوه‌ای بکشید.

هیتلر یکی از یاران هیملر موسوم به زنرا «فه گولاين» را که در این توطئه همدستی داشته پیش خود فراخوانده. از فرط خشم اورا به بادمش ولگد می‌گیرد. با صدائی لرزان و مرتعش در حالیکه خشم در وجود او باوج خود رسیده است فریاد میزند:

«یک خائن پست. یک موجود نابکار نباید بهیچوجه بعنوان پیشوای رهبری شما را بر عهد گیرد. اگر هن تا آن زمان زنده نمانم، شما نباید بگذارید چنین کاری صورت بگیرد».

«هانا» آن دوشیزه وطن پرست آلمانی که در کنار هیتلر قرار دارد، خطاب یکی از دوستان خود می‌گوید:

«بیچاره آلف همه کس باو خیانت کرده، وهمه کس اورا ترک گفته است.. بهتر است ده هزار تن بمیرند تا او از دست مابرود».

شبانگاه سی ام آوریل از بحرانی ترین شباهای زندگی هیتلر است. او آرام بدرون اطاق خود می‌خزد. سک و فدار و معشوقه زیبا و باعطفه‌اش «اوبراون» نیز هردو بداخل آن اطاق می‌روند. اینک تمام افتخارات گذشته از میان رفته است. هیتلر احساس می‌کند که دیگر چند ساعتی به بقای او نمانده است. «اوبراون» آن معشوقه زیبا و با محبت آلمانی او، سخت مفهوم و پریشان حال بنظر میرسد.

چشمانش پرازاشک شده، و دست و پایش از فرط اضطراب می‌رند. «آوا» دختر یک معلم ساده آلمانی بود که از مدتها پیش نزد هیتلر بسرمیبرد.

اما روابط آنان هر گز جنبه رسمی پیدا نمی‌کرد. با رها از هیتلر خواسته بود تا اورا بزنی بگیرد اما هیتلر همواره در پاسخ وی می‌گفت:

من رهبریک حزب بزرگ ویک ملت عظیم هستم..

محبت من تماماً معطوف حزب و معطوف ملت است. من نمیتوانم این محبت را قسمت کنم.. من و هر پیشوای دیگری که تاریخ اورا برای رهبری یک نسل بر گزیده باشد، حق پرداختن بزندگی شخصی خود را ندارد. آنان باید برای ملت زندگی کنند نه برای خود «اوبراون» هیتلر را بخاطر خودش دوست دارد. بخاطر عظمت روح و بزرگی تصمیم وارد آش. زمانی که در اوج قدرت بود، به مرآهش میرفت و اینک نیز که در زرفنای سقوط قرار دارد عمران اوست. هیتلر در آن شب سی ام آوریل، این حقیقت را درک می‌کند. برای نخستین بار از دستهای گرم «اوبراون» می‌گیرد و خطاب باومی گوید:

«از تو متشکرم که در سخت ترین لحظات مر اترک نکردی»

ودراین میان است که «اوابراون» نمیتواند بر احساسات خود مسلط شده بگریمه میافتد هیتلر در او پسین ساعت عمر خویش، خواهش او را برای ازدواج اجابت می‌کند. در این باره چنین می‌گوید:

«آوای عزیز - من نمیخواهم از این پس نام تو بانتک و آذرم اداشود .. تو دیگر معشوقه من نخواهی بود بلکه همسر من هستی »

هیتلر میداند که دیگر رهبری قوم یا ملتی را بر عهده ندارد. از این نظر خود را قادر می‌بیند ازدواج کند. هر چند که این ازدواج پیش از چند ساعتی بطول نخواهد انجامید. گریه‌های دلخراش «اوابراون» بخنده‌های شادمانه مبدل می‌گردد، هیتلر را سخت در آغوش می‌گیرد و اوراغرق در بوسه می‌سازد:

- متشکرم. شما بمن‌همه چیز دادید. زندگی، افتخار. حال می‌توانم آسوده بهمیرم ساعت یک بعد از نیمه شب است. گوبزل، همسرو هفت کودک او در پناهگاه جمع‌نموده. هیتلر گوبزل و همسرش را بدرون اطاق می‌خواند.

«گوبزل» وفادارترین مرد رایش سوم، با شنیدن خبر ازدواج هیتلر شادمانه قطره اشکی فرمیافشاند و همسراو بوسه‌ای بر گونه‌های «اوابراون» میزند هیتلر با آرامشی وصف ناپذیر خطاب به گوبزل می‌گوید:  
گوبزل عزیز.. آیا میتوانید یک مشاور قضائی برای ما پیدا کنید.. ماتصمیم گرفته‌ایم ازدواج کنیم..

این ازدواج بایده رچه زودتر انجام گیرد. زیرا هر لحظه امکان دارد مانا بودشونم»  
«گوبزل» بسرعت از پناهگاه خارج می‌شود. شب است کوچه‌ها و خیابانها تاریک است. اما تو پیخانه شوروی مدام میفرد و گاهی هوا پیماها از فراز شهر عبور کرده، به نقاطی که هنوز آسیب ندیده‌اند بمب می‌افکند. در نزدیکی پناهگاه یک واحد فولکشتروم یا بسیج همکانی درون خندقها و سرگرها با «پانزرفوست» مشغول دفاع هستند و از خیابان رو برو تعدادی تاک سنگین وزن شوروی در حال پیشروی می‌باشد. «گوبزل» از فرمانده گردن یک مشاور قضائی تقاضا می‌کند و در آن میان یک افسر وظیفه که قاضی دادگستری است. با عمر فی می‌شود. گوبزل این مرداد رحالیکه سر و صورتش خونین و لباس‌هایش مندرس و پاره، دیشهایش بلند و موهاش آشته و پریشان است، بدرون پناهگاه می‌برد. هیتلر معتقد است که باید از تشریفات صرفنظر کردو صیغه عقد را بطور شفاهی قرائت نمود. و چنین می‌شود. مراسم عقد و ازدواج در تالار کنفرانس، روی میزی که یک‌زان نقشه قتوحات هیتلر گستردۀ بود انجام می‌گیرد. گوبزل- همسرش هفت کودک او. منشیان هیتلر و چند تن از ژنرال‌ها حضور دارند.

حقوقدان پریشان‌حال و ژولیده، سندی آماده می‌سازد. این سند که منشیان هیتلر، بعد از ازدواج مرکلقب میدهند، باید بامضای حقوقدانان و دونفر شاهد برسد.

هیتلر و «اوابراؤن» در مقابل قاضی می‌ایستند. هیتلر او نیفورم نظامی همیشگی خود را برتون دارد، شلوارسیاه با چکمه – کتساده باعلامت صلیب‌شکسته، روی‌سینه و بازوی‌بند حزب‌نازی در بازوی چپ حقوقدان که «والتر-واگنر» نام دارد آرام خطبه عقد را جاری می‌سازد. در شب مرگ نیز آن دیکتاتور، پای‌بند اصول اخلاقی است. حقوقدان می‌پرسد – آیا شما دارای شرایط ازدواج هستید؟ هیتلر درحالیکه یکدست خود را برای سوگند بالامیبرد می‌گوید – ما هر دوازده‌ماه خالص آریائی هستیم.. و هیچ‌گونه مرض ارثی که مانع ازدواج ما بشود نداریم..

حقوقدان آرام سندی را در مقابل هیتلر قرار می‌دهد تا نام و نشانی خود را بالای آن بنویسد...

هیتلر لحظه‌ای بفکر فرو می‌رود. پدر و مادرش از خاندان اصلی نمی‌باشند اذاین‌رو در نوشتن نام آنان تردید می‌کنند. سرانجام براین تردید پیروز گشته، نام پدرش را «شیکل-بروگر» یادداشت می‌نماید. اما از مادرش نامی نمی‌برد. سپس مشاور غذائی قلم را بدست عروس می‌دهد. «اوبراون» لحظاتی در تردید و دودلی باقی‌می‌ماند سرانجام حرف «ب» را روسی سند یادداشت می‌کند. هیتلر با تعجب باومینگرد.

او دوباره حرف «ب» را خط زده و کلمه «او-هیتلر» را بجای آن می‌نویسد. آنگاه در مقابل آن چنین یادداشت می‌کند. نام زمان دوشیزگی «اوبراون» «والتر-واگنر» سند ازدواج را از دست آنان گرفته مطابق سنتهای مذهبی حملاتی از کتاب آسمانی می‌خواند و آنگاه خطاب به هیتلر می‌گوید آیا شما حاضرید اوبراون را بزنی اختیار کنید.

هیتلر بی‌آنکه کلامی بر لب آورد خنده‌ای کرده سری‌تکان می‌دهد. این لحظه برای «اوبراون» دختری که سالها سرگردان و بیهود بود بسی‌زیبا و دل‌انگیز است. اینک اوبه بزرگترین هدف زندگی خود رسیده است. مردی را رام خود کرده که دنیاگی را رام خویش نموده بود... در مقابل سئوال حقوقدان آلمانی بصدای بلند «بله» می‌گوید و حضار با خنده‌ای شادمانه در حالیکه نمی‌توانند اشکهای شادی خویش را پنهان دارند کف میزند. «والتر-واگنر» آرام می‌گوید – از این پس شما دونفر بعقد و ازدواج هم درآمدید، تا پایان عمر شریک روزهای نیک و بدبندیگر خواهید بود. باید در روزهای بیماری و در روزهای خوشحالی در کنار هم باشید. این یک‌میثاق دائمی است.

پس از پایان خطاب‌مذهبی، مارتین بورمان و دکتر ژرفا گوباز قدم بجلونهاده، زیر سند ازدواج را بعنوان شهود امضاء می‌کنند:

آنگاه هیتلر دستور میدهد میز مختص‌مرکب از غذا و شامپانی آماده شود. تمامی ساکنان پناهگاه بجز نگهبانان «اس-اس» بسرمیز که بهتر است آنرا آخرین ناشتاگی هیتلر نامید دعوت می‌شوند. دو شیزه «ماتسیالی» آشپز غذاهای گیاهی هیتلر، مقادیر

مختصری از غذاهای گیاهی بس Miz می‌آورد. و حاضرین در پناهگاه، یعنی گوبلز و همسرش- مارتين بورمان - ژنرال هاکریس و بورگدروف بسر میز فراخوانده می‌شوند. هیتلر که بسبب غروری انتهای خودهر گز بیش از چند کلمه با منشیان یا پیشخدمتهاي خود سخن نمی‌گفت جملگی آنرا بسر Miz می‌خواند. حتی از دست آشپز غذاهای گیاهی خود گرفته، باومی گوید. امشب تو نیز با ماشام خواهی خورد.

همه گرد آن میز می‌نشینند. سپیده دم نزدیک می‌شود. هنوز صدای غرش توپهای روسی و غریبو کاتیو شاهای مرگزا، از هرجانب بگوش می‌رسد. هیتلر. گوبلز و بورمان درباره ایام گذشته و روزگاران شادی آفرین جوانی سخن می‌گوید - گوبلز با او بر اون سوخی می‌گند و هیتلر خطاب به مسرد کتر گوبلزه می‌گویند - آیا بادتان هست که من در جشن عروسی شما ساقدوش گوبلز بودم. گوبلز با خنده‌ای سخن پیشوا را تائید می‌کند. مارتين بورمان میان حرف پیشوا دویده می‌گوید، حال من افتخار آنرا دارم که ساقدوش بزرگترین شخصیت روی زمین باشم، هیتلر باشندن این سخن بناگاه قاشق و چنگال خود را بزمین می‌گذارد یک لیوان شامپانی برداشته در حالیکه آنرا می‌نوشد بالحنی آرام و حزن انگیز این چنین آغاز سخن می‌گند:

«دostan من .. یارانی که وفاداری و اخلاص شما کاملاً بermen ثابت شده است. زندگی فرازها و نشیبهای بسیار دارد .. بیاد می‌آورم روزگاری را که برای ملت در استادیوم برلین و مونیخ سخن می‌گفتم .. آن زمان دوران پیروزی بود و هلهله شادی بخش زنان و مردان مرا خوشحال و آکنده از سر و رویه جان می‌کرد .. آن زمان دوران فرازها بود و اینک زمان نشیبهای قرار رسیده است».

میهمانان قاشق و چنگالهای خود را بر زمین نهاده. هیتلر در حالیکه سخت پریشان و آشته حال بود گفت:

«اینک پایان کار ناسیونال سوسیالیرم فرا رسیده است. بسیاری از دوستان و یاران قدیمی من که چون چشم با آنان اعتماد داشتم، بمن پشت گرده، ترکم گفته اند .. حال این پناهگاه در چنگال دشمن است .. من هر گز راضی نیستم خفت اسارت را تحمل کنم من و همسرم یک راه نجات جسته ایم .. و آن مرک است»...

باشندن اینحرف اغلب میهمانانی که در آنجا حضور داشتند، خود را کنار کشیدند. چشمان منشیان هیتلر واوا بر اون پرازاشک شد. مارتين بورمان بسرعت میان حرف پیشوا دویده گفت - نه، شما نخواهید مرد. من دستور می‌دهم یک هوای پیمای شکاری در پشت پناهگاه آماده شود و شما او بر اون با این هوای پیما به نقطه دور دستی پروا زناید.

«هیتلر» مصمم، از سر میز برخاست ... همه معموم، اندیشناک واشکار بودند. او تصمیم خود را گرفته بود. وقتی او تصمیم می‌گرفت، دیگر کسی قادر نبود جلوی اراده

آهنین و بزرگ اورا بگیرد . مجلس عروسی که با خنده و شادی آغاز شده بود ، اینک بدنبالی آکنده از غمها و رنجها مبدل گشته بود . هیتلر با طاقت مجاور فت و بیکی از منشیان خود دستور داد تا بدنبالش برود . این منشی ، بانو «کرتروود-یونکه» بود که بعداً اسناد با ارزشی از وصیت‌نامه هیتلر ، ارائه داد .

هیتلر آن‌زن را بدرؤن اطاق خویش می‌برد و آنگاه وصیت‌نامه خویش را آغاز می‌کند این وصیت‌نامه شامل چندین قسم است . وصیت‌نامه سیاسی و دو وصیت‌نامه الحاقی بوصیت‌نامه سیاسی .

منشی او با سرعت ، هر آنچه بر زبان هیتلر می‌گذرد بیادداشت می‌کند . واين بیادداشت‌ها ، اوراق پر بهائی است که از دوران حکومت آدولف هیتلر بیادگار مانده است . وصیت‌نامه سیاسی هیتلر شامل دو مرحله است . نخست شامل قسمی از سرگذشت او و سپس دستورات وی برای آیندگان و آنکه پس از مرگ وی زنده خواهد بود . این وصیت‌نامه‌ها که بصورت مدارک تاریخی باقی‌مانده است چنین آغاز می‌شود :

«سی سال پیش من بعنوان یک سرباز داوطلب در جنگی که بدرایش تحمل شده بود شرکت کردم تا دین خویش را به میهن خود دادا نمایم . واينک چهار سال از جنگی می‌گذرد که آتش افروزان یهودی وغیر یهودی ، با آن دامن زده و مارا بدان مبتلا ساخته‌اند . در این دوران مشقت بار ، من مجبور بگرفتن تصمیم‌های مشکلی بوده‌ام که انسان فانی بزمت قادر با خذآن می‌باشد .. ما چهار سال است که به این جنک خانمان سوز آلوده‌ایم و اینکه من و باران من آتش این جنک را بر افروخته‌ایم ، دروغ محض است . این جنک بوسیله دلالان بین‌المللی و جهودان نفع طلب و بی‌مایه‌ای بینیان نهاده شده است که خواستار نابودی مابودند .

مدتهاست که بشهادت ملت خود و آیندگان پیشنهادهای برای تحدید تسلیحات و مراقبت بر تولید اسلحه ارائه داده‌ام . از این‌رو آیندگان بهیچوجه قادر نخواهند بود مرا مسئول جنک بدانند ، بعلاوه من هر گز نخواسته‌ام پس از جنک خانمان بر انداز اول . فاجعه مشابهی پیش آید و تمدن بطرف فساد و تباہی کشانیده شود .

قرنهای بدنبال هم‌سپری خواهد گشت . اما بارویت خرابهای شهر و آثار تاریخی ما نفرتی عمیق بر دل آیندگان خواهد نشاند . نفرت از مردانی که خواستار جنک بودند و من مسئولیت این کشت و کشتار عظیم را از چشم آنان می‌بینم . جهودان بین‌المللی و همکارانشان .. من پس از نبرد لهستان به انگلستان پیشنهاد صلح کردم ، اما طبقه حاکمه این کشور پیشنهادات مرار نمود ، ذیرادر باطن خواستار جنک بود گواه من تاریخ جنک است ..

من کشتار عظیم مردمان شهرها را بگردن متفقین انتقام‌جو می‌اندازم ، ما مجبور بودیم از حدود و نفوذ خود دفاع کنیم و اگر جزاً می‌کردیم در مقابل تاریخ و ملت خیانتکار محسوب می‌شیم ...

اینک پس از شش سال جنک و ناکامی ماتصمیم خود را گرفته‌ایم ، این شش سال جنک از

افتخار آمیز ترین و باشکوه‌ترین ادوار تاریخ ماست زیرا در این جنگ‌ملت من برای تنازع بقاء شر افتمانه مبارزه کردند . من اینکه باین مسئله می‌اندیشم که باید میان میلیون‌ها تن از افراد ملت خود که ماندن در بر لین را بر فرار یا اسارت ترجیح داده‌اند ، بممان و اگر قرار است بمیرم ، در پایتخت خود بمیرم . من و همگنان من خود و حتی لاش خود را نیز بدست اجنبیان یهودی منش که قصد دارند مارا مقتضحانه بکشند نخواهیم سپرده . من تاواپسین دقایق زندگی اینجا خواهم ماند تازمانی که احساس کنم نگهداری مقام پیشوائی و خود عمارت صدارت عظمی ، برای من امکان ندارد ، آن‌زمان مرک را داوطلبانه برخواهم گزید .. «هیتلر» در اینجا قسمتی از وصیت‌نامه سیاسی خود را پایان میدهد . آنگاه می‌کوشد آخرین پیام‌های نیرو و بخش خود را برای جوانان هیتلری ، توده دهقانان و کارگران جوان که باقی‌مانده نسل ژرمن هستند بفرستد . او این چنین می‌گوید :

«سرانجام بدنبال این ستیز همه گیر تاریخی در گوش و کنار آلمان یادگارهای از نسل ژرمن باقی خواهد ماند . من از این باقی‌ماندگان نسل امروز می‌خواهم که کشمکش تاریخی خود را بادشمنان قطع نکنند .. من مطمئن هستم که سرانجام پیروزی باما خواهد بود . بذر ناسیونال سوسیالیزم چنان کاشته شده است، که بیشک زمانی با افتخار تمام خواهد رست . در آینده نزدیک یادور سرانجام اتحادی ناگستنی از نسل ژرمن بوجود خواهد آمد ، که بارور کننده نهال و بذر ناسیونال سوسیالیزم است» .

دوشیزه «بونگه» مینویسد :

«هیتلر سخت آتشین مزاج و هیجانی شده بود . مدام راه میرفت و این جملات را پی‌درپی و بدون مکث ادا می‌کرد . او عجیب‌ترین موجود روی کره زمین بود ، زیرا در لحظاتی که مرک بسرا غش مبامد باز نور امید وجودش را روشن کرده بود . قسمت جدیدی از وصیت‌نامه خود را آغاز کرد که مقاد آن شامل دستوراتی برای فرماندهان بزرگ نیروهای سه‌گانه ارتش بود .

او می‌خواست سرانجام باقی‌مانده ارتش پا خاسته از نابودی کامل کشور جلو گیری بعمل آورد . می‌خواست این کشتی شکسته بدست نیز و مند نظامیان از گرداب فنازجات پیدا کند می‌گفت :

فرماندهان!.. روح استقامت را در سر بازان تقویت کنید . اصول و مفاهیم نیرو و بخش انقلاب ناسیونال سوسیالیزم را برای آنان بازگو نمایید . به آنان یادآور شوید که پایه‌های این فلسفه زندگی برآراده و ایمان استوار است .

من بانی و موسس این فرقه، با اراده‌ای خلل ناپذیر باستقبال مرک می‌روم . تاروزگاری مجبور به تسلیم یا تمکین نشوم .. جوانان نیز باید چنین کنند ، در نیروی دریائی معمول است که بزمان غرق یک کشتی ، ناخدا آن نیز بزیر دریا می‌رود . این سنت شرافتمانه ، و این قانون گرانبهای باید در مورد نیروهای زمینی نیز حفظ شود . افسران ارتش نباید به هیچ

قیمتی سرزمین یا شهری را که در دست دارند بدمشمن بسپارند . باید در همانجا بجنگند و همانجا بمیرند »

«هیتلر» امیدوار است که پس از مرک او افسان ارتش و سربازانش با مقاومت شبانه روزی یک استالینگراد دیگر بسازند و امیدوار بود که درسا یه شهامت آنان این منطقه ، نقطه عطف جنگ و برگشت آن به نفع آلمان خواهد بود . در این میان میهمانان آن پناهگاه زیر زمینی بالاشیاقی ناگفتنی در پشت در منظر ایستاده بودند .

ساعت ۳ بعداز نیمه شب بود ، سپیده دم اندک اندک نزدیک میشد . مارتین بورمان آن معاون سرکش هیندلر قلبها از اینکه پیشوا تصمیم بخود کشی گرفته بود خوشحال بود و آرزو می کرد هرچه زودتر به جایگاه اوتکیه زند و مقام رهبری ملت آلمان را بدست بگیرد . اما او در قبر صنان «بانکر» محبوس شده و در زیر بمباران هواپیماها و آتشبار توپها راهی برای خروج نداشت .

اینک قسمت دوم وصیت نامه هیتلر آغاز گشته بود . قسمت مر بوط به انتخاب جانشین . «او براون» عروس نگون بخت رایش همچنان در پشت در مفهوم و پریشان ایستاده بود ، تا لحظه وصال فرار سد و آنگاه در آغوش معشوق خود بدیار عدم رهسپار گردد . هیتلر در حالیکه دهانش بهشدت کف کرده بود ، قسمت حساس و مهم وصیت نامه خود را مر بوط با انتخاب جانشین برای پیشوائی آلمان آغاز نمود :

«پیش از مرک خود رایش مارشال گورینک سابق را از حزب اخراج کرده و تمام حقوق و درجات اورسلب میکنم . همچنین فرمان ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۰ من درمورد جانشینی او اعتباری نخواهد داشت .

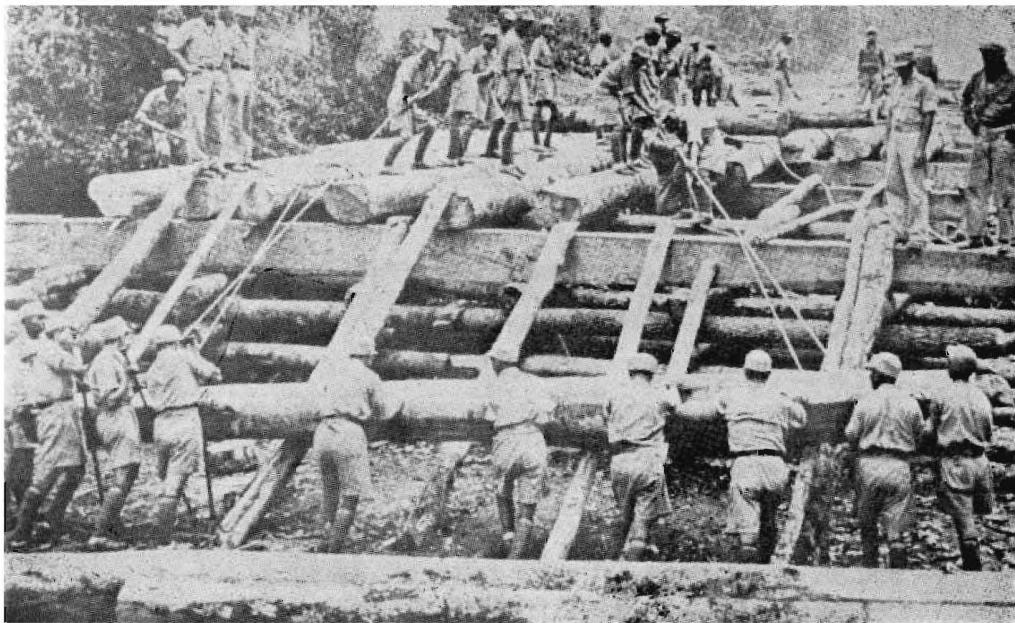
پیش از مرگم «هاینریش هیملر» رئیس سازمان گشتاپو وزیر کشور را از حزب و مشاغل کشوری خلع نموده و تمام حقوق اورا بی اعتبار قلمداد میکنم .

من دریابد «دونیتس» فرمانده نیروی دریائی را به سمت جانشینی خویش و ریاست رایش سوم منصب مینمایم .

هیتلر با سماحتی کامل دوبار دیرینه را از سمت هایشان خلع و جانشینی را بفرمانده نیروهای دریائی که نقش مهمی در رویدادهای جنگی نداشته است تفویض می نماید . او آنگاه در پایان وصیت نامه خود گورینک و هیملر را به خیانت متهم ساخته و از تمامی ملت خود می خواهد ، تا این دومرد را مطرود بدانند . او میگوید :

«گورینک» و هیملر خیانتکاران بی ماشهای بودند که با وجود نیکی های بیحد و حساب من و علیرغم میل من ، تلاش می کردن زمام کشور را بدست گرفته و بر جای من تکیه بزنند . ملت من آنرا مطرود میداند و اعمالشان مردمان را دچار بزرگترین شرم کرده است » .

هیتلر اندک سخنان خود را به پایان میرساند . منشی او از نوشتن این همه فرامین خسته شده است . هیتلر سخت عرق می ریزد و حرکاتش توأم با نوعی اضطراب ، بیقراری و



سر بازان متفقین برای عبور از رودخانه مشغول ساختن پل هستند



وسائل زرهی پیشفر او لان جنگ را مرتب میکنند

تشنج است.

مدتی می‌ایستد و به فکر فرو میرود گوئی در اعمال فکر خود، دنبال چیزی می‌گردد. و سرانجام، چیزهایی به خاطر ش میرسد. بلافاصله رشته کلام را بدست گرفته‌می‌گوید: « دونیتس عزیز.. من امیدوارم از جملگی مردان شریفی که ذیلا نام برخی از ایشان را در اختیارت می‌گذارم ، برای تکمیل اعضاء هیئت دولت خود استفاده کنی .. اینان در طول خدمتگذاری خویش از هر گونه خدمه و نیز نک بدور بوده ، باشرافت و ایمان و ظایف خویشن را نسبت بمن و حکومت رایش و ملت ، به نحوا حسن انجام داده‌اند . اینان عبارتند از :

۱- گوبنل صدر عظم آلمان

۲- مارتین بورمان.. وزیر حزب نازی

۳- زایس اینکوارت وزیر خارجه .

من پیشنهادمی‌کنم که وزیر دارایی یعنی «کنت - شورین» در مقام خود ابقاء شود . هیتلر بدینسان پس از مرگ خویش نیز می‌کوشد جانشین بر گزیده خود را از بنوغ باصطلاح بی‌مثال خویش بر خوردار کند. او «فن ریبن ترپ» وزیر امور خارجه پیشین و «آلبرت اسپیر» وزیر تسليحات را از فهرست بزرگان خطمی‌زند. حال ساعت چهار بامداد فرا رسیده و انتظار نوعروس و دیگر میهمانان پناهگاه زیرزمینی به حد اکثر رسیده است .. اینک ، ساعت چهار بامداد روز یکشنبه ۲۹ آوریل ۱۹۴۵ میلادی است . هیتلر هنوز نخوابیده است . اطرافیان او نیز آشفته حال و غمده هستند . جملگی چون مجسمه‌های مسخ شده اطراف پیشوارة گرفته . بادیدگان ترحم انجیز ، باین نابغه بزرگ نظامی که روزگارش تباہ و بختش سیاه شده است می‌نگرند .

چشمان « او ابراؤن » همسر موطلائی و خوش اندام او همچنان اشکباز است ، ویاران و فادران هیتلر نظیر گوبنل و بورمان که تا آن زمان نزد پیشوای خود باقی مانده‌اند ، لحظاتی حساس و بحرانی راسپری می‌کنند .. هیتلر پس از آن عروسی بیک نوازش سطحی و دوستانه اکتفا می‌کند و هر گز عروس نگون بخت به حجله نمی‌رود . پیشوا با سرعت فراوان در صدد تکمیل وصیت‌نامه خویش برمی‌آید . تکلیف دارایی اندک خود را روشن می‌کند .

اوهر گزارقدر لایزال خویش برای جمع‌مال استفاده نکرده است. از این‌رو و قتی می‌میرد ، ارثیه اندکی ازوی باقی می‌ماند و او در وصیت‌نامه خود تصریع می‌کند که چگونه‌این باقیمانده اندک میان بازماندگان اش تقسیم گردد .

چنانکه آنان پس از مرگ پیشوادست نیاز بجانب کس دیگری دراز نکنند . در واپسین دفایق عمر ، بخاطر آسودگی وجودان خویش و احتراز از بدنامی بازنی که تا پایی جان او را می‌پرساند ازدواج می‌کند و در وصیت‌نامه حیرت‌انگیز خویش علل این ازدواج را برای آیندگان تشریع مینماید . بدانسان که نکته تاریکی برای دیگران باقی نماند . ازویت نامه‌های او

نسخ خطی بر جای مانده است که حاوی مضامینی بشرح زیر است :

« در سالهای طولانی نبرد ، هر گز جرات نیافتم مسئولیت سنگین ازدواج را بر دوش کشم . زیرا من یک مسئولیت داشتم که افکار مراسخت بخود مشغول میداشت و آن ملتمن بود . اما اینکه زندگی من بسر آمد ، دقایقی پیش از مردن ، زنی را که سالها دوستی و صمیمیت حقیقی خویش را بمن ابرازداشت ، و در دقایق آخر ، بمیان شهر شعلهور بر لین آمد ، به مری بر می گزینم . او بamil خود با بن شهر محاصره شده آمد ، تادرس نوشته ، شریک من باشد . او باطیب خاطر ، بامن ، و به عنوان همسر من بسوی مرک میشتابد . من از دارائی خویش آگاهی کاملی ندارم اگر واقعاً ارزشی داشته باشد ، بحرب و گرفته بملت تعلق خواهد داشت اگر کشوری هم وجود نداشته باشد در اینصورت نیازی نیست که من دستورات دیگری در این مورد صادر کنم . مجموعه تابلوهای نقاشی که من در این مدت خریده ام برای استفاده شخصی نیست ، بلکه به منظور تاسیس یک موزه هنری در زادگاه من «لینتس» در آنسوی دانوب بوده است » ..

اینک قسمتهاي حساس وصيت نامه پيشايان رسيده است . اما تاينجا هيتلر از تصميم خود کامل لاحرقى بمياني نياورده است . او از بورمان - گوبيلز و گروهي از منشيان خویش خواستار ميشود ، که گام بجلونهاده و پس از پيشايان وصيت نامه بعنوان شهود زير آنرا امضاء کنند . هيتلر همچنان در طول اطاق خویش راه ميرود و ميكوشد بهمفر خود فشار آورده ، آخرین خطوط وصيت نامه را كامل نماید . و چنین اضافه می کند :

« آنچه را از اشياء و اموال قيمتی من بر جای مانده ، چنانکه صلاح دانسته شود ، به بازماندگان و خویشاوندان من بدهيد ، تا برای یک زندگی مرفه ، از آن استفاده کنند . آنگاه يكى از منشى هاي خویش نزديك شده ، با صدای آرامى ميگويد :

« مقصود خواهرم «پائولا» وزن پدرم ميباشد »

پيشوا با يك جمله دیگر اين وصيت نامه را پيشايان ميرساند . و از جری آن «مارتين - بورمان» ميخواهد ، تا بالامضای خویش بر آن صحة نگذارد . اين جملات چنین است :

« من و همسر ترجیح میدهیم ، برای رهائی از چنگال غرفت سقوط یا سارتم ، دست به خود کشی بزنیم .. ماتفاق یک نقطه را برای این خود کشی مناسب دانسته ایم . و آن جائی است که من ۱۲ سال ، یعنی طولانی ترین قسمتهاي عمر خویش را در کادر رهبری يك نير بزرگ و تاریخي در آن سپری کرده ام . من ميخواهم که پس از مرگ اجساد ماسوزانده شود .»

هيتلر نفسی براحت ميکشد . چهره اش خسته ، چشمانش بیفروغ ، پیکرش ناتوان ، پاهایش سست و بیحال است . چنین است سر نوشت مردی که مقدرشده بود ، فصلی نوین در تاریخ روزگاران بگشайд . او به یکایک حاضرین شب بخیر می گوید . اما قبل از آنکه باطاق خود برای خواب برود ، دست «مارتين بورمان» و دکتر «زو زف - گوبيلز» را ميفشارد و آنگاه در حال يمده آنرا بگوشهاي ميکشد می گويد :

«من از شما میخواهم که پس از مرگ من هرچه زودتر اینجا را ترک کنید و به دولت جدید پیووندید . من آرزودارم آلمان باقدرتی فزو نتر از آنچه امروز وجود دارد ، دگر باره تاسیس گردد».

این فرمان ، صريح و قاطع است ، و دویاد هینلر ناگزیر از اجرای آن هستند . مارتین بوorman ، آن منشی محیل و ذیرک پیشوا ، در باطن علاقه‌ای ندارد که در سرنوشت ناسامان فرمانده خویش شریک گردد و اگر راهی بازشود از پناهگاه خارج خواهد شد . اما بیرون از پناهگاه ، مردانی چون هیملر ، گورینک وجود دارند که سودای فرمانت وائی درس میپروا نند اگر مارتین بوorman با دست خالی از آنجا بیرون رود ، صاحب مقام و منصبی نخواهد شد . در آن لحظات بحرانی که مرک سایه هولناک خود را برپیشوا و ساکنین آن افکنده است ، باز مردانی چون بوorman یافت میشوند که از نیک و بدروزگار پند نمی‌گیرند و هنوز سودای رهبری درس میپروا نند . او بدمین منظور دست بیک عمل و حشتناک میزند . واين فرمان را بدون اجازه پیشوا ، از ستاد کل برای سازمان اس-اس مخابره میکند . اين سازمان چندی است که موفق به دستگيری گورینک شده است . متن پیام اين چنین است :

«در صورت سقوط بر لین و مرگ ما ، بر شمارسر بازان باشرافت وطن وظيفه است که خائنان آوردیل را بسزای اعمال خویش بر سانید».

اما در اين کشمکش مقتضحانه تاریخ ، دکتر «ژوزف - گوبزلز» آن مبلغ بی‌مثال را يش سوم ، همچنان بافسانه‌های عظمت حزب نازی می‌اندیشد ، اين عظمت ، اين افتخار ، اين بزرگی را او باسخنان خود ، با جملات خود و با تبلیغات خود پی‌افکنده است .

پس از هیتلر ، او دومین مردی است که در این راه زحمات فراوان کشیده و اينک نيز بدنیال مرگ پیشوا باید چنان رفتار کند که اين عظمت و اين شوکت افسانه‌ای ، برای اعصار و قرون بالارزش بماند . از اين روی تصمیم می‌گیرد بدنیال مرگ پیشوا اونیز دست بخودکشی بزند و او نیز چون رهبر خویش سرمشق ارزنده‌ای برای آيندگان باشد . او با اراده‌ای خلل ناپذیر و روحی مصمم با طلاق کوچک خود در پناهگاه می‌رود و در راه بروی خویش می‌بندد . همسر و فرزندانش در اطاق دیگری بخواب فرورفته‌اند . هیتلر نیز در استراحتگاه خویش سر بیالین نهاده است .

گوبزلز در آن اطاق تنگ و تاریک ، در پرتو یک لامپ کم سو ، برای آیندگان و نسلهای دیگر این چنین مینویسد :

«پیشوا دستور داد که پس از مرگش ، از خرابه‌های بر لین بیرون شتابقه ، و در دولت جدید مصدر شغل مهمی گردم ...»

من میخواهم برای نخستین بار ، بنامصالح حیاتی ، از فرمان پیشوا سر بازنم و در این نافرمانی بزرگ ، همسر و فرزندان من نیز سهیم خواهند بود . در این ساعات ، و در این

دقایق بحرانی ، پیشوا نیازمندی فراوانی بیاران وفاداری چون ما دارد که در سرنوشتش سهیم باشند و احساسات و عواطف انسانی من ، چنین ایجاب میکند که هرگز او را ترک نکنم. اگر من جزاین کنم ، پس از مرگ پیشوا عزت نفس خویش را از دست داده ، بمثابه حیوانی پست ورزد ، زندگی خواهم کرد ، و نفرین و عناد آیندگان را نصیب خواهم برد . و احترام و تحسین همیه نان خویش را نیز از دست خواهم داد . در این لحظات که غریت خیانت سراسر محیط را پیش را فراگرفته است ، او احساس تنهایی رنج آوری میکند ، و برای رهایی از این تنهایی بزرگ ، باید لااقل کسی باشد که تا مرگ جاودان بدون قید و بند ، او را همراهی نماید . من با این عمل خیال میکنم بهتر بتوانم بوجود ان میهندی خویش خدمت کنم.

من و همسرم از طرف فرزندان خود که سنشان ایجاب نمیکند ، تخصارهای خویش را در این مورد اعلام نمایند ، میگویم که ما عزم کرده ایم حتی در صورت سقوط پایتخت ، در آن بمانیم و در سرنوشت ، شریک پیشوا باشیم . فرزندان من خردسالتر از آنند که رأی خویشن را بازگوکنند . اما اگر بزرگتر بودند ، بیدریغ با این عقیده موافقت میکردند . من میخواهم زندگی خویش را در جوار پیشوا با تمام برسانم . زیرا اگر عمر در خدمت او نگذرد ، هیچ ارزشی نخواهد داشت».

اینک ساعت پنج و نیم بامداد روز ۲۹ آوریل است . آفتاب اندک بالا می آید و روشنائی غبارآلود ، جای خود را بتاریکی دهشتزا میسپارد . روسها کوچه بکوچه و خیابان بخیابان پیش آمده ، بچند قدمی «بانکر» پناهگاه بتونی پیشوا رسیده اند . هنوز تو پهامی فرنده و هوای پیماها شیرجه میروند . بمبها فرومیریزند و گلوله ها منفجر میگردند . همچنان دود است ... آتش است ... مرگ است و خون است ... دود باروت تمام هوارا پرکرده است . دیگر از ساکنین شهر خبری نیست اکثر آنان با سارتر گرفته شده ، یاده فرار در پیش گرفته اند . خیابانها پر از اجساد است . بوی تعفن لشه ها مشام انسان را آزار میدهد ، و در طول خیابانها و کوچه ها ، بدان اندازه تانک اسقاط - اتومبیل قراضه و وسائل منفجر شده بچشم میخورد که از شمارش فزون است ! ..

اینک تمام اوراق تاریخی ، استاد معتبر ووصیت نامه های تحریر شده آمده است . اما باید این آثار بالارزش بدست آیندگان برسد . اگر در پناهگاه بماند امکان دارد در اثر بمباران ، یا آتش سوزی ، از میان برود . باید بنحوی آنرا از درون شعله های آتش و دود بیرون برد . سه تن در آن سحرگاه در پناهگاه انتخاب شدند ، تا استاد معتبر و تاریخی را بدست مقامات صلاحیتدار بسپرند . این مقامات عبارت بودند از :

دریابد «دونیتس» که هیتلر اورا به جانشینی خود در حکومت را پیش آینده برگزیده بود و نفر دیگر مارشال «شورنر» که گروه ارتش هایش ، در کوه های «بوهم» دست نخورده باقی مانده ، وهیتلر اورا نامزد فرماندهی کل ارتش کرده بود ... سه تن افرادی که برای بردن پیام ها انتخاب گشته اند عبارتند از :

- ۱- سرگرد «ویلی یوهانمایر» آجودان نظامی هیتلر.
- ۲- «ویلهلم تساندر» افسر اس - اس و مشاور بورمان.
- ۳- «هانیتس لورنتس» کارمند وزارت تبلیغات.

سه پیک که حامل بزرگترین و معتبرترین اسناد تاریخ جنگ، هستند نیمروز بیست و نهم از پناهگاه خارج می‌شوند. آنان درحالیکه لباس زنده و پاره‌ای برتن کرده، چنین مینمایا تندکه از مردم عادی هستند و قصد دارند از میان خرابه‌های شهر شملهور خویشتن را به پناهگاهی بر مانند. سه پیک در زیر ریزش گلوه‌ها و شلیک توپ‌ها و غرش هوایی‌ها، خود را بخارج شهر و بجانب غرب میرسانند، دونفر از آنان نسخه‌های اصلی و کیت پیشواد را با خود می‌برند تا در محل امنی مخفی سازند. مبادا این نسخه‌ها بدست سربازان دشمن بیافتد. سرگرد «یوهانمایر» خود را به خانه‌اش در «ایزرهونس» میرساند و در باججه منزلش گودال کوچکی کنده اسناد را درون صندوقی می‌گذارد، و آنها را درون این گودال چال می‌کند. او در صدد است که این وضع بحرانی آرام بگیرد تا بتواند خود را بمقامات صالحه رسانیده، ووصیت‌نامه‌های پیشوا را به آنان بدهد.

«ویلهلم تساندر» افسر اس - اس بلافاصله خود را از حوالی برلین دور کرده، به دهکده‌ای در سر زمین «باواریا» موسوم به ده تگرنزه میرساند. او تصمیم می‌گیرد، لباس نظامی را از تن بیرون آورده، با قیمانده زندگی خویش را دور از غوغای جنگ، در این دهکده سپری سازد و سرانجام در فرصت مناسب، اسناد هیتلر را بمقامات صالحه مسترد دارد. او لباس رومتائیان را بر تن کرده نام خود را به «ویلهلم پاوتسینی» تغییر داده. و در آن دهکده شروع بزندگی می‌کند. اسناد هیتلر را درون چمدانی قرارداده، در انبار کاه اصطببل مخفی میدارد. اما نفر سوم هنوز راه زیادی در پیش ۲۴ ساعت در خرابه‌ای «شارلوتنبورک» با استراحت پردازد. «لورنتس» یک روزنامه‌نگار حرفه‌ای است و قصد دارد بهتر تیبی شده این اوراق را بدست مأمورین امر میرساند. از این رو در اثر شتاب فراوان. مرتكب اشتباهاتی می‌گردد که خطرات فراوانی برایش بوجود خواهد آورد. راز او بزودی کشف می‌شود، و متفقین از این راه به محل دور پیک دیگر نیز دست می‌یابند.

هیتلر در پناهگاه، روز آرام و ساكتی را آغاز کرده است. در نیمروز ۲۹ آوریل بسیاری از اطرافیان پیشوا که بالاجبار تا این لحظه در پناهگاه زیرزمینی مانده‌اند، تصمیم بخروج از آن دخمه و نجات جان خویش می‌گیرند. آنان خطاب به پیشوا می‌گویند:

«ماندن ما در این دخمه هیچ گونه فایده‌ای برای ملت و مملکت نخواهد داشت. ما از پیشوا تقاضا می‌کنیم مارا رخصت دهد تا به جمع ارتش «دونک» پیوسته و در جنگ‌های دفاعی آتیه شرکت نمائیم» ...

هیتلر به آنان اجازه خروج میدهد. حتی صریحاً از ساکنین پناهگاه می‌خواهد که

در صورت تمایل بی آنکه از وی کسب اجازه نمایند ، خارج شده جان خویش را نجات بخشنند. در بر لین وضع هر لحظه و خیم ترمیشود . واحدهای پراکنده «فولکشتروم» یکی پس از دیگری نابود شده ، از هم عیپاشند . پیرمردان - پیروزان و کودکانی که در واپسین لحظات ، نبرد را یش سوم را بر عهده گرفته اند ، در اثر پایان یافتن مهام مجبور برگش شهر میگردند . «پانزوفوست» سلاح دستی جوانان هیتلری که برای منهدم ساختن تانکها بکار میروند نیز پیایان رسیده . در این دقایق آخر ، مدافعین از سنک و چوب و آجر برای دفاع استفاده میکنند . سربازان روسی در حالیکه روی تانکها نشسته و آواز پیروزی میخوانند ، همچنان در قلب شهر پیش میروند . روشهای طول «زارلانداشتراسه» و «ویلهلم اشتراسه» کاملا پیشروی نموده ، بچند قدمی پناهگاه رسیده اند ...

خبراء پیشروی ارتش روس هر دیقه بوسیله نگهبانان ، بدرون پناهگاه ابلاغ میشود و هیتلر چهره کریه شکست را در مقابل خویش میبیند . اینک ایمان یافته است که فقط یک راه حل وجود دارد : خودکشی ... اما قبل از خودکشی ، هنوز حرفهایی دارد که باید به ملتش بزند ...

او ارتش را مسؤول این شکست میداند و در بران نظامی را موجوداتی بی کفایت و بی لیاقت تلقی میکند که با خیانتکاری خویش موجب پیدایش چنین فاجعه عظیمی برای آلمان شده اند . او از خیانتکاران رذلی ، که در این دقایق بحرانی به او پشت کرده ، و تنها یاش گذارده اند ، سخت دل چرکین است و میخواهد با آخرین حرفهای خود ، اعتماد ملت آلمان را نسبت به آنان سلب کرده ، و از پیشرفت بعدی ایشان جلوگیری بعمل آورد . او در پایان روز پیامی باین مضمون از «رادیویی» پناهگاه جهت ملت آلمان میفرستد :

«مردم آلمان و نیروهای مسلح با تلاشی بی گیر . همه چیز خود را در راه این جنگ خانمانوز از دست داده اند . اما بسیارند کسانی که از حسن نیت من سوءاستفاده کرده و با خیانت و تزویر بنیان پیروزی ما را درهم شکسته اند . ستاد ارتش فعلی به اسکلتی شکننده و قابل انهدام مبدل شده ، که انسان نمیتواند امیدی به آن بیندد».

هیتلر اندک دستخوش هیجان میشود و نطق کوتاه او که در زیر گلوله باران روشهای ادا میشود نضج میکیرد . او بلالارده ، مانند موجودی که قدرت تعلق و تفکر نداشته باشد ، بلا فاصله به آرزوهای دیرینه اشاره کرده ، در لحظه شکست ، از فتح و پیروزی دم بر می آورد ...

او فریاد میزد :

«هدف ما باید همچنان بدست آوردن اراضی شرق برای آلمان باشد»...  
این وسوسه سیاسی که روزگار او را تباہ ساخته است ، به چوجه قابل پاک شدن از مغز او نیست .

در پناهگاه ، تعداد انگشت شماری از فدائیان و یاران هیتلر باقی مانده اند . افسر مخصوص مخابرات ، با شجاعت و وفاداری کم نظری ، مدام مشغول گرفتن اخبار از

دنیای خارج است ...

«هیتلر» گرچه عزم خویش را جرم کرده است ، اما هنوز در کشتن مشوقة‌اش «او ابراؤن» وقطع رشته حیات خویش در تردید است . اما در بعداز ظهر آنروز بحرانی ، خبری وحشتزا به پناهگاه میرسد که موجب د گرگونی افکارش می‌شود . افسر مخابرات وقتی که مشغول گرفتن ایستگاه‌های رادیویی متفقین می‌باشد ، ناگهان توجهش به خبر «بی - بی - سی» لندن جلب می‌شود . گوینده «بی - بی - سی» ظاهرآ خبر مهمن و اعجاب‌آوری میخواند ... افسر ارتباطات «هایمز» بلا فاصله بدون اجازه به اطاق پیشوا دویده ، اورا پای رادیو میکشاند .

گوینده «بی - بی - سی» خبری بمضمون زیر میخواند :

«دیروز یکی از خودخواه‌ترین دیکتاتورهای تاریخ کشته شد . همکار تجاوز کار هیتلر . «بنیتو موسولینی» که یک‌زمان می‌گفت من ذندگی خویش را شاهکاری خواهم ساخت ، در تاریخ ۲۶ آوریل با مشوقداش «کلارا - پتاجی» از کومر به سویس می‌گریخت که توسط پارتیزان‌ها دستگیر و دیروز اعدام گردید . آخرین خبر واصله حاکیست که مردم ایتالیا نفرت زائده‌الوصfi از این خودخواه دیوانه صفت ابراز داشته‌اند . مردی که یک‌زمان به مردم یارخ‌ویش هیتلر ، سودای فتح نیمی از جهان را بر سرداشت . مردی که افسانه خودخواهی‌های او ملت بیگناهی را به آتش و خون کشانیده بود ، تیرباران شد و جسد او همراه جسد همسرش ، چون دو خوک کثیف بایک کامیون بشهر میلان آورد شد .

دو جسد را با وضعی فلاکت بار در حالی که تقریباً لباسی بر تن نداشتند ، و در معرض دشnam و نفرت مردم قرار گرفته بودند ، وارونه از تیر چراغ برق آویختند . آنگاه عده‌ای با با چاقو - تیغ - شمشیر و وسائل دیگر باین دو جسد حمله آورده . آنرا تکه تکه کردند و تکه‌ها را در آبرو خیابان‌ها و گوشه پیاده‌روها ریختند .

ایتالیائی‌های انتقام‌جو که از کنار تکه‌های اجساد آندوبورمی کردند ، بعلامت نفرت بر تکه‌های گوشت‌فاسد و گندیده آنان تقدیمی انداختند .

این خبر لرزه بر اندام پیشوای آلمان می‌افکند . بنظرش چنین می‌آید که ممکن است سرانجام او و همسرش رانیز با جنین وضع فلاکت باری به قتل بر سانند . در حالیکه بادوست صورت خود را پوشانیده ورنک چهره‌اش از فرط وحشت چون کهر با بی رنک گشته است ، بدرون اطاق خویش میدود ... فریادمیزند : سکه‌ای مرای بیاورید ...

گوئی ظاهر ا نخستین قربانیان اوسک‌های وفادارش هستند . نخستین آنها ، سکمورد علاقه «آلزاسی» او «بلوندی» می‌باشد . یک سک تنومند و تیز هوش که هیتلر غالب اوقات تنهائی خویش را باوی سپری کرده است . او حتی در کتاب نبرد من نیز از این سک سخن بمیان آورده است . اوسک را بنزد خودمی خواند و باعطفه فراوان او را نوازش می‌کند ، می‌بوسد و حرفاهانی که سک قادر نیست مفهوم آنها را بفهمد ، ولی منشی هیتلر آنها را تحریر کرده است :

«ای سک باووا ، تو تنها کسی هستی که میتوانم با اعتماد داشته باشم »! .. آنگاه دستور می دهد ، تکه ای گوشت بیاورند . گوشت را گرفته اند کی زهر سیانور به آن می پاشد ، و سپس لقمه زهر آلود را مقابل سک می گیرد . گوئی حیوان بیگناه از قصدهیتلر آگاه گشته است ... (آناهیرتسن) منشی هیتلر می نویسد :

«سک زوزه میکشید و دور پیشو اطوف میکرد . سرانجام سک لقمه زهر آلود را خورد و چند دقیقه بعد در حالیکه پیکرش دستخوش تشنج و انقباض عضلاتی شده بود در مقابل دید گان غمزده پیشو ا مرد ! ..

هیتلر طاقت ندارد مرک دوسک دیگر خویش را بچشم بیند . از اینرو یکی از نگهبانان اس-اس را صدا زد . دو سک را بوی می سپارد و چند لحظه بعد ، دوسک . با شلیک رگبار گلوه های مسلسل ، در باع پناهگاه ، در خاک و خون میفلتند ... این آغاز خودکشی های تاریخی در پناهگاه است .

هیتلر آنگاه دو تن از دوشیزگان منشی اطاق خویش را که محبت و علاوه زائد الوصفی به آنان دارد ، نزد خویش می خواند و در حالیکه دو کپسول محتوی سم به آنان می دهد ، با چهره ای غمزده و صدائی مرتعش ولرزان چنین می گوید :

« دوستان من ... دختران عزیز ... من بسیار منافع هستم که در این لحظه وداع نمی توانم هدیه خوبی به شما بدهم . اما هدیه ای دارم که شاید در این روزها بدردتان بخورد .. دو کپسول زهر ... من نمی خواهم بوقت حمله روسها اسیر آنان شوید و آن وحشیان بیمقدار ، تن و پیکر پاکشما را ملعنه شهود رانی های خویش قرار دهند . شما در این مدت ، در روزگار خوشی و ناخوشی همواره هدم و یارمن بوده اید ، ومن از این بابت از شما سپاسگزارم ... از شمامی خواهم در صورت تمایل با این کپسول های زهر که انسان را به آرامی و بدون هیچ گونه ناراحتی می کشنند ، خودکشی نمائید » .

هیتلر اینک در بحرانی ترین ساعات زندگی خویش قرار گرفته است ... بلا فاصله با نو « یونگه » یکی دیگر از منشی های خویش را فرا خوانده خطاب بوی می گوید :

- پرونده های خصوصی و اسناد مرآ بیاغ ببرید و بوزانید . بلا فاصله پرونده های گردو غبار آلود هیتلر با مدارک شخصی و اسناد معتبر تاریخی ، بوسیله نگهبانان بیاغ برده شده ، چند حلب بنزین : وی آنها می بیند و تمامی را دستخوش شعله های آتش می سازند . آنگاه هیتلر فرمان می دهد که تا دستور ثانوی ، هیچ کس در پناهگاه به بستر نرود ! ..

حال ، غروب آخرین روز زندگی هیتلر فرار سیده است ... دلهزه و هراس بجمعیع ساکنین پناهگاه سایه افکنده است . چهره های آنان عبوس ورنک پریده و اعصاب و دست و پا یشان متنشنج و نا آرام است ...

« هیتلر » با « او ابرون » باطاق خویش می رود .. در حالیکه سایرین در راه روها بقدم زدن و صحبت می پردازنند ، و آمده اند تا پیام ثانوی پیشو ا را بشوند .. هر دقیقه بنظرشان



غرض تانکها تنها صدایی که است که سربازان در جبهه جنگ با آن  
آشنا نی دارند



درجبهه استالینگراد در سرماو برف شدید سربازان روسی به حمله ادامه میدهند

ساعتی می‌آیدو هیتلر که بدرون اطاق خویش رفته است، از آغاز غروب تاسع عصر ۲۳ ربامداد از آنجا خارج نمیگردد ..

«مارتین بورمان» - «دکتر گوبلز» منشیان دفتر و نگهبانان «اس-اس» بادیدگان از حدقه بیرون آمده، بدر اطاق هیتلر نظر دوخته اند. سرانجام در بازمیشود .. ساکنین وحشت‌زده پناهگاه، که شماره آن به بیست نفر میرسد، در دور دیف در طول راه روی پناهگاه زیرزمینی صفت است. پیشوای آنان را احضار کرده و اینک آنان با بی‌صبری تمام در انتظار رویت‌وی هستند.

سکوت اطراب آوری بر آن دخمه‌زیرزمینی سایه‌افکنده است. کسی حرفی نمیزند و تکانی نمی‌خورد قلبها می‌طیند. دستها می‌لرزند، و دیدگان بیقرار حاضرین با کنجکاوی حیرت‌انگیز، بدر اطاق پیشوادوخته شده است. مدتی است که «هیتلر» و مشوشه قدیمی و همسر کنوی وی «اوابراؤن» درون آن اطاق تنک و تاریک خلوت کرده اند. شاید پیشوای نازی که مرگ را در چند قدمی خود می‌بیند، غرور پی‌پایان خویش را کنار گذارد، در مقابل وجود زن زانوزده وار آغوش او شهد وصال می‌چشد ...

کسی حقایق را نمی‌داند. ناگهان در بازمیشود و پیشوای آستانه آن ظاهر می‌گردد. شلوار سیاه - کفش سیاه رنگ بر تن دارد. روی بازوی چپش با روپند صلیب شکسته، علامت نازی بچشم نمی‌خورد .. ! ...

بیشتر حاضرین را منشی‌های وی تشکیل می‌دهند. دوشیزگان زیبا و خویش اندامی که هیتلر در طول زندگی خویش، بدانان مهر و رزیده و غالباً ایشان را مورد لطف و عنایت خویشن قرار داده است. «هیتلر» آرام و بی‌دغدغه پیش می‌آید، دوشیزه «آنتربرک» در دفتر خاطرات خود، در صفحه‌ای از آن نوشته:

«من بر چهره پیشوای هیچ نشانه‌ای از ترس و وحشت نمیدم .. چشمان پیشوای راقش ری از اشک پر کرده، و سفیدی آن به سرخی گرائیده است».

ایا پیشوای می‌گرید؟! .. هیچکس این حقیقت تلغی را نمی‌تواند باور کند. آیا مردی به عنتمت او، که بزرگترین حکومت جهانی را در سراسر عالم هدایت می‌کرد، اینک آن چنان خوار و زبون گشته است که اشک بچشم‌اش راه یافته، و قلب سخت و بی‌رحمش نرم و ملایم گشته است!

باور کردنی نیست. پیشوای هیچ کلامی بر زبان نمی‌آورد. آرام و با تانی، همانگونه که عادت وی است، گام بر می‌دارد و با یکایک حاضرین آن جمع، دست می‌دهد. دستشان را بشدت می‌فشارد. اما چشم‌اش متوجه نقطه دوری است. دوشیزگان منشی و رهبران «اس-اس» با او دست می‌دهند. برخی از شدت اندوه بگریده می‌افتنند. برخی در مقابلش زانو می‌زنند. و برخی دیگر با ترحمی مذبوحانه بچهره‌مات سرد و بی‌روح پیشوای نظاره می‌کنند. آری .. دیگر همه چیز پایان رسیده است ..

در آن میان فقط یک مرد وجود دارد که هنوز به پیروزی و نجات امیدوار است . مردی که در گذشته مرتکب جنایات فراوان کشته ، و پرونده های سیاه اواینک در دست متفقین است . اگر اورا بازیابند به وحشتناکترین طریقه ممکن ، ازاو انتقام خواهند گرفت .. و او «مارتبین بورمن» است !

مردی که یهودیان بر او منشی «عفریت منش» نام گذارده اند . مردی کوتاه قد و چاق که سری نیمه طاس دارد . او بالا نضباط و احترام کامل با پیشوادست می دهد . پاهاش را برهم می کوبد و با بر وان گره شده بر چهره معموم فرمانده خویش نظاره می کند . ناگهان صدای غرش و حشتناک چند هوایی بگوش می رسد و متعاقب آن تعداد زیادی بمب بر وی پناهگاه فرو می ریزد ، گوئی ذل لهای هولناک پیا خاسته است . پناهگاه زیر بمباران ، مانند گهواره ای سبک وزن تکان می خورد و هیتلر که در آن میان استوار استاده است ، بچپ دراست منحرف می شود ... در برخی از قسمتهای پناهگاه ، کیسه های شنی سقف پناهگاه سو را خ شده ، شن و ماسه آرام پائین می ریزد . تکان بقدیری شدید است که لامپهای سقف ها چون پاندول ساعت بحر کت می افتدند و حاضرین احساس سرگیجه می نمایند . هیتلر بلا فاصله بدرون اطاق خویش باز می گردد . می رود تاد گر باره بانو عروس خویش بمعاشقه پردازد . مگر نه آنست که آخرین ساعات زندگی این دو نفر فرار سیده است . بورمال با چکمه های بلند ، شلوار نظامی و اونیفورم ، بلا فاصله خود را با طاق بی سیم میرساند و از متصدی بی سیم می خواهد که هر چه زودتر پیام زیر را برای دریابد «دونیتس» تنهای سرداری که مورد اعتماد هیتلر می باشد ، مخابره نمایند . متن این پیام که بدون آگاهی هیتلر مخابره می شود چنین است :

دریابد عزیز :

بر لین هنوز پا بر جاست و پیشوای مازنده است .. ماهمه از خود دفاع می کنیم ... ما کابتل را فرستادیم تا در فرستادن قوای کمکی به شهر بر لین ، تسریع نماید ... اما او نیز دستخوش تردید و سستی گردید ... از شما می خواهم که خیانتکاران را هر چه زودتر بسزای اعمال و سستی های خویش بر سانید ..

از طرف پیشوای مارتبین بورمن

«بورمن» مردی که خود را بنده کامل پیشوای نشان داده است ، اینک در دامی گرفتار است که تنها راه گریز آن مرگ است . او بخاطر حفظ موقعیت و ترقی در شغل خویش قرار را بر فرادر ترجیح داده ، در پناهگاه باقی مامده است . اما اینک حساب او غلط از آب در آمده ، و باقلبی لرzan ، انتظار مرکهول انگیزی را می کشد ..

نیروهای روسی دیگر به پناهگاه رسیده اند فقط یک کوچه با اندازه چند قدم با آن فاصله دارند . سراسر شهر ، پراز تانکهای روسی شده است . تانکهای ظیم البحثه ای که ستاره سرخ به پیشانی آنها نقش بسیه است .

سر بازان روسی در حالیکه کلاه پوست بر سر گذاشته و مسلسلهای دستی را از گردن

خویش آویزان کرده‌اند ، روی تانکها نشسته ، به آواز خوانی مشغولند . رایشتاک مهد افتخارات کهن آلمان ، کاملاً سوخته و از در پیکر آن جزستونهای فرو ریخته و سقفهای پائین آمده و تیرآهن‌های مذاب کچ شده ، چیزی بر جای نمانده است . سر بازان روسی در طول خیابانها ، کوچه‌ها و خانه‌های برابه افتاده‌اند . از این شهر چند میلیون نفری ، کسی بر جای نمانده است . گاه بیگاه بر کف کوچه‌ها و خیابانها لاشه انسانهای بچشم می‌خورد که کوشیده‌اند . فرمان پیشوا را بکار بسته ، از برلین یک استالینگراد دوم بسازند . میان آنان جوانان کم سن و سالی از واحدهای « فولکشتروم » و پیر مردان ناتوان و بی‌بنیه دیده می‌شوند ...

مردان وزنان ، در حالتی که دهانشان بازو موهایشان است ، بسان مجسمه‌های سرد و بیرون وحشتزده بر کف خیابانها نقش بسته‌اند .

خونی که از بدن آنان بیرون تراویده سطح خیابان‌های ارارنگین ساخته است . آنچه در اینجا می‌خوانید ، یادداشت‌های یک سرباز آلمانی است که در واپسین روزهای جنگ می‌میرد . دفترچه خاطرات روزانه او بدست متفقین می‌افتد . نام او « آلفرد زیدل » است :

« ماه آوریل ، زمانه نابسامانی بود و من هرگز این آوریل وحشتزا ، این آوریل هول انگیز و عذاب آور را فراموش نخواهم کرد . بی‌آب و بی‌غذا از کوچه‌ای بکوچه دیگر و از خیابانی بخیابان دیگر میروم ، سربازی از واحدهای بسیج همگانی هستم ، اما از یاران من جز لشهای گندیده اثری بر جای نمانده است . نه فرماندهی دارم و نه مهماتی .. همه چیز برای ما تمام شده است . آیامن میتوانم دوباره روی آرامش و صلح را ببینم ..

#### ۱۴ آوریل -

امروز گلو له باران کاتیوشاهای روسی سه‌میگین ترشده است . در برلین تقریباً همه جارا دود و آتش فرا گرفته است ، بطوریکه ردم با دستمال مقابل بینی خود را کرفته ، و عینک بچشم زده‌اند . همه میدونند . هاج و واج هستند . بکجا ؟ .. معلوم نیست طول خیابانها و سراسر کوچه‌ها را کنده و از آنسنگرهای ساخته‌اند که آخرین مدافعین برلین درون این خندوقها بدفاع مشغولند . امامگر میتواند با آنکه و تپانچه بجنگ بمبهای موشک اندازه‌هارفت ..

#### ۱۵ آوریل -

در آن سوی خیابان ، یک زن و چند کوکد بینوا را می‌بینم که ویلان و آواره در حال فرارند . مادر بینوا دوچه خردسال خود را درون گاری دستی که مخصوص حمل زباله است انداخته ، و یک پرچم سفید بدست بچه‌هایش داده .... او تصور می‌کند روسها از داخل هوا پیما ، از پشت تو بهای عظیم خویش میتوانند این پرچمهای سفید را که بنظر آن زن‌نگون بخت علامت صلح و صفات است ببینند . ذهنی خیال باطل ! .. کودکان میگریند و مادر پریشان حال بی‌آنکه مقصدی داشته باشند ، با گاری دستی مشغول دویدن است ،

## جنگ دوم

ناگهان هواپیمایی از اوچ خود میکاهد و سنگرها را بمسلسل میبندد . زن از فرط وحشت تعادل خودرا ازدست داده ، و گاری دستی سرنگون میشود و کودکان در گفخیابان ولو میشوند . بسویشان میدوم و بچهها رادرآغوش میگیرم . آنانرا بزیر زمین یک عمارت ویرانه هدایت میکنم . از قمه خویش به آنان آب میدهم و ازدواستان خود ، مقداری نان خشک و کپک زده بزن بینوا میدهم . بچه خردسالش گریه میکند . زندهان او را روی پستانش میگذارد .

اما هرچه فشار میدهد شیری بیرون نمیآید . قحطی و گرسنگی سبب شده شیر او بخشکد ... این است حاصل جنگ ..

۱۶ آوریل -

امروز پیشوا از پشت را دیوی پناهگاه حرف زد .. صداش سختی بگوش میرسد .. مابا دستگاه بیسمیم ارتقی واحد خود ، حرفاها اورا گوش میکردم .. مقطع و خسته حرف میزند . جمله آخر اورا هنوز بگوش دارم . « درود بر مردانی که درون خندقهای خوده بیمیرند .. هرچه باشد آنان در زادگاه خویش بخاک سپرده میشوند . در حالیکه خیانتکاران ترسو ، چون حیوانات بیمقدار توسط متوفین سلاخی خواهند شد » .. سربازان مادیگر رمقی برای دفاع و حق زندگی کردن ندارند ... آرزوی کمک توسط ارشهای « ونک » رویائی بیش نبوده است .

سر بازان ، از دوشه روز پیش دچار کمبود آب و غذا شده‌اند . انبار ذخیره آب و لوله‌های انشعاب ، در اثر بمباران نابود و منهدم گشته است . برخی از سربازان واحدهای بسیج همگانی ، از فرط ناچاری از آذوقه و آب قمه خویش را از نزدیک بخواهی که تیر خورده و میمیرند ، تغذیه میکنند ، من این کار را عملی کثیف و خوارمیپندرم .

۱۷ آوریل -

دیگر پیشوا سخنرانی نکرده است . من و عده‌ای از سربازان واحد من ، مجبور شدیم عقب‌نشینی کنیم . تانگهای غول‌آسای روسی ، بنحو قابل ملاحظه بما نزدیک شده‌اند . من میتوانم شماره و علامت تانکهای از نزدیک بخوانم ، و حتی صدای آواز خوانی سربازان شادمان روسی را بشنوم ...

سر بازانی که یک‌مان مغلوب مابودند ، اینک فاتحین مامحسوب می‌شدند .

۱۹ آوریل -

دود - آتش - و صدای بمباران ، بنحو وحشت آوری مرا دیوانه و گیج کرده است . میخواهم از پناهگاه خفغان آور خود خارج شوم ، فریاد بزن و تمام روسهارا با چنگال‌های خود خفه کنم » .

فردای آنروز جسد سرباز آلمانی زاده حالیکه تفنگ خودرا سخت در چنگال خویش میفرشد بر کف یکی از خیابانهای اطراف پناهگاه می‌باشد ...

سر بازان روسی وارد عمارت زیر زمین هاو خانه‌های نیم مخروبه می‌شوند . گاهی درون ساختمانها یک یا چند سر باز مجروظ - نبمه مجروظ و یا سالم وجود دارد ، که بهنگام ورود روسها آنان را به مسلسل می‌بندند . روسها برای جلوگیری از این امر ، بهنگام ورود یک ساختمان ویا عمارت گازاشک آور درون آن ها می‌کنند و پناهندگان بالا جبار خویشتن را آفتابی می‌سازند . یک افسر روسی بنام «آلکسی باکف» می‌نویسد :

«ما بیک عمارت رفیع رسیدیم که در اثر بمباران تقریباً به مخروبه وحشتناکی مبدل گشته بود . از سقفها و دیوارهای آن اثری بر جای نبود و هیئت رقت باری داشت . اما زیر زمینهای آن سالم و دست نخورده می‌نمود ، اذاینرو تصمیم گرفتیم قبل از ورود به آن زیر زمین عظیم و سرد و تاریک چند بمب گاز اشک آور درون آن منفجر سازیم تا اگر پناهندگان آلمانی درون آن لانه کرده باشند ، بیرون ریخته تسليم شوند وقتی بمب‌های گاز اشک آور منفجر گردید با کمال تعجب دیدیم که تعداد فراوانی زن و مرد و پیر و جوان با قیافه‌های نزار و پریشان . لباسهای پاره‌پاره و هیئت رقت بار بیرون ریختند . همه آنان دست خود را بعلامت تسليم بالا برده بودند . کودکان پارچه‌های سفیدی بعلامت تسليم در دست داشتند . آنان نسل شکست خورده ژرمن بودند ...»

در گیرودار این نابسامانی بزرگ ، این شکست عظیم و این نابودی ، هیتلر نیز آرام آرام خود را آماده می‌سازد تا از صحنه گیتی ، از صحنه دنیا بهم ریختنای که با دست‌های خویش آنرا بنیان نهاده است ، رخت بر بندد ...»

در آخرین دقایق زندگی خویش را در اطاقش می‌گذراند . ظهر وقت ناها در فرا میرسد . بر سر میز ناها «او ابراؤن» همسر نگون بخت و ناکام او ، همراه دومنشی زن و آشپزش نشسته‌اند .

«او ابراؤن» اصولاً شهائی ندارد چهره‌اش مات و پریده‌رنگ است . دیدگانش مبهوت و متحیر به پیشوا خیره شده است . پیشوا سر خود را پائین انداخته و ذلفهای سیاه معروفش روی پیشانیش ریخته است . مدتی است که سر شر را اصلاح نکرده ، و موهای پشت و پهلوی سرش زیاد شده است . با چنگال آرام با غذاهای گیاهی بازی می‌کند . دو منشی زن با حیرت او را مینگرنند . کسی حرف نمی‌زند ... سکوت و هم آوری اطاق را فرا گرفته است .

هیتلر اندکی غذای گیاهی خود را آنگاه بدوشیزه «مانتسیالی» آشپز معروف خویش گفت : عالی بود ... متشرکم ..

آنگاه آرام از جای خویش برخاست ، دستمالی از جیب در آورده ، دور لب و دستهایش را با آن پاک کرد . «او ابراؤن» بی‌آنکه سخنی بر زبان آورد ، از جای برخاسته آرام و با تانی بدرون اطاق رفت . اتفاقی که شاید چند ساعت در آن با هیتلر بد عشق بازی پرداخته و شاید هم شهد وصالش را چشیده بود . دوشیزه گان منشی بعد هادر اعترافات خود نوشتند :

«او ابراؤن سخت‌اندوه‌گین بود و هیتلر بی‌حرکت و بی‌تفاوت ... گوئی محبت آنان بسی

عمیق و جاودانی گشته بود ..

«هیتلر» بلا فاصله دکتر «گوبنر» رانز دخود فرامیخواند «گوبنر» شتابان نزد «فوهرر» میرود . هیتلر حرفهای در گوش وزیر تبلیغات خود ذممه میکند . آنگاه دست اورابگرمی میفشارد . مدت یکدقيقة دستهای آندوبار قدیمی و وفادار در دست هم گره میشود . پیشوا با دیدگان پرنفوذ خویش لحظاتی به چشم ان گوبنر خیره میشود . آنگاه دست کوتاهی به «بورمان» میدهد . ژنرال کربس - ژنرال بورگدورف دومنشی مخصوص دوشیزه مانتسیالی آپز رانز خود صدام میکند . در آن حال دگرباره او ابراؤن از اطاق خارج شده ، بایکایک ایشان دست میدهد . هیتلر نیز بایکایک حاضرین دست میدهد و دست آنان را که تا آخرین لحظات زندگی تنها یش نگذارده اند ، صمیمانه میفشارد و میکوشد بر آنان لبخند بزنند . میکوشد غم جاودانه خود را پنهان دارد . امادیدگانش اشکبار ، دستهایش لرزان ، پاهایش ناتوان و اندامش دستخوش ارتعاشی بزرگ است ...

باس از حاضرین خدا حافظی میکند و بعد درحالیکه از بازویان دلدار خویش گرفته است ، اورا بدرورن حیله گاه میکشاند اطاقی که باید بر آن «حیله گامرک» نام نهاد در مراسم وداع ، «بانو گوبنر» آن زنی که همواره در جشنها و شادمانیها نزد پیشوا میآمد ، در میان حاضرین نیست ..

او از چندروز پیش ، تصمیم گرفته است در این سرنوشت شوم شریک پیشو او دوست قدیمی اش او ابراؤن باشد . او نیز به مرأه همسرش دکتر «ژذف - گوبنر» ، خود کشی خواهد کرد . اما بزرگترین هراس او از جانب فرزندانش میباشد . فرزندانی که علاقه ای و افروزنا گفتگوی آنان دارد . او نمیتواند مراسم وداع و حشت انجیز پناهگاه را تحمل کند .

«گوبنر» از جانب او خطاب به پیشوام میگوید :

«ما گدا» پریشان و مضطرب است . سهشب نخوایده ، واکنون نیز بارای تحمل این صحنه را نداشت ، ... هیتلر از او میخواهد که از جانش از «ما گدا» خدا حافظی نماید . او ابراؤن ، بالحن تاثرانگیزی اش ریزان میگوید :

- اورا بیوس ! ..

وقتی هیتلر بدرورن اطاقی میرود ، دکتر «گوبنر» وصیت اورا بکار میبندد ... بلا فاصله «اریش کمپکا» را ننده خسوصی هیتلر را پیش خود طلبیده باودستور میدهد که هر چه زودتر ۲۰۰ لیتر بنزین بیاغ صدارت عظمی بیاورد . را ننده وفادار هیتلر بفراست در میباید که مقصودار با بش چیست ، بلا فاصله خود را به انبیار تدارکات رسانیده فقط ۱۸۰ لیتر بنزین میباید . همزمان «مارتین بورمان» و گوبنر با پریشانحالی در راه ره و پشت اطاق هیتلر ایستاده اند .. هیچکس نمیداند درون آن اطاق تنک و تاریک که بزرگترین شخصیت نظامی و سیاسی جهان در آنجاست چه میگذرد ، ناگهان صدای تیری شنیده میشود .. در اطاق میلر زد .. بورمان و گوبنر لحظاتی کرخت و بیحرکت ایستاده بهم مینگردند . آنان منتظر تیر دوم

هستند ... در آن اطاق دو نفر محکوم بمرگ هستند . اما هر قدر صبر میکنند صدایی نمیشنوند .. حیرت انگیز است . حاضرین بادیدگان بهت زده ، با پیکر لرزان و پاهای سست و ناتوان لحظاتی چند تردید میکنند ، ولی ناگاه « گوبلز » که گوئی دچار سانحه بر ق گرفتگی شده است ، بایک حرکت تشنجی در را باز میکند ، و خود را بدورون اطاق میافکند .. حاضرین نیز کنچکاوانه بدنبال وی بدورون اطاق هجوم میآورند ..

« گوبلز » بامنطره وحشتناکی رو برو میشود . برای لحظاتی دستهای خود را در مقابل دیدگانش میگیرد . جسد خون آسود هیتلر ، آن مرد افتخارات گذشته ، آن نابغه جنگهای نظامی ، آن پیشوای مورد ستایش ، آن فاتح عالمگیر ، و آن مرد حیرت انگیز تاریخ قرون ، سست و بیحر کت بروی کانابه فرو افتاده است .. دستهایش سست و افتان از اطراف آویزان ، گردنش بعقب خم و خون فراوانی که ازدهانش بیرون ریخته زمین و کانابه را رنگین ساخته است . آری هیتلر ، پیشوای نازی و رهبر آلمان در ساعت ۳۰ بعد از ظهر دو شنبه ۱۹۴۵ انتخار کرده است ، اینک پنجاه و شش سال و ده روز از تولد او سپری میشود ، و همچنین دوازده سال و سه ماه از زمانی که بصدارت عظمی آلمان ، و تشکیل رایش سوم نائل گشته است ،

جسد او ابر اون در نزدیکی هیتلر بر زمین نقش بسته و در کنارش دو عدد « رولور » بچشم می خورد .

ظاهر ا همسر پیشوای گلوه خودکشی نکرده بلکه سم « سیانور » بکار برده است . جسد سردو بیروح او بر کف زمین افتاده و در چهره اش علائم انقباض و دگرگونی هویداست . هیتلر بهنگام خودکشی لوله « رولور » را در سقف دهان خویش نهاده ، و سپس ماشه را کشیده است . این بهترین طریقه انتخار است . ذیر اتیری که دهانی گردد ، مستقیم وارد جمجمه شده و مرکز مغز را کامل منهدم مینماید .

جمجمه پیشوای کاملا درهم شکسته ، وزلغهای سیاه مر و فش ، در میان خونهای لخته شده مچاله شده است چهرا او کاملا تغییر کرده و نمیتوان صورت درهم شکسته اورا باز شناخت .

« گوبلز » فرمان داد ، هر چه زوستر همانگونه که پیشوای صیبت کرده است ، مراسم سوزانیدن اجساد انجام شود بلا فاصله پیشخدمت مخصوص پیشوای ، یک پتوی خاکستری نظامی می آورد ... بادو دست جسد پیشوای را از روی کانابه برداشته ، داخل پتو جای میدهد و آنگاه بدورش پتو پیچیده شود .

آنگاه « نینتس لینگه » یکی از فرماندهان « اس - اس » و یک سرباز نیز بیاری پیشخدمت مخصوص پیشوای کرده ، بیاغ صدارت عظمی میبرند ... سراسر با غ مدام زیر گلوه باران خمپاره اندازها و کاتیوشاهای روسی قرار دارد . جسد « هیتلر » را آرام درون یک قیف احتراقی قرار میدهند این قیف چاله کم عمقی است که در اثر اصابت گلوه خمپاره ، یا توب با زمین پدیدار گشته است . در فاصله ای که سه نفر جنائزه هیتلر را برای سوزانیدن بدورون با غ

برده‌اند، «مارتبن - بورمان» منشی هیتلر شتابانه جسد او برآون، را از زمین برداشت، به راه رفته و می‌پیرد. آنرا در مقابل دید کان غمگین و حیرت‌زده حاضرین بهاریش کمپکا، را ننده هیتلر میدهد و را ننده با سرعت خود را بیاغ رسانیده، جسد او برآون را درون قیف اختراقی می‌افکند... گلوله‌ها همچنان از آسمان فرمی‌پارند. هر لحظه‌ای در نقطه‌ای از بیاغ خمپاره یا گلوله‌ان بزمین افتاده، تپه‌ای از گرد و غبار بهوا می‌خیزد. و آنگاه در جای گلوله، حفره‌ای پدید می‌آید...

«اریش کمپکا» به مرأه چند نگهبان «اس-اس» بسرعت پیش‌های بنزین را بازکرده به درون قیف اختراقی که اجساد داخل آن قرار گرفته میریزند و حوضچه کوچکی از بنزین در آن نقطه پدید می‌آید. آنگاه «اریش» کبیریت‌زده، شعله بر بنزین می‌افکند و ناگهان ستوانی از آتش به آسمان می‌خیزد. سوگواران بسرعت بقسمت سر پوشیده پناهگاه بازمی‌گردند. در آن نقطه گوبلز و «بورمان» بیش از دیگران بهالت خبردار ایستاده، با بهم کوفنن پاهای خویش و بلند کردن دست‌سلام مخصوص نازی می‌دهند!.. اجساد آرام آرام می‌سوزند و تا ساعتی دیگر از آن اجساد اثری جز استخوان‌های سیاه و پوسیده بر جای نخواهد ماند، و این استخوانها نیز در ساعات بعدی در نتیجه گلوله باران توپها و خمپاره‌ها، بذرات ریز و غیر قابل تشخیص مبدل می‌شوند.

دوشیزه «هانا اتمیش» منشی مخصوص هیتلر که پس از سالیان دراز اعترافات خویش را در باره مرک پیشوا مینویسد، در این باره می‌گوید: «پس از جنک، بسیاری کوشیدند، مرک پیشوا را غیر حقیقی جلوه داده، و چنین شایع سازند که رهبر آلمان زنده باقی مانده است. این بدان دلیل بود که روسها پس از قلعه پناهگاه زیر زمینی هر گز اجساد هیتلر و «اورآون» را بدست نیاوردند. این واضح بود، زیرا دو جسد در زیر گلوله باران مداوم آتشبارهای دشمن، بذرات ریز و غیرقابل تشخیص مبدل گشته، کاملاً از میان رفته بودند.

«هیتلر» آن نابغه بی‌مثال نظامی، آن محظوظ قلوب هزاران آلمانی و آن جهانگشای پر عظمت که نامش برتر از ناپلئون و اسکندر جای گرفته است، می‌میرد و با فسانه‌ها می‌پیوندد. اینک سر زمین آشتفته آلمان، رهبری ندارد. ملت محنت دیده آن، چون قوی سرگردان اسیر سرنوشت شوم خود گشته‌اند. پس از مرک پیشوا، مردان جاه طلبی چون بورمان-هیلمر-گورینک و کایتل که بر جای مانده‌اند، داعیه‌فرمانروانی در سرمی پرورانند. آنان یک هدف دارند و آن اغذاء حس خود خواهی است. گرچه بنابه وصیت پیشوا، رئیس آتبه دولت آلمان، بر اساس وصیت‌نامه‌های رسمی او تعیین گشته است، با اینحال بورمان، که اجرائکننده فرامین اوست در ابلاغ حکم فرمانروائی «دونیتز» پیشوای جدید آلمان در نک می‌کند. مگر نه آنست که خود او مقامی بس ارجمندتر و رفیع‌تر از «دونیتز» در حکومت هیتلری داشته است. اینک چسان می‌تواند این خود داری را برخویشن هموار سازد و مادونی را ماقوف خود بداند.



کایتل ، هس ، در دادگاه نورنبرگ



هیتلر و گروپ پدر صنایع جنگی آلمان

«دونیتزر» کمتر از او بوده، واینک برتر از او گشته است. او ساعات مديدة بفکر فرو میرود و درباره انتخاب پیشوای آلمان تردید میکند. اما این تردید سرانجام موجب نگون بختی ملت آلمان خواهد بود. زیرا نیروهای ملل متفق در آستانه درهای پناهگاه قرار گرفته‌اند. «مارتین بورمان» مجری وصیت نامه پیشوای ناگزیر به اطاق ییسمی شتابد واز آن‌جا پیامی بهمدون نزیر برای «دریابد دونیتزر» که از انتخاب شکفت انگیز پیشوای آگاهی ندارد ارسال میدارد. این پیام از «بانکر» به پلوئن مقر ستاد فرماندهی دریابد دونیتزر ارسال میگردد.

مضمون پیام چنین است:

«دریابد دونیتزر» پیشوای شما را به جانشینی خود برگزیده است. حکم کتبی انتصاب شما در راه است... به مجرد وصول این بیام، اقدامات لازم را برای تعديل اوضاع بعمل آورید»

دریابد «دونیتزر» آن دریانورد آزاده و بیخیال که از افکار سیاسی بدور و از خودخواهی‌های خاص رهبران نازی میراثی بیادگار نبرده است، از این خبر دچار حیرتی ناگفتنی میشود. او باور نمیدارد که پیشوای آلمان با وجود این همه رهبران زبردست و پرنفوذ، تظیر هیملر یا بورمان او را بجانشینی خود برگزیند. «بورمان» در باره مرک یازنده بودن هیتلر خبری باو نداده است و دریابد «دونیتزر» که آن زمان در مقر ستاد فرماندهی خود در «پلوئن» استقرار دارد پیامی در پاسخ بورمن خطاب به پیشوای فرستد.

پیشوای من.

وفادری من بشما بیدریغ است. من آنچه در قوه دارم بکار می‌بندم تا شما را از میان خرابهای شعلهور برلین بیرون بکشم... اما اگر سرنوشت چنین مقدر سازد که من بر جای شما تکیه ذنم، چنک را چنان رهبری خواهیم کرد که فرجام آن در خود ملت آلمان و نبردهای جوانمردانه و فداکارانه آن باشد».

#### «دریابد دونیتزر»

اینک، درون دخمهٔ تئکوتاریک پناهگاه، دونفر از سران حزب نازی بر جای‌مانده‌اند یکی بورمان و دیگری دکتر «ژرف گوبزل» از مرک یار دیرینه خویش هیتلر، بدانسان معموم واندیشناک است که تصمیم بخود کشی گرفته است. او نیز راهی چون فرمانده عالی‌مقام خویش انتخاب خواهد کرد. مردن در کنار زن و فرزند... در آن روز تیره و بحرانی «گوبزل» «بورمان» را بدرون اطاق خویش میبرد و در باره مرک خود وزن و فرزندانش با «بورمان» حرف میزند... او چنین میگوید:

«مارتین... من امروز تصمیم گرفتم در اثبات وفاداری خویش به پیشوای قدم بزدarm اما آنچه مرا بیش از همه چیز ناراحت و افسرده دل می‌سازد کشتن شش فرزند بیگناه من است. فرزندانی که چون چشم خویش آنانرا عزیز میدارم و مرگشان، قبل از مرک خودم

بسی رنج آور وغیر قابل تحمل است».

مارتین-بورمان که در سخنوری و افسانه سازی دست کمی از یاد خود گوبلز ندارد خود را آشته حال و منقلب نشان میدهد و میکوشد برای نقشه بزرگی که در سر دارد، گوبلز را از خود کشی بازدارد. خطاب به او میگوید:

- آیا تو بدان حد ضعیف شده‌ای که در مقابل مشکلات میخواهی دست بخود کشی بزنی ما هنوز یک راه در پیش داریم و بآنکه بخواهیم تسلیم دشمن شویم، فاتح این جنگ خواهیم شد..

«گوبلز» که بزرگی و تیز هوشی منشی هیتلر ایمان فراوان دارد، در حالیکه با دیدگان اندوهبار خویش به «بورمان» نظر میافکند شتابانه میپرسد «بورمان، چه می گوئی آیا دیوانه گشته‌ای.. ما چگونه میتوانیم بآنکه تسلیم شویم به پیروزی برسیم».

«مارتین-بورمان» حرف او را قطع کرده میگوید: «دولت جدید بربهای دریا بـد «دو تیز» هرچه زودتر در جنوب تشکیل خواهد شد. ما اینک اشتباه هیتلر را که در استالینگراد صورت گرفت، در اینجا تکرار میکنیم. ماجه تعصی بروی برلین داریم. اگر برلین روزگاری قلب مملکت بود، اینک صحرای سوزانی شده که از نظر نظامی و سیاسی ارزشی ندارد. تو سخت در اشتباه هستی، همانگونه که پیشوا اشتباه کرد.. ما باید برلین ویران را بدست دشمن بسپاریم و خود بجنوب برویم، و آنگاه در قالب دولت جدید خویش، نبردرا آغاز کنیم. ما برلین را از دست داده‌ایم ولی آلمان را از دست نداده‌ایم».

«گوبلز» لحظاتی چند بفکر فرمیرود، همزمان، چند بمب سنگین بر فراز پناهگاه فرو میافتد و آنرا چون گاهواره‌ای بحرکت درمی‌آورد. «گوبلز» در حالیکه بادست بسفف اشاره میکند ولبیخندی زهر آسود برلیمیراند میگوید - آیا ما قادر خواهیم بود از این دخمه رهایی پیدا کنیم و بدولت جدید به پیوندیم..»

«بورمان» بالاصله لب بسخن گشوده میگوید - بهترین راه آنست که با روسها موقتا از در صلح و آشتی در آئیم. آنزمان، فرست خواهیم یافت از برلین خارج شده، بتوده‌های مدافع آلمانی پیوندیم و آنگاه پشت بدشمن کرده زیر قول خود بزنیم».

آندو مرد سیاسی آلمان تصمیم میگیرند هر چه زودتر بوسیله نماینده‌ای مارشال «چویکوف» فرمانده نیروهای فاتح برلین را دعوت به صلح و آشتی نمایند. ژنرال «کربس» رئیس جدید ستاد ارتش آلمان هنوز در پناهگاه مانده است و او تنها فردی است که قادر است این ماموریت بزرگ را بخوبی انجام دهد. «کربس» در سالهای پیشین مشاور نظامی آلمان در روسیه بوده وزبان روسی را بطور کامل میداند. از اینرو خواهد توانست در یک فرصت مناسب با مارشال «چویکوف» تماس گرفته او را از قصد دومرد نازی باخبر سازد.. «کربس» این ماموریت خطیر را که بصلاح آلمان میباشد میبدارد و شبانگاه سی ام آوریل بهمراه یک افسر آلمانی برای میافتد تا «چویکوف» را بصلاح و آشتی دعوت کند.

اما سردار روسی زیرکتر از آنست که در آستانه پیروزی از مغلوب شد گان فریب بخورد. «ژنرال کربس» از او درخواست می‌کند که مراتب تسليم برلین و جملگی پادگان های نظامی آنرا بپذیرد و در ازاء آن گوبلز و بورمان را آزاد بگذارد تا از برلین خارج شوند.

«چویکوف» در حالیکه لبخندی بر لب میراند می‌گوید - من خواستار تسليم بالشرط پناهگاه زیر زمینی برلین و تمام نیروهای باقیمانده آلمان هستم.

«ژنرال کربس» تمام آنروز را نزد ژنرال باقی می‌ماند تا بطريقی وی را مقاعده سازد. اما سخنان او گوئی حکم چکش بر سندان سردار دارد. «بورمان» از بازگشت ژنرال کربس، نا امید می‌گردد و چنین می‌اندیشد که سردار آلمانی توسط نیروهای روسی دستگیر یا کشته شده است. نا امیدی وی کامل و امیدهایش تماماً بر باد رفته است. اینک باید هر چه زودتر از «دونیتز» تنها ملچاء آلمان آزاد و تنها پشتیبان ملک وملت مدد خواست. اما «بورمان» محیل که خود داعیه پیشوائی در سردار هر گز مایل نیست «دونیتز» را از مرک حتمی پیشوا بیاگاهاند واو را جانشین رسمی آلمان معروفی کند. از اینرو دگر باره یک پیام دو پهلو برای وی می‌فرستد وطی این پیام از فرمانده نیروهای دریائی می‌خواهد که قدرت را همچنان در دست داشته باشد. متن این پیام چنین است:

«وصیت‌نامه همچنان معتبر است. من می‌کوشم در آنکه نزدیک بشما ملحق شوم، تا آن‌زمان از اقدامات لازم و ضروری برای نجات ملت کوتاهی نکنند.. مارتین بورمان»  
این پیامهای دوپهلو و مبهم موجب شگفتی وحیرت دریابد دونیتز می‌شود . شبانگاه «دکتر گوبلز» از مارتین بورمان سوال می‌کند: آیا پیامها را برای «دونیتز» ارسال داشته‌اید ؟

- بله بطور کامل.. اینک «دونیتز» پیشوائی آلمان را برعهده دارد.  
اما حقیقت جز اینست. دکتر «گوبلز» آنمرد وفادار که از حیله و تزویر دوست خود آگاه است، به زودی باطاق رادیو می‌شتابد و از این راز آگاه می‌شود که بورمان هر گز «دونیتز» را از مرک پیشوا مطمئن نساخته است.

در صورت زنده بودن پیشوا «دونیتز» نمیتواند قدرت را بدست گیرد و با استقلال رای و آزادی اراده عمل کند. «ژرف- گوبلز» در لحظات آخرین، از این خیانت «بورمان» سخت افسرده دل و محزون می‌شود و تصمیم می‌گیرد یک پیام خصوصی برای «دونیتز» بفرستد واو را از راز اصلی مرک هیتلر و مقاد کامل و می‌ت Dame آگاه سازد. با رادیو این پیام را به پلوئن می‌فرسند :

«دریابد دونیتس»

پیشوا دیروز ساعت ۱۵۳۰ دقیقه بدرود حیات گفت. او بر اساس وصیت نامه ۲۹ آوریل شما را به جانشینی رایش سوم بر گزیده است. \*

## جنتگارم

هیتلر مرا صدراعظم کرده است و در کابینه جدید، افراد زیر مصدر مشاغل جدید خواهد بود.

«مارتین - بورمان» وزیر حزب‌زايس اینکوارت. وزیر امور خارجه - کنت‌شورین وزیر دارائی ..

متن کتبی وصیتناهه در راه است و قریباً بدست شما خواهد رسید. من مارتین بورمان را خواهم فرستاد تا هرچه زودتر بشما ملحق گردد. چگونگی ابلاغ این فرمان بعده‌های نظامی و توده ملت آلمان بر عهده خود شما خواهد بود. هرچه زودتر رسیدار سالدارید. «دکتر ژف - گوبزل»

«گوبزل» بلا فاصله بنزد مارتین بورمان باز می‌گردد. درحالیکه نگاه غم‌آلودی‌باين مرد نازی می‌افکند، می‌گوید:

بورمان... «دونیتز» قدرت را بطور کامل بدست گرفته است. قرار است تا عصر امروز خبر مرک پیشوا را بملت آلمان بدهد. من از تو می‌خواهم که هرچه زودتر پناهگاه را ترک کنی و بدولت جدید پیوندی ...

«بورمان» درمی‌بادکه دیگر کار از کار گذشته است.. بارسفر می‌بیند تا عازم جنوب شود.

شبانگاه دوم ماه مه «گوبزل» تصمیم بزرگ را می‌گیرد و این آخرین تصمیم زندگی پر ماجراه است.. او می‌خواهد خود و خانواده‌اش را نابود سازد. او این سنت وحشت‌ناک را اجرا می‌کند تا مگر در دنیای جاوید روحش قرین روح پیشوای بزرگ شود.. نخست باید شش فرزند بیگناه خود را بکشد. خانم «گوبزل» که از تصمیم شوهر خود آگاه است و باید خود نیز در این راه به او ملحق شود، تنها وحشت‌زده درون اطاق کوچک پناهگاه کز کرده و رنگ و روی خویش را سخت باخته است. وحشت سراسر وجودش را در خود مچاله کرده و دندانهایش بشدت می‌رzed.. «هانا-رایش» زن خلبانی که در این اوآخر بنزد پیشوا در پناهگاه آمده بود، او را تسلی میدهد. همسر گوبزل با اندوه و هراس زائد الوصفی خطاب بهانا می‌گوید؛ «هنانی عزیز .. زمانیکه «فوهرر» و رایش از میان برون دیگر جان فرزندان من. خودم و شوهرم ارزش نخواهد داشت. زیرا جملگی مابه فوهرر تعلق داریم. میترسم در مورد کشنن فرزندانم دچار تردید و هراس شوم. در این صورت از تو خواهش می‌کنم مرا یادی کنی. اما «گوبزل» بالاراده‌تر از آنست که حتی از اجرای عمل قتل فرزندانش احساس عجز نماید ..

باطاق آنان می‌رود. هلا - هیلدا - هلموت. هولده - هدا و هایده مشغول بازی هستند. «هلا» بزرگترین آنان و ۱۲ سال و «هایده» کوچکترینشان فقط ۳ سال دارد. بیخیال و بدون فکر مشغول بازی و تفریح هستند. بروی کولهم می‌پرند و توب بازی می‌کنند. «گوبزل» لحظاتی چند با دیدگان اشکبار خویش بر آنان نظاره می‌کند.. هایده تازه زبان باز کرده و

لهجه شیرین سخن میگوید.. پاپا.. بیابازی کنیم.. «گوبلز» دیگر طاقت تحمل ندارد . دیوانهوار از اطاق خارج میشود و از پزشک مخصوص پناهگاه میخواهد تا هرشش فرزند او را با تزریق سم بکشد... آن پزشک نخست در مقابل این فرمان احساس وحشت و ناراحتی میکند. اما ناگزیر باطاعت او امر گوبلز است. بهمراهی دوسر باز تنومند «اس-اس» وارد اطاق میشود.. کودکان گوبلز، بادیدن وی لحظه‌ای از بازی دست میکشند و حیرت زده بر او و آن دو نگهبان «اس-اس» خیره میشوند .. آن پزشک نظامی با خود شش آمپول «پنتوتال» و یک سوزن آورده است. پنهانه والکل نیز ندارد زیرا مهم نیست که این تزریق در شرایط ضد عفوی انجام گیرد ..

نخست باید از بزرگترین آنان آغاز کرد .. «هلا» ۱۲ ساله - زیرا اوست که بیشتر از دیگران میفهمد و رنج کشاندن خواهراش او را ناراحت خواهد کرد. برای آنکه دیگر کودکان احساس وحشت پیش از مرگ نکنند، پزشک او را در پشت دیوار کوتاهی که در کنار کمد اطاق جای دارد میکشاند و در حالیکه یکی از نگهبانان دست و پای ودهان طفل بیگناه را گرفته‌اند اقدام به تزریق آن سم مهلك در رکه‌ها می‌کند - رنگ هلا میپرد و آنگاه جسدش سست و بیچان شده فرو میافتد.

نگهبانان «اس-اس» جسد را به گوشه‌ای در کنار کمد میکشند. نفر دوم و سوم تاششم یکی پس از دیگری باین کشتنار گاه کشانیده میشوند.. نگهبانان «اس-اس» مانند آنکه میخواهند مرغی گرفته بکشند، بدنبال کودکان دویده، آنان را یکایک میگیرند و تسلیم پزشک میکنند. از اجساد فرزندان دکتر گوبلز پشته‌ای پدید می‌آید!.. آنان باموهای آشته و پریشان چهره‌های رنگ پریده و سفید ولاشه سست و افتان منظره‌ای بس وحشتناک و غمانگیز دارند.

گوبلز و همسرش هرگز جرات نمی‌یابند پابدون اطاق بنهند و آنمنظره هولناک را ببینند. وقتی پزشک با سوزن تزریق، نظیر جانیانی که از کشتنار گاه خویش باز گشته‌اند پای بدرون راه را میگذارد، «گوبلز» فریاد میزند از جلوی چشم من دور شوید. آنگاه پیشکار خود «گونتز شایکرمان» را صدازده باو میگوید هرچه زودتر چند حلب بنزین آماده کنید!..

لحظات بحرانی و حساسی بر ساکنین آن پناهگاه می‌گذرد. «گوبلز» بلاfacile همسرش را از درون اطاق فرا میخواند و آنگاه روی بجانب حاضرین پناهگاه که شاهد اعمال جنون آسای وزیر تبلیغات هستند میکند.

منشیان، افراد «اس-اس» و چند ژنرال و افسری که هنوز در آن بیفوله باقی‌مانده‌اند با دیدگان گریان بوزیر تبلیغات خود مینگرنند .. او پیش میرود و با یکایک ایشان دست میدهد. دستشان را با گرمی و ملاحظه تمام میپرسد و به آنان سخنان امید بخش میگوید - جملاتی که از دهانش در آن ساعات و دقایق بحرانی خارج میشود چنین است:  
- خداوند شما را در پناه خود گیرد.. ما میرویم تابه پیشوا بپیوندیم.

یا اینکه میگوید:

- هرگز از نبرد باز نایستید.. ثابت کنید که آلمانی هستید و آلمانی هر کجاکه باشد  
اولویت خود را بر دیگران اثبات خواهد کرد...

آنگاه در حالیکه بطرف منشی «گونتر - شوایگرمان» بره میگردد با لحنی خاص  
میگوید: و آن ژنرالهای خیانتکار، آن مزدوران حیله گر به پیشوای نارو زدند. اما من حتی  
در این لحظه آماده گشتهام تا وفاداری خویش را به پیشوای خود به اثبات برسانم.

آنگاه در حالیکه سراسر وجودش از شدت خشم میلرزید فریاد میزنند: من از شما  
میخواهم که پس از مرگ من و همسرم اجساد مارا با بنزین بسوزانید... آنچنان که جز  
خاکستری ناچیز. اثری از آن بر جای نماند..

آنگاه در حالیکه از دست همسرش گرفته است، با قدمهایی ثابت و استوار بسوی باغ  
گام بر میدارد. در آنجا دو نگهبان «اس-اس» با مسلسلهای دستی خویش ایستاده‌اند «گوبلز»  
از آنان میخواهد که از پشت او و همسرش را هدف رگبار مسلسل قرار دهند.

نگهبانان «اس-اس» وظیفه‌ای جز اطاعت ندارند. ساکنین پناهگاه بادیدگان حیرت‌زده  
در مدخل پناهگاه مشرف بیانع اجتماع کرده و منتظر اجرای حکم قتل هستند. «گوبلز» و  
همسرش آرام آرام در داخل باغ پیش میروند. در کنار چمنزاری که دراژر گلوله باران  
دشمن به چاله‌های متعدد و عمیقی مبدل شده است، میایستند و در آنجاست که دو نگهبان  
«اس-اس» در حالیکه مسلسلهای خویش را بدان جانب قراول رفته‌اند یک شلیک چند  
ثانیه‌ای می‌کنند ...

پیکر «گوبلز» و همسرش چون غربالی سوراخ سوراخ شده، نقش بر زمین میگردند.  
آنان در کنار یکدیگر درحالیکه چهره‌شان حالت انقباض ناشی از درد دارد، درخاک و  
خون فرو میفلتند ...

«شوایگرمان» بسرعت بجانب آنان می‌شتابد و چهار حلب بنزین را برویشان خالی  
میکند، آنگاه کبریتی میزندو دوجسد را شعله‌ور می‌سازد. ساکنین پناهگاه لحظاتی چند بر  
اجساد شعله‌ور نظاره میکنند، اما ناگهان صفير هواپیماهایی که از فراز پناهگاه گذشته و آنجا  
را گلوله باران می‌سازند، آن را بخود می‌آورد. باشتاب بدرون پناهگاه می‌خزند و جسد  
«گوبلز» و همسرش را بحال خود و امیگذارند تاهمچنان بسوزند.

اینک «گوبلز» مرده است. ازاو جزیک یادمیهم و خاطر «انگیز چیزی بر جای نمانده  
است و آنانکه درپناهگاه باقیمانده‌اند بتکاپو افتاده‌اند تا هرچه زودتر راهی بجهان خارج  
بگشایند واز بر لین مخرب به بگریزند. درون پناهگاه و قسمتهای وابسته بدان ۶۰۰ افسر  
کارمند و نگهبان «اس-اس» وجوددارند که بایدازاین دخمه بگریزند.

سردسته ایشان «مارتنین بورمان» وزیر جدید حزب است که باید هرچه زودتر خود را  
به ستاد فرماندهی «دونیتز» رسانیده و خود را بعنوان وزیر جدید حزب باو معرفی سازد. از چه

راهی میتوان گریخت .. در مقابل در کاخ صدارت عظمی ، مدخل زیر زمینی عظیمی است که بخط راه آهن می‌پیوندد این راه آهن از گزند سربازان روسی مصون مانده و تا کرمانهای رود «اشیره» ادامه دارد.

اگر پناهندگان «بانکر» خود را به این‌تونل زیر زمینی برسانند ، می‌توانند پیاده در طول این راه زیر زمینی حرکت کرده بدرود «اشپره» برسند . گروهی از «اس-اس» ها از این راه می‌گردند . اما وقتی بساحل رود «اشپره» میرسند ، باعده‌ای روسی که در کرانه‌های رود مستقر شده‌اند برخورد می‌کنند و پس از جنک کوتاهی جملگی اسیر می‌گردند . گروهی نیز در این کشمکش بدرود حیات می‌گویند .

«مارتین بورمان» همراه گروهی از جوانان هیتلر و «اس-اس» هامیکو شندر پناه‌چند تانک آلمانی از خیابانها و کوچه‌های برلین بگذرد و خود را از برلین نجات دهد . اما گلوله باران شوروی‌ها تانکهای آلمانی را از کار می‌اندازد و انفجار چند خمپاره در آن نزدیکی ، گروه فرادریان را خمی و منهدم می‌سازد ... می‌گویند مارتین بورمان نیز در آن میان دراشر اصابت گلوله خمپاره نایبود می‌شود ... یک شاهد عینی ادعا می‌کند که بجشم خود جسد «مارتین-بورمان» را دیده است . او اضافه می‌کند که مارتین بورمان هر گز موفق نشد از گرداب سهمگین برلین بگذرد و خود را از چنگال دشمن رها سازد . در گیر و دار این جنک <sup>آوستیز</sup> بزرگ است که در یابد دونیتز فرمانده نیروی دریائی آلمان و جانشین دریادار «رادیدر» پیام پیشوا را دریافت میدارد . این زمان او در «پلوئن» مقر ستاد فرماندهی نیروی دریائی بسر می‌برد . اورباره حکومت و اسارت خود مقاوه‌ای بضمون زیر نوشته است :

«من در اواخر آوریل ۱۹۴۵ در پلوئن واقع در «هرشتاین» اقامت داشتم . در آنجا علاوه از فرماندهی بر نیروهای دریائی که اینک ترتیب‌ها از راه خود خارج شده کاره‌های انجام نمیداد ، رهبری امور بوت به پناهندگان آلمانی را برعهده داشتم . ساکنین شهرها - دهات و قصبات مختلف آلمان ، دسته دسته بدنبال بمباران شدید ، مرا کژ حیاتی را ترک گفت ، از مشرق و شمال بطرف جنوب ره می‌سپردند . ومن ترتیب انتقال آنان را بوسیله وسائل نقلیه - کامیون قطار و وسائل دیگر میدادم . هر روز بر شماره آنان افزوده می‌گشت و تعدادشان فزونی می‌بیافتد . وظیفه بزرگ و خطیری بر عهده من نهاده شده بود . در شب‌سی ام آوریل بود که ناگهان نحسین پیام رادیویی را از جانب پیشوا دریافت داشتم . این پیام از جانب «مارتین-بورمان» بمن مخابر شده بود :

«پیشوا ای بزرگ آلمان بمحض وصیت نامه‌ای شمارا بجانشینی بر گزیده است . هیملراز طریق آشتنی با سوئی‌ها قصد خیانت به پیشوا را دارد و شما باید بپر حمانه جلوی اعمال ناحوانمردانه اورا بگیرید ...

بمحض دریافت این پیام ، چنان از خیانت هیملر نسبت به پیشوا اندیشناک شدم که تصمیم گرفتم هر چند و دتر خود را به اقامتگاه هیملر برسانم . توسط سازمان جاسوسی نیروی

## جنتک دوم

دریائی از محل اقامت و فعالیت‌های ضد هیتلری (هیملر) اطلاعاتی کسب کرده بودم ، لذا تصمیم برآن گرفتم که هر چه زودتر بمقصد «لوبک» که هیملر در آنجا اقامت گزیده بود حرکت کنم .

تصمیم گرفتم هر چه زودتر نزد «هیملر» در شهر «لوبک» بروم . مرد شماره یک گشتاپو و رئیس سازمان خفیه «اس-اس» آن‌مان در منطقه «لوبک» قدرت بهم زده و گروهی از هوایخواهان خویش را گرد خود جمع کرده بود تا اگر فرصتی دست دهد ، بر ضد رژیم مرکزی بشورد . «هیملر» داعیه فرمانروائی در سرداشت و خود را جانشین بلاشرط «شایسته هیتلر» می‌دانست . از این‌رو هر گز قادر نبود باور کند که پیشوای آلمان اورابه کناری نهاده و جانشینی را بر عهده من تفویض کرده باشد .

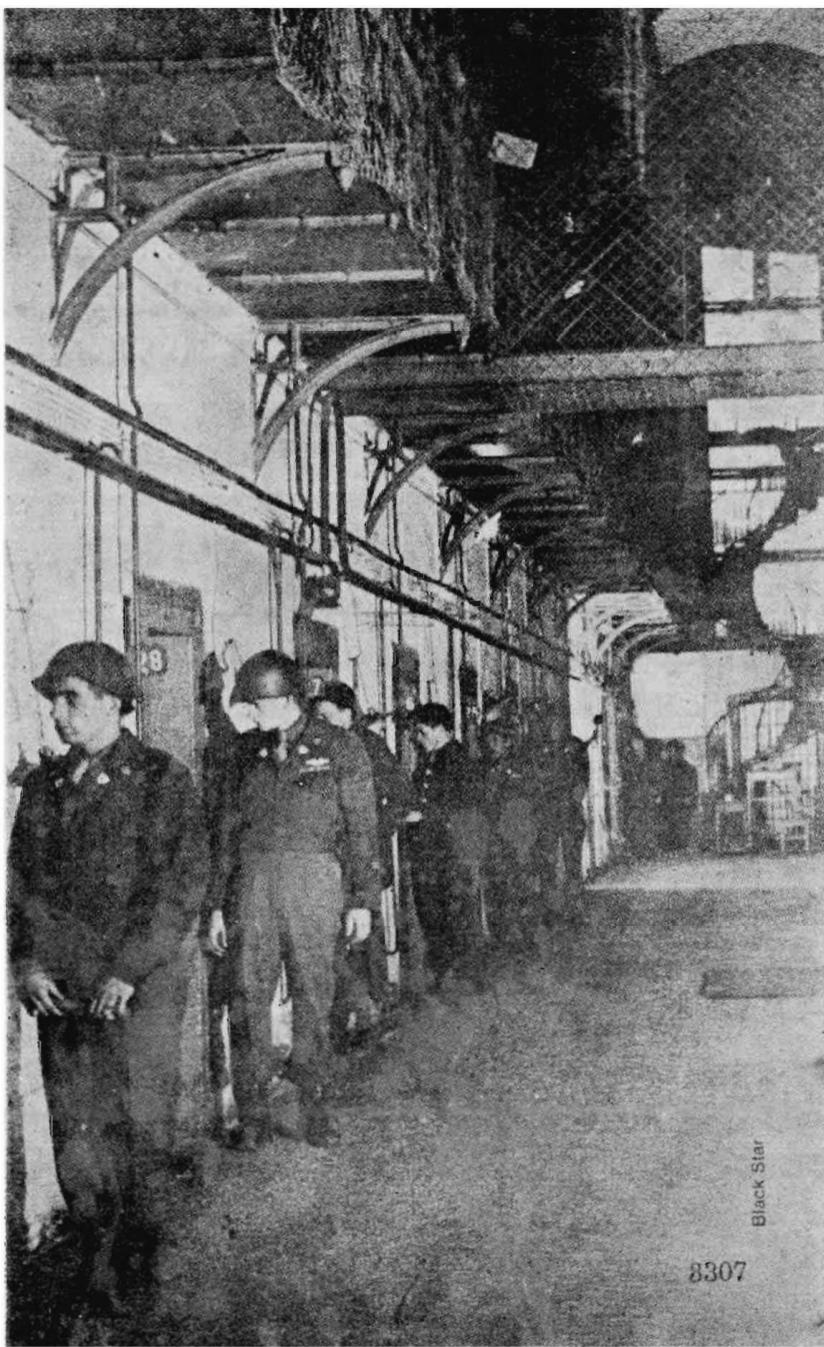
زمانی که عازم «لوبک» می‌شدم ، گروهی از دوستان صمیمی ووفادارم گردنم جمع شده مر اذاین عمل بازداشتند . همان روز دریاسالار «میشل» رئیس عمایات جنگی نیروی دریائی از من وعده ملاقات خواست ، وقتی ویرا بحضور پذیرفتم ، با خاطری پریشان در باره حیله گری «هیملر» داد سخن داد و اعتراف کرد که این مسافت برای من بسیار خطرناک و پر مخاطره است . او معتقد بود که «هیملر» بمجرد آگاه شدن از انتخاب من به پیشوای آلمان ، قصد ترور کرده مرا بوسیله عمال خود نا بود خواهد کرد تا کسی سدراهش نباشد و در صحنه قدرت رایش بیکتا وی رقیب بماند .

امامن تقاضای دریاسالار «پیر» رارد کردم و با اراده‌ای مصمم واستوار ، ابراز داشتم که این ملاقات ضروری است و من پیشگیری‌های لازم را جهت جلوگیری از یک چنین سوء‌قصدی به عمل خواهم آورد .

صبح زود حرکت کردم روزی ام آوریل بود من غافل از این حقیقت بودم که سران آلمان در پناهگاه زیرزمینی لحظات بحرانی و وحشت‌ناکی را می‌گذرانند . وقتی به «لوبک» رسیدم ، مرا ایک ساختمان بزرگ قدیمی که در خارج از شهر قرار داشت راهنمائی کردن . آنجا اقامتگاه هیملر بود . در اطراف ساختمان ، نگهبانان «اس-اس» مشغول پاسداری بودند و چنین به نظر می‌رسید که «هیملر» برای خود بارگاه مجللی بنا کرده است وارد ساختمان شدم . اطراف را نگهبانان نیروی دریائی احاطه کرده بودند . یک افسر «اس-اس» جلو آمد و پس از ادائی احترام ، از قصد ما سؤال کرد . گفتم که خواستار ملاقات «هیملر» هستم .

آنان مرا به اطاق انتظار هدایت کردند و دقایقی چند در آن اطاق بانتظار رخصت هیملر نشستم . بیکمان رئیس سازمان گشتاپو از نابودی قریب الوقوع حکومت هیتلری آگاهی داشت و چنین می‌اندیشید که بزودی خود بر مسند فرمانروائی تکیه خواهد زد . او خویشتن را جانشین بلامانع و تثبیت شده پیشوایانی می‌کرد و ناراحت نبود از اینکه برای چند دقیقه یک «دریا بد» ارتش آلمان را در اطاق انتظار خود ناراحت نگاه دارد .

در آن ساختمان عظیم و مجلل ، که ظاهرًا متعلق بیکی از اشرافیان آلمان بود ، آمدو



Black Star

8307

با خودکشی گورینگ در زندان دستور داده شد که نگهبانان تمام وقت  
از دربچه مخصوص مراقب زندانیان باشند

شد و غوغای عجیبی بچشم میخورد . افسران عالیرتبه میامدند و میرفتد و من درمیان ایشان چند ژنرال بزرگ «اس-اس» را که صاحب قدرت و نفوذ فوق العاده بودند بازشناختم .

«هیملر» از ماجرای غضب پیشوا نسبت به «هرمان - گورینک» و لیهد آلمان آگاهی جسته و میدانست که این مردم غضوب پیشوا واقع شده و از تمام مقامها و مناصب خویش معزول گشته است .

اینک «گورینک» از جرگه خارج شده و خود «هیملر» در سلسله مراتب رهبران بزرگ حزب مقام دوم را حائز گشته بود . او بازیر کی و تیز هوشی کامل ، سران «اس-اس» و پیروان وفادار خویش را دور خود جمع کرده بود ، تا در فرصت لازم ، دستوراتی بمنظور بدست آوردن قدرت و تثبیت موقعیت خویش به آنان بدهد . من دیگر نمیتوانستم این بی اعتمایی «هیملر» را نسبت بخودم که اینک جانشین پیشوا گشته بودم هموار سازم ، از جای جستم با عصبانیت بطرف دراطاق اورقتم در را با غضب گشوده فریاد زدم :

«این کمال بی احترامی است که شما یک دریابد ارتش آلمان را اینگونه تحقیر نمائید من اینجا آمده‌ام تامستقیماً ستوالاتی از شما بکنم» ..

«هیملر» با قیافه آرام و بی تفاوت مرا دعوت به نشستن کرد ، اما من سخت پریشان و خشمگین بودم ، با عصبانیت کامل دوباره سخنان خوددامه داده گفتم :

«آیا این راست است که شما مستقیماً با مقامات دول متفق درباره صلح تماس گرفته‌اید آیا میخواهید برخلاف مصالح علی و مملکتی ، آلمان را با جنبه‌های تسليم و قرارداد متارکه‌جنک را امضاء کنید!.. این غیرقابل بخشش است» .

«هیملر» با همان بی تفاوتی مرا بسکوت و آرامش دعوت کرد . و با صدای آرام و سلیس خود گفت :

- عصبانی نشوید آقای دریابد .. این خبرهایی که بشماداده‌اند ، همگی دروغ است .  
چه کسی بشما گفته است که من قصد دارم با متفقین پیمان صلح جداگانه امضاء کنم .. این مزخرفات را کنار بگذارید .

من دوباره حرف اوراقطع کرده گفتم :

- شما باید مواظب حرکات و رفتار خود باشید .. هرگونه اشتباهی که از طرف یکی از رهبران حزب سربزند موجب تباہی و بدبهختی آلمان خواهد شد .. مادر وضع بحرانی و خطرناکی بسرمیبریم . دشمن هر لحظه برای سوء استفاده از موقعیت ما در کمین نشسته است شما باید هرگونه ابتکار یا اختلافی را که موجب تشدید آشوب و ناامنی کشور گردد ، کنار بگذارید . دیگر با شما حرفی ندارم ،

«هیملر» بازبان چرب و نرم خود ، بمن اطمینان داد و ابراز داشت که اصولاً هرچه در این باره بمن گفته شده ، دروغ محض بوده است . پس از اطمینان خاطر اورا ترک کرده به «پلوئن» باز گشتم . ولی چند روز بعد اخبار موثق و دقیقی بمن رسید که خیانت «هیملر» را

برملا میکرد .

آنروز فهمیدم که این شیطان محیل بمن دروغ گفته و سخنانش خلاف واقع بوده است . در «پلوئن» چندین شب متواالی تا صبح نخوايیدم . در اطاق خود راه میرفتم و درباره سر نوش آلمان میاندیشیدم . احساس میکردم که دیگر برای پیشوا این امكان وجود ندارد که از درون بیغوله پناهگاه ، ارتشهای درهم شکسته آلمان را هدایت کند . او نمیتواند پیروزی را بدست آورد و چرخ زندگی مردم آلمان را بچرخاند .

در هر گوشه آلمان ، یکی از رهبران نظامی باسیاسی قد برافراشته داعیه پیشوائی در سرمی پرورانند و این تضاد و اختلاف سرانجام موجب تسلیم آلمان و نابودی کامل آن خواهد گردید . من مانند سایرین نبودم . نمیتوانستم مستقلات تصمیم گرفته و سر نوش نیروی دریائی و مناطق تحت نفوذ آنرا تعیین کنم . از این رو بهتر آن دیدم که عدم توانائی خود را برای تحمل چنین وضعیتی اعلام دارم . میخواستم هرچه زودتر به عنوان فرمانده نیروی دریائی آلمان تسلیم شوم ..

این عقیده را با افراد ستاد در میان گذاشتم و به آنان یاد آورشدم که من برخلاف سایر سران ارتش نمیتوانم داعیه فرمانروائی در سرپرورانده و مستقل حکومتی تشکیل دهم . من حقیقتا برای پیشوائی ساخته نشده بودم .

روزیکه داماد من ، که خود فرماندهی یک گروه زیر دریائی را بر عهده داشت ، نزد من آمد ، باو گفتم که دیگر ادامه زندگی باین وضع برایم دشوار شده است . من قادر نیستم شاهد شکستها و ناکامی‌ها باشم .

آنروز داماد من سخت ناداحت و پریشانحال مینمود . مادرون یک اطاق کوچک در ستاد فرماندهی نیروی دریائی حرف میزدیم . جملاتی را که در آخرین لحظات باو گفتم بیدادارم .

### گفتم :

« برای یک دریابد ارتش آلمان ، اسارت ننک بزرگی است . من احساس میکنم که بزودی ارتش آلمان ناگزیر به تسلیم است . از تو خواهش میکنم ، از همسر من که علاقه فراوانی باودارم نگهداری کنم . زیرا من تصمیم گرفته ام نیروی دریائی را تسلیم و خود برای رهائی از ننک اسارت خود کشی کنم . من قادر نیستم جنک را در یک ذمینه خطرناک ادامه دهم .. ادامه دادن جنک در این وضعیت مثل آنست که من بادست خود ، جوانان وطن را بکام مرگ فرستاده باشم .

داماد من با آرامش کامل به حرفهایم گوش فرا داده و سرانجام قول داد که از همسر من نگهداری کند .

شب سی ام آودیل من به همراه «آلبرت - اشپیر» وزیر تسليحات و دریاسالار «کوتز» مشغول صرف ناهار بودم که ناگهان آجودان من سروان «لود - نورات » حیرت زده ، در

حالیکه تلگرامی دردست داشت بطرف من دوید .. او با جملات مقطع و کوتاهی گفت :  
یک خبر عجیب !.. یک خبر عجیب !.. تلگرام را لزدست او گرفته با تعجب باز کردم و شروع بخواندن نمودم .. براستی عجیب و شکفت انگیز بود . این پیام از پناهگاه کاخ صدارت عظمی ، برای من فرستاده شده بود . متن آن چنین بود :

« پیشوای آلمان از این تاریخ شما را بجای رایش ، مارشال گورینک سابق به جانشینی خود بر گزیده‌اند . اعتبارنامه کتبی شما در راه است بمحض وصول این پیام ، اقدامات لازم را که شرایط فعلی ایجاد می‌کند انجام دهید ». وزیر حزب جدید ، « بورمان » دوباره و سه‌باره این تلگرام را خواندم . با تعجب نگاهی بصورت « اشپیر » انداختم . من جانشین پیشواشده بودم . اما در این پیام تصریح نشده بود که پیشوای مرد است یا زنده .. من در صورت حیات پیشوای هر گز قادر نبودم بخود اجازه بدهم پیشوای آلمان باشم . « بورمان » یک پیام دوپهلو وابهام آور برایم فرستاده بود .. اما یک نکته برایم روشن بود ، و آن این که بر تمام سران نظامی و سیاسی اولویت پیدا کرده ، و از این پس مسئول مستقیم تعیین خط مشی جنک و آتیه آلمان بودم ..

هیتلر وظیفه دشواری را بر عهده من گذاشته بود ، ومن نمی‌خواستم از زیر این مسئولیت خطیر شانه خالی کنم . از این پس می‌توانستم عقاید و افکار خود را بر تمام سران آلمان تحمیل کنم . راستی چرا « هیتلر » در میان آن‌ها افراد پرنفوذ و پرقدرت حزب نازی ، مرا که یک سر باز ارتش بودم . به جانشینی بر گزیده بود .

هیتلر در تمام ملاقات‌های خود ، احساس احترام و تحسین زایدالوصفی نسبت بهن داشت گوئی ذاتا و فطرتا از من راضی و خوشنود بود اما « احترام » او نسبت بهن سبب تفویض مقامی نمی‌شد . افکار عجیبی بعزم من هجوم آورده بود . هیتلر یک فرمانروای مقنده و متکبر بود . همان‌گونه که همیشه خودش می‌گفت تن با سارت نمیداد . حال که آلمان را در آستانه نابودی و انهدام کامل می‌دید ، شاید مرا بر گزیده بود تا در صورت تمایل ارتش آلمان را تسليم دشمنان کنم .

بدین ترتیب خود او از زیر بار این مسئولیت شانه خالی می‌کرد . یک امکان دیگر هم وجود داشت و آن اینکه دیگر ادامه‌زنگی درون پناهگاهی که از چهار سوی به وسیله قوای روسی احاطه شده بود امکان پذیر نبود . شاید پیشوای تصمیم بخود کشی گرفته بود و از این رودردد بود مردی را بجانشینی خود بر گزیند که نظامی باشد ، نظامی فکر کند و همان‌گونه که او جنک را ادامه میداد نبرد آلمان را تancockه شکست یا پیروزی مطلق ادامه دهد ..

آن روز ورزهای بعد را در اضطراب و دلهره فراوانی سپری کردم . امامن یک هدف بزرگ در سرداشتم ، نجات آلمان از نابودی و احتزار از این‌نک اسارت .. راستی چگونه می‌توانستم این فکر را به مرحله عمل درآورم .

## جنتگ دوم

یک راه وجود داشت و این سیاست نظامی من بود .. تصمیم گرفتم از تسلیم بدون قید و شرط به متفقین پیرهیزم . در عوض بدون آنکه نبرد را باشد ادامه دهم ، قطعه قطعه تسلیم شده ، نیروها را بعقب برآنم و بعد آنها را در یک نقطه متمرکز ساخته، یک دژ دفاعی بوجود آورم فی الواقع ، باید من بیک سلسله جنگهای فرسایشی در جبهه شرق دست میزدم و در ضمن زمینه را برای انقال سر بازان و پناهندگان به منطقه غرب که تحت تسلط انگلیس‌ها و آمریکائیها بود فراهم سازم . از همان شب تصمیم گرفتم این نظر را بکار بیندم . و چنین کردم . روز بعد ، اول ماه مه بود . بدین منظور در بران عالی ارتش آلمان را نزد خود خواستم . در آن میان حضور بر گزیده‌ترین آنان یعنی مارشال کایتل و ڈنرال یودل لازم بود . آنان بالفاصله برای دیدار من به «پلوئن» شناختند ..

در آغاز ملاقات ، بطور سربسته به آنان گفتم که از طرف پیشوای جانشینی حکومت آلمان تعیین شده و رسماً قدرت را در دست گرفته‌ام . «کایتل» آن سردار بزرگ و اصیل آلمانی ، از این موضوع بسی شادمان و امیدوار شد .

میگفت - خدای را شکر که سرانجام حکومت واحدی برای تعیین سرنشیت آلمان پس از انهدام هیتلر بوجود آمده است . یودل و کایتل عقیده داشتند که من نظیر پیشوای از روی نخوت و غرور مسائل را بررسی نکرده و تصمیمات و عقاید خویش را براساس اصول منطق ، منطبق خواهم نمود .

ما آن شب درباره مسائل سیاسی و نظامی ، ساعتها به بحث و گفتگو پرداختیم و سرانجام هن تصمیم گرفتم برای جلوگیری از هرگونه شورش و بلوا و کودتای نظامی یا غیر نظامی افراد مظنون و مشکوک را نزد خود احضار نمایم در راس این افراد «هیملر» رئیس سازمان گشتاپو قرار داشت . او اعتقاد یافته بود که پس از برکناری «هرمان گورینک» صاحب بزرگترین قدرت مملکت شده است . خود را پیشوای آتیه می‌پندشت و سخت درانتظار بودتا از طرف پیشوای اعتبارنامه‌ای برای جانشینی خود دریافت دارد ..

من میدانستم که ممکن است در روزهای اول ، برخوردهای نامانوس و ناشایستی میان من و این مرد پرنفوذ «اس-اس» پیش آید . مسلمان حس رقابت ، اورا بر آن می‌داشت که اشکالاتی در سر راه من قرارداده و از انجام وظایف خطیر من در راس دولت جدید ، جلوگیری بعمل آورد . از اینرو بالفاصله تلفنی باوی تماس گرفتم ..

من همان روز صبح باوی ملاقات کرده و صحبت‌هایی کرده بودم ، از اینرو از تماس مجدد من دچار شگفتی شد .

با تعجب پرسید :

«دونیتز؟! . چه اتفاقی رخ داده است که دوباره یادما کردی ... بالحنی خشن و مصمم گفتم :

«هیملر» : از شما خواهش میکنم که هرچه زودتر برای یک ملاقات ضروری و پسر

اهمیت بستاد من در پلوئن بیایید.

«هیملر» سخت از آمدن امتناع میورزید. اما با اصرار باو فهماندم که مصالح مملکتی حکم می‌کند، هرچه زودتر سران آلمان تصمیم بگیرند.. سرانجام «هیملر» دعوت مرا پذیرفت و اعلام داشت که بلافصله در پلوئن نزد من خواهد آمد. یک ساعت بعد «هیملر» در حالیکه شش «اس-اس» غولپیکر او را همراهی میکردند، بستاد من رسید.

اما قبل از آمدن او نگهبانان نیروی دریائی که مامور حفاظت جان من بودند، فرا رسیدند... افراد نیروی دریائی که همگی مسلح بودند، قرارگاه ستادکل نیروی دریائی را محاصره کرده، تحت نظر گرفته و من به آجودان خود دستور دادم که «هیملر» را به اطاق من راهنمایی کند.

من همیشه در ملاقاتهای خود با این مرد محیل و زیرک جانب احتیاط را رعایت میکردم. او یک مرد حاده‌جو و بسیار تیز هوش بود. از این‌رو احساس میکردم که در آن لحظات سخت و بحرانی ملاقات با چنین مردی خالی از خطر و خوداث‌گوناگون نمیباشد قبل از ورود او، زیر یکی از پرونده‌هایی که روی میزم قرار داشت یک «رولور» پنهان‌کرده بودم تا اگر «هیملر» قصد کشتن مرا داشت، با سرعت از خود دفاع نمایم.

«هیملر» افراد «اس-اس» را در اطاق انتظار گذاشت، خود وارد اطاق من گردید. خیلی آرام، حساب شده و با تانی حرکت میکرد. روی مبل بزرگی در مقابل میز من نشست.. ساعات و دقایق درسکوت اضطراب انگیزی سپری میشد... من بی‌آنکه حتی یک کلمه حرف بزبان آورم، اعتبارنامه‌کنی خود را که بر اساس آن بجانشینی حکومت رایش انتخاب شده بودم باو اراده دادم.

«هیملر» از پس عینک پنسی خودنگاه دقیقی باعتبارنامه انداخت. یکبار آنرا خواند گوئی هنوز متوجه حقیقت نشده بود. دوباره آنرا مرور کرد و ناگهان رنگ از چهره‌اش پرید چشمانش گرد شد و دگرگونی واضحی در حرکات و سکناتش پدید آمد. دقایقی را که او مشغول خواندن نامه بود، در ناراحتی شدیدی بسر می‌بردم. هر دقیقه سالی مینمود و با اضطراب تمام منتظر عکس‌العملی بودم. نگاه ممند و پر معنایی از پشت عینک پنسی خود بمن انداخت و آنگاه باحالت خاصی گفت:

«امیدوارم اجازه بفرمایید من دومین شخصیت حکومت شما باشم».

من که از این حرف آرامش خود را باز یافته بودم گفتم: «اینها همه تشریفات است من مایل نیستم جنبه دیکتاتوری یا فرمانروائی را بکار برم.. اصولاً این مسائل مطرح نیست آلمان در خطر است و ما از نزاد خالص آلمانی هستیم .. بنابراین باید همگی در اعتلا و باز سازی مجدد آن‌کوشنا باشیم».

«هیملر» فقط یک هدف داشت و آن این بود که مرا متقاعد سازد، او شایسته‌ترین فرد

برای احراز معاونت حکومت رایش جدید است.. او میخواست در حکومت من صدراعظم گردد برای او در زندگی یک چیز مهم بود، مقام و موقعیت.. و دیگر هیچ..

و من بخوبی میدانستم که همانگونه که او به پیشوا خیانت کرده است ، امکان دارد روزی هم بخود من خیانت کند. بهر حال ملاقات آنروز ما در کمال سکوت و آرامش سپری شد. پس از نیم ساعت بحث و مجادله او را قانع کردم، و با خوشحالی اطاق مرا ترک گفت اما من بهیچوجه نمیتوانستم باو اعتماد واطمینان داشته باشم.

ممکن بود پس از ترک ستاد نیروی دریائی بفکر کودتا بیافتد و آشوبی در آلمان شکست خورده پدید آورد.

و البته باید اذعان کرد که او هم صاحب قدرت بود وهم نفوذ مردان سازمان او با کلاههایی که علامت جمجمه روی آن نقش بسته بود، قلب میلیونها نفر را در سراسر عالم بلژیک میافکندند. اما نه آن روز ونه روزهای دیگر هیملر از خود عکس العملی نشان نداد او تسلیم سرنوشت شده بود. نسبت بارتش من وقدرتی که مقام من در اختیار مینهاد، اعتراض نداشت. صبح روز اول «مه» دوباره تلگرام دیگری از پناهگاه کاخ صدارت عظمی ارسال شد. این پیام که توسط «مارتین بورمان» نوشته شده بود در تائید پیام قبلی بود..

مضمون چنین بود.

«وصیتنامه همچنان به قوت خود باقی است من در اولین فرصت به شما ملحق خواهم شد. فعل از اعلام رسمی این پیام خودداری کنید..»

چندبار متن این پیام را خواندم . هویدا بود که «هیتلر» بطور قطع و یقین مرده است . اما «مارتین-بورمان» را من بخوبی میشناختم . او نیز در روش اخلاقی و سیاسی ، دست کمی از یار و رقیب دیرینه خود «هیملر» نداشت ... راستی چرا نمیخواست حبر جانشینی من باطلاع ملت آلمان برسد ؟ ! . شاید باین دلیل که نقشههایی برای احراز مقام در سرداشت . امامن تقریباً یقین حاصل کرده بودم که بورمان و باران دیگر حزبی او هر کدام در صدد هستند ، بایک کودتا یا ایجاد یک آشوب و بلوای بزرگ ، قدرت را بدهست بگیرند .. من صلاح در این میدیدم که هر چه زودتر انتخاب خود را بسمت جانشینی پیشوا به اطلاع ارتش و ملت آلمان برسانم . اگر جز این میشد ، هر مرد پر نفوذی تصمیم میگرفت خبر مرک پیشوارة از طریق سازمان یا دسته خود باطلاع نظامیان و غیر نظامیان برساندو آنوقت آشوب و انقلابی همه گیر در سر زمین آلمان برپا شده ، شیراده امور از دست بدزمیرفت .

از جانب دیگر میباشدی که جانشینی من جنبه قضائی پیدا کرده جملگی مقامات دولتی-ملی و نظامی اوامر را اطاعت کنندو بالامضای من در مقام پیشوائی آلمان آشنا گردد . باحتساب تمام این احتمالات و دلایل منطقی ، تصمیم گرفتم انتصاب خود را باطلاع ملت آلمان و ارتش برسانم .

یک نطق رادیوئی ، میتوانست پایههای قضائی انتصاب کامل قانونی را استوار و مستحکم

سازدن نقط رادیوئی خودرا نوشته و آماده پخش کردن از رادیوی آلمان کردم ... همانروز مارشال کایتل وزنرال یودل دوباره بحضور من آمده و یک کنفرانس کوچک نظامی درباره خط مشی آینده تشکیل داده‌ایم.

یودل و کایتل نیز معتقد بودند که نباید تسلیم بلاشرط آلمان را قبول کنم. باید در مقابل متفقین مقاومت ورزیده و قسمتهای اشغالی آلمان را پله‌پله تسلیم سازیم، تا در این فرصت پناهندگان و سربازان مدافع بتوانند عقب نشینی کرده خود را از حیطه عملیات دشمن دور سازند.

این مانور عالی و درخشنan بما فرصت آن میداد که در فرصت بیشتر ارتن را احیاء کرده هسته دفاعی مرکزی تشکیل دهیم ولاقل خاک اصلی آلمان را باحدودی که قبل از آغاز جنگ داشته حفظ کنیم.

روز اول مه برایم سخت و طاقت فرسا بود، ۱۸ ساعت تمام کار کرده و تقریباً از پا افتاده بودم.. احساس مسئولیت بسیار خطیر و سنگینی میکرم.. همان روز برای تحقیق بخشیدن بسیاست جنگی خود دنبال دریاسالار « فون فریدبورک » که سردار باهوش و قابل اعتمادی بود فرستادم. در آن روزها انگلیسی‌ها تا کرانه‌های رود « الب » رسیده و عبور پناهندگان و فرادیان آلمانی را دچار اشکال میکردند..

چنین اندیشیدم که بهتر است ابتدا به انگلیس‌ها از در صلح و آشتی در آمده و قسمتهای کوچکی از سرزمین‌های اشغالی را در اختیارشان بگذارم. بدین ترتیب امکان آن بود که راه « الب » باز شده وعقب نشینی کنندگان با آزادی بیشتری در قسمت عقب جبهه متوجه شوند.

دریاسالار « فون - فریدبورک » را مامور کردم تا با انگلیس‌ها تماس گرفته و درباره تسلیم جزء بجزء با آنان مذاکره بعمل آورد. صبح فردای آبروزمن تصمیم گرفتم با یکی از بایگاههای نظامی در « لوبک » صحبت کنم. وقتی گوشی تلفن را برداشتم، خبر وحشت‌انگیزی شنیدم:

« تانکهای انگلیسی شهر « لوبک » سرازیر شده آنرا با خاک یکسان کرده بودند، آنان در چند کیلومتری « پلوئن » مرکز ستاد فرماندهی من قرار داشتند و امکان داشت بزوی دستگیر سازند».

دیگر عملاً صحبت درباره تسلیم جزء بجزء و آن نقشه‌ای که ما در سر میپروردندیم، مفهوم و معنایی نداشت، تصمیم گرفتم قبل از سرازیر شدن نیروهای انگلیسی به « پلوئن » و دستگیری ما، محل ستاد فرماندهی را عوض کنم. فرمان حرکت دادم.

اینک نیروهای انگلیسی، بدوازه‌های شهر « لوبک » گام نهاده بودند. تانکهای عظیم - الجنه مونتگمری به جلو می‌پیشندند و پیش می‌آمدند و در سر راه خود، همه چیز را با خاک یکسان میکردند.

ما در ستاد خود، واقع در «لوبک» غافلگیر شده بودیم. رئیس سازمان حفاظت و امنیت نیروی دریائی بمن پیشنهاد کرد که هرچه زودتر «پلوئن» را ترک گفته از منطقه «لوبک» که بواسیله ارتش انگلیس محاصره شده بود خارج گردم.

ما نیروی پیاده نظام کافی برای مبارزه با دشمنان انگلیسی نداشتیم و اگر چنانچه در «پلوئن» باقی می‌ماندیم، این احتمال وجود داشت که ستاد مرا محاصره کرده، خودمن و افسران عالیرتبه نیروی دریائی آلمان را باسارت درآورند.

تصمیم گرفتم بسوی منطقه «فلنسبورک» در ناحیه شمال بنشایم. زیرا آنجا خالی از نیروی دشمن بود و من میتوانستم با آزادی کامل وظایف خود را در سمت جانشینی پیشوای آلمان بانجام رسانم.

نیمه شب فرمان حرکت دادم، صدها کامیون نظامی در حالیکه پروندها و نقشه‌های ستاد کل را با خود حمل میکردند، راه «مورویک» واقع در فلنسبورک را در پیش گرفتند. برای احتراز از بمباران بمب‌افکن‌های انگلیسی چرا غ تمام کامیونها خاموش بود و عمل تخلیه با آرامی و سکوت انجام میگرفت.

وقتی به «مورویک» رسیدیم، ستاد فرماندهی جدید خویش را در مدرسه درجه‌داران بیرونی دریائی پیاکردم و سرعت مشغول طرح نقشه‌های نظامی بمنظور رهبری جنک در روزهای آینده نمودم. همانگونه که قبلاً ذکر کردم، ما ناگزیر بودیم با دولت انگلیس از در آشتی بیرون آئیم. زیرا نیروهای عظیم موتفکمری در چند قدمی ما قرار داش و هر گونه فعالیتی را متوقف میساخت. از جانب دیگر ما تقریباً شکست‌خورده و نفرات کافی و سلاح کامل برای ادامه جنک در تمام جبهه‌ها نداشتیم. من با موافقت روسای ستاد خود، تصمیم بر آن گرفتم نه با دولت انگلیس قرارداد تسليم جداگانه امضاء کنم.

و روی این اصل نماینده تمام اختیار خود، در بیاسالار «فون فرید بورک» را عازم ستاد موتفکمری نمودم. «فون فرید بورک» بالاتوبیل بنز خود به روی جاده‌ای که پر از آوارگان آلمانی بود بحرکت درآمد و راه ستاد موتفکمری را در پیش گرفت.. قرار بود روز سوم ماه مه با فرمانده کل قوای بریتانیا ملاقات کرده، قرارداد تسليم منطقه‌ای جداگانه را با امضاء برساند.

اما روز سوم مه خبری از جانب او نرسید. هواپیماهای بمب افکن انگلیسی منطقه پلوئن و قسمتهایی از فلنسبورک را بمباران می‌کردند و هواپیماهای شکاری بر روی جاده‌هایی که آوارگان آلمانی در طول آنها در حرکت بودند شیرجه رفته ایشان را بسلسل میبستند. روز سوم ماه تلگرامی از جانب در بیاسالار «فون فرید بورک» بمن رسید. او نوشته بود که هنوز به مقصود نرسیده است. زیرا جاده‌ها بسیار شلوغ و پر از آوارگان و زخمی‌های نظامی آلمانی است. سراسر جاده روز و شب به مسلسل بسته میشود و در نقاط مختلف از کشته آوارگان، پشته‌ها پدید می‌آید و پیشوای اتومبیل او را دچار اشکال میکند.



چهار حالت مخصوص از هیتلر در حال سخنرانی

او دریکی از همین نقاط با اتومبیل تصادف میکند و از این رو مسافرتش به تعویق میافتد...

ساعات بحرانی و اضطراب انگلیزی سپری میشد.. گشتهای ما خبر آوردنده که در روز چهارم مه یک حمله همه‌جانبه و عظیم از طرف بمباکن‌های غول آسای انگلیسی که در فرودگاه‌های اطراف پلوئن آشیانه گرفته‌اند انجام خواهد شد.

من پیش خود حساب کردم که این‌حمله هوائی، تلفات جانی و خسارات مالی فراوانی برای ارتش ما بیار خواهد آورد. روز چهارم مه قسمت اعظم وسائل نقلیه، اراده‌های جنگی و سلاحهای ما از دید دشمن استنار شد و ما بدرون پناهگاه‌های موقتی خزیدیم. اما برخلاف انتظار ما هرگز این حمله صورت نگرفت. آیا معجزه‌ای به وقوع پیوسته بود. بزودی حقیقت را دریافتیم. چنین اندیشیدم که نیامدن بمباکن‌های انگلیسی فقط یک عمل ممکن است داشته باشد: دریاسالار فرید بورک درحال مذاکره با مونتگمری میباشد...

حدس من کاملاً صائب بود. زیرا چند ساعت بعد یک تلگرام از جانب دریاسالار مزبور بدستم رسید. او در این پیام مذکور شده بود که «مونتگمری» از پیشنهاد ماسقیوال کرده و موقتاً حمله بمباکنها را بر فراز آلمان متوقف ساخته است.

شب چهارم ماه مه دریاسالار «فریدبورک» خسته و کوفته بدیدار من در «فلنسبورک» آمد او از جانب مونتگمری بازمیگشت و حادی پیام وی درباره تسلیم جداگانه بود. پاسی از شب میگذشت و من در اثر بیخوابی دو شب پیش، سخت خواب آلود و افسرده بودم. او به طور خلاصه گفت که مارشال مونتگمری فرمانده کل قوای بریتانیا با تسلیم جداگانه منطقه‌ای موافقت کرده است و آنگاه مذکور شده که فردا صبح پاسخ‌کننی مارشال انگلیسی را تقدیم خواهد کرد. خسته و کوفته بدرون بستر شناختم و ساعتی چند آسودم.

خبر دریاسالار انبساط خاطر و آرامش کاملی در روح و روان من پدیدآورده بود. بدریاسالار برای تشکیل کنفرانس فرداصبیح دستور دادم سران نظامی آلمان را دعوت کند و تاکید کردم که حضور ژنرال «یوبل»، مارشال «کایتل»، ضروری است.

سپیده دم فرای آنروز، از خواب برخاستم و متوجه شدم کایتل، یوبل و دیگر سران نظامی برای استماع فرامین و نظریات من در اطاق ستاد نیروی دریائی گردآمده‌اند. بی آنکه صباحهای بخورم، به اطاق ستاد نیروی دریائی شناختم و از دریاسالار «فرید بورک» خواستم گزارش کامل و مفصل ماموریت خود را بازگو نماید.

دریاسالار سالخورده آلمانی از نیمه‌شب بیدار بوده و مشغول تنظیم گزارش‌های خویش بود. تقریباً همگی ما خسته و فرسوده بمنظور میرسیدیم.. دریاسالار از جای خود بلند شد و در مقابل ماشروع بخواندن گزارش خود کرد:

«صبحگاه روز چهارم مه، به پیروی از فرامین پیشوا دونیتز با مارشال مونتگمری فرمانده کل قوای بریتانیا در منطقه اروپا ملاقات کردم. مارشال انگلیسی مرا در تالار ستاد

بزرگ ارتش انگلیس پذیرفت.

بنمایندگی از رئیس دولت جدید دولت آلمان، پیشنهاد کردم انگلیس دست از مخاصمه شسته و با دولت جدید آلمان از درصلح و آشتی بیرون آید و در قبال این عدم تجاوز آلمان متعهد نیشود قسمت‌هایی از نقاط اشغالی را به صورت جزء بجزء تسليم ارتش انگلیس نماید..

مارشال موتنگمری لحظاتی چند بفکر فرورفت. این پیشنهاد گوئی اورا که اندیشه‌های نیرومند و فکری قوی داشت خوشحال وقانع کرده بود. بسرعت با چند تن از شخصیت‌های سیاسی و مشاورین نظامی تماس گرفت و آنگاه ابراز کرد که با شرایط تسليم جداگانه آلمان و ترک مخاصمه کاملاً موافق است. اما برای این موافقت شرایطی را پیشنهاد نمود. شرایط پیشنهادی مارشال موتنگمری بقرار ذیر می‌باشد:

۱- علاوه از مناطق اشغالی انگلیس، کشورهای اشغال شده توسط آلمان تغییر هلندو دانمارک نیز در اختیار ارتش انگلیس قرار گیرد.

۲- آلمان متعهد شود تمام کشتی‌های جنگی و مسافربری خود را سالم و دست‌خورده در آبهای دانمارک و هلنند به نیروی دریائی انگلیس تحويل دهد . . این کشتی‌ها باید کاملاً سالم و قابل استفاده باشد و هیچگونه خرابکاری و انهدامی در آنها صورت نگرفته باشد.

۳- به نیروهای آلمانی در سراسر مناطق مورد تسليم دستور داده شود، از خرابکاری و انهدام تاسیسات نظامی و غیر نظامی و همچنین نابود ساختن سلاحهای نظامی خود - داری نمایند.

۴- لشکرهای آلمانی حق ندارند بصورت ستونهای مجتمع از مرزهای اشغالی گذشته بداخله آلمان بروند زیرا امکان دارد، در پس جبهه متصرف شده، قصد حمله مجدد پیدا کنند. اما نظامیان آلمانی بصورت واحدهای کوچک و دسته‌های منفرد میتوانند از خطوط اشغالی عقب‌نشینی کرده به مرکز آلمان بروند..

۵- افراد غیر نظامی از این قانون مستثنی هستند. یعنی ارتش انگلیس در مورد اسیر کردن یارها ساختن آنان تام الاختیار خواهد بود.

من وسران نظامی ارتش آلمان چاره‌ای جز تسليم نداشتم.. این تنها راه گریز بود حتی میمایست خوشحال باشیم از اینکه سرانجام دشمن شرایط تسليم محدود ما را پذیرفته است. بسرعت مراتب قبول شرایط انگلیس. بمارشال موتنگمری مخابره شد و من بواسطه نظامی فرمان دادم، انهدام سلاحها و تاسیسات نظامی را متوقف سازند..

از انهدام کشتیهای جنگی که طبق دستور قبلی، عملیات آن آغاز شده بود، جلوکیری شود و سرانجام کلیه مراتب پیشنهادی موتنگمری بمرحله اجرا درآید... .

حتی دستور اکید صادر کردم، جنگ گروه زیر دریائیهای آلمان که خسارات فراوانی

به نیروی دریائی دشمن وارد می‌ساخت خاتمه پذیرد..

بلافاصله دریاسالار «فریدبورک» را بوسیله یک هواپیمای نظامی به ستاد فرماندهی مارشال مونتگمری گسیل داشتم تا اسناد مربوط به تسلیم جداگانه محدود را امضاء کند. بزودی تلگرامی از او دریافت داشتم که تاییدمیکرد: اوراق مربوط به تسلیم را امضاء کرده است و بدین ترتیب از صحنه روز پنجم مه عمل وظایف ما بمرحله عمل درمی آمد ..

نقشه سیاسی - نظامی ما قرین موقوفت و کامیابی شده بود. اینک تصمیم گرفته بودم عهدنامه مشابهی با دولت آمریکا در مورد مناطق اشغالی امریکا، بامضاء برسانم و قسمتهای اشغالی را تحت شرایط تسلیم محدود به آنان واگذارم..

بدین ترتیب از جبهه غرب که نیروهای آلمانی را سخت به خود مشغول داشته بود فارغ گشته ر قادر نمی‌شدم در جبهه شرق ضربت‌هولناکی بر پیکر روسهای لجوچ و سرسخت وارد سازم. برای دادن پیشنهاد باز از دریاسالار «فریدبورک» کمک خواستم و اورا مأمور ساختم تا در منطقه «راین» با آمریکائیان تماس حاصل کند.

دریاسالار «فریدبورک» با سرعت تمام به مرکز ستاد فرماندهی ژنرال آیزنهاور شافت و به نمایندگی از جانب من، شرایط صلح جداگانه را به وی پیشنهاد نمود اما «آیزنهاور» با خشونت تمام او را از پیش خود راند. باوگفت که دیگر آمریکا و دنیای آزاد فریب آلمان را نخواهد خورد. دریاسالار «فریدبورک» افسرده و پریشان به نزد من آمد و در باره ملاقات خوبش با آیزنهاور چنین بصحبت پرداخت:

من برای دیدار ژنرال «دوایت آیزنهاور» فرمانده کل قوای آمریکا در اروپا بستاد کل او رفتم نیمزوز پنجم مه بود، اومنا با سردى تمام پذیرفت و با جملاتی طعن آمیز گفت: حال، چه نقشه‌هایی برای فریب ما در سردارید. من نظریات شما را درباره تسلیم جداگانه منطقه‌ای باوی در میان نهادم. و او چنین پاسخ داد:

من باهر گونه تسلیم محدود و جداگانه جداً مخالف هستم. آلمان باید بدون قید و شرط سراسر تسلیم شود. تسلیم نیروهای آلمانی در سراسر کشورهای اشغال شده و طول مرزهای آلمان و در جبهه‌های غرب و شرق با سرعت هرچه تمامتر صورت گیرد. سربازان آلمان باید سرجای خود بمانند و بیدریغ تسلیم دشمن گشته باسارت در آیند آنان باید سلاحهای خود را تسلیم کنند. شرایط تسلیم باید درمورد ناوهای جنگی و مسافری آلمان نیز صورت گیرد . ما سازمان سرفرماندهی آلمان را مسئول دقیق اجرای تسلیم میدانیم و هر گونه مسئولیت بعدی در قبال این امر بعده مسئولین امر خواهد بود».

خبرهایی که دریاسالار «فریدبورک» برایم آورده بود سخت ناراحت کننده و یاس آور بود. من باین نقشه ماهرانه امید بسته ونجات آلمان را از ورطه نابودی مربوط و منوط بدان میدانستم ..

مانم تو استیم شرایط آیزنهاور را درمورد تسلیم کامل بدون قید و شرط پذیریم . از

## جنتک دوم

اینرو تصمیم گرفتم دوباره باوی تماس گرفته با کمال قدرت در مقاعد ساختن وی بکوشم .. این بار به زنرال «یودل» کمربدی سخنور و باتدیگر بود تلفن کرده ، او را بدقفر کار خود احضار کرد . آنگاه ماجرای شکست مذاکرات را باو درمیان گذاشت و مجدانه ازوی درخواست کرد که با آینه اور تماس گرفته اور امتحان سازد .

زنرال یودل بعد از ظهر روز ششم مه با هواپیما عازم مرکز ستاد فرماندهی آینه اور گشت و کوشید با شخصاً بصحبت پرداخته موافقت وی را جلب نماید . من به این دستورات زیر را داده بودم تا باطلاع آینه اور برساند و سعی کند آینه اور شرایط تسلیم محدود جدا گانه را پذیرد . این تسلیم باید در دور حمله مجزا صورت گیرد .

۱- جنک در جبهه های مختلف متوقف و آتش بس اعلام شود .

۲- نیروهای آلمانی با سرعت به عقب نشینی پردازد . از زنرال یودل درخواست کرد بکوشد هرچه ممکن است فاصله این دو مرحله زیاد و طولانی باشد .

ساعت یک بعد از نیمه شب ششم مه پیامی از جانب زنرال یودل دریافت داشتم .. این پیام بسیار حساس و با اهمیت بود و شکست قطعی یا پیروزی نسبی کشور آلمان را در جنک دوم تعیین می کرد . مضمون پیام چنین بود .

«آینه اور مصر اطراف دارصلاح کامل و بدون قید و شرط در تمام جبهه هاست . او می گوید باید هرچه زودتر پیمان تسلیم امضاء شود . در صورت امتناع ، از امضای قرارداد تسلیم ، مذاکرات صلح در اقل زمان قطع خواهد شد .

اینک فقط دور اه برای ماباقی مانده است :

۱- قبول فوری پیشنهاد آینه اور و تسلیم بلاشرط در سراسر جبهه های جنک

۲- رد فوری پیشنهاد آینه اور در مورد تسلیم بدون قید و شرط که در این صورت آلمان ناگزیر است بشورش و آشوب خود را دارد . من لحظات حساسی را سپری می کنم .. زمان اندک است ، من تقاضا دارم فورا اختیارات تام را دار این مورد بوسیله رادیوتایید نمائید . در این صورت قرارداد تسلیم بدون قید و شرط را امضاء خواهیم کرد و بدین ترتیب نبرد آلمان در روز نهم ماه مه در تمامی جبهه ها پایان خواهد پذیرفت .

دچار اضطراب و ناراحتی وحشتناکی بودم . اینک سرنوشت تاریخ آلمان بدست من سپرده شده بود . این بزرگترین تصمیم دوره زندگی من بود ، آیا باید بجنک نابسامانی قبلی ادامه دهم یا تسلیم شوم ؟ ..

چنین اندیشیدم که ادامه جنک یعنی نابودی بیشتر ملت آلمان . یعنی مرگ کعدد بیشتری از جوانان بیگناه ! .. یعنی ادامه آشوب بی ثمر ! .. یعنی بد بختی روی بد بختی ! .

از اینرو تصمیم گرفتم فعلا به این آشوب پایان دهم . زنرال یودل در مذاکرات خود مهارت بخرج داده ، ضرب الاجل تسلیم را ۴۸ ساعت به تعویق افکنده بود . او به آینه اور

گفته بود که دستگاه‌های مخابراتی ارتش خراب است . از این‌روابلاغ فرمان‌تسلیم و آتش‌بس در تمامی جبهه‌بطول خواهد نجامید .. روز و ساعت‌تسلیم بنایه پیشنهاد آیزنهاور در همان روز نهم مه بود . اما اجرای آن طبق پیشنهاد ژنرال یودل ۴۸ ساعت به تعویق می‌افتد . رد پیشنهاد آمریکا به‌ضد آلمان بود . از این‌رو تصمیم گرفتم آنرا قبول کنم مقادن ساعت یک پیامی برای یودل فرستادم و او را مختار ساختم که قرارداد تسلیم بی‌قید و شرط را امضاء کند .

روز هفتم ماه مه سال ۱۹۴۵ ژنرال یودل بر اساس تعليمات من قرارداد تسلیم بلا قید و شرط آلمان به آمریکا را امضاء کرد .. این تسلیم در مرکز ستاد فرماندهی ژنرال آیزنهاور در رایم امضاء شد ..

آن‌زمان آیزنهاور ستاد خود را درون مدرسه بزرگی در رایم برپا داشته بود و تسلیم بلا قید و شرط بدون تشریفات زیاد امضاء گردید . اما چند ساعت بعد بمنخبر دادند که این‌تسایم دارای اعتبار کامل نیست .

باید فرماندهان نیروهای سه‌گانه آلمان یعنی نیروی هوایی - دریائی و زمینی قرارداد تسلیم بلا شرط آلمان را به متفقیق امضاء نمایند . و من برای فرماندهان نیروهای سه‌گانه آلمان اعتبار نامه کتبی نوشته و به متفقین مسترد کردم . و تصمیم بر آن شد که فرماندهان نیروهای سه‌گانه از جانب من قرارداد کامل تسلیم را امضاء کنند . این قرارداد می‌باستی در ناحیه « برلین و کارلسهورست » مقر ستاد فرماندهی ژوک امضاء شود .. رو سهامیل داشتند قرارداد تسلیم با تشریفات کامل با حضور خبرنگاران ، عکاسان و نمایندگان ملل مختلف امضاء گردد . من اعتبار نامه کتبی خود را بضمون ذیرآمدۀ کردم . بر اساس این اعتبار نامه کتبی ، فرماندهان نیروهای سه‌گانه ، مجاز به امضای قرارداد تسلیم بودند . من هنوز نسخه این سند بزرگ تاریخی را محفوظ نگاه داشتم :

« من به فیلد‌مارشال کایتل رئیس کل سازمان عالی سرهنگی آمان و فرمانده کل نیروهای زمینی به ژنرال « بوگدورف » فرمانده کل نیروهای جنگنده دریائی و ژنرال « اشتوف » بعنوان نماینده نیروی هوایی آلمان « لوفتاوفه » مأموریت میدهم که قرارداد تسلیم بدون قید و شرط آلمان را با فرمانده کل نیروی ارتش آمریکا و فرمانده کل نیروهای روسیه امضاء نمایند » .

بدین‌جا قسمتی از خاطرات دریابد سابق « دونیتز » و رئیس دولت موقتی آلمان که عمر آن بیش از یک هفته بطول نیان‌جامید پایان می‌یابد ..

بزودی نیروهای متفقین مقدمات امضاء قرارداد صلح را آماده می‌کنند و روز هشتم ماه مه سال ۱۹۴۵ قرارداد صلح امضاء خواهد شد . در شهر برلین آز آنجه که بتوان نام‌تمدن وزندگی به آن نامید ، چیزی بر جای نمانده است . اجساد هیتلر و معشوقه‌اش

او ابراون سوخته و خاکستر شده است . سربازان روسی روز هفتم ماهمه وارد پناهگاه هیتلر میگردند ... درون پناهگاه کسی برجای نمانده است . سقفهای فروریخته ، ستونهای درهم شکسته ، که خالی از سکنه میباشد بچشم میخورد . سربازان روسی بحیاط پناهگاه میشتابند و در آنجا اجساد نیم سوخته دکتر گوبزل وزیر تبلیغات نازی و همسرش رامی یابند . سرجوخه «پاولف» روسی مینویسد :

«ما بیدار پناهگاه شتافتیم .. زیرزمین وسیع و بزرگی که بوی لاشهای گندیده و باروت از گوشو کنار آن بمشم میرسید نخستین هدف ما دستگیری هیتلر بود . تمام گوشهای پناهگاه اطاوهای زیرزمین ها را گشتیم اما از «هیتلر» اثری بدمت نیامد .. از این رو بحیاط رفیم ... اجساد نیمه سوخته گوبزل و همسرش راشناختیم . دریکی از اطاوهای پناهگاه پیکرهای غرقه بخون فرزندان گوبزل را که بصورت تپه ای گردآمده بود دیدیم و سرانجام در یک قیف احتراقی حاصل از بمباران خمپاره ها ، اجساد سوخته و نابود شده هیتلر و «اوابراون» را یافتیم .. از هیتلر تقریباً چیزی بر جای نمانده بود و ماما از روی قرائناً حدس زدیم خوداً وست . بدنش سوخته و گلولهای پی در پی خمپاره استخوانهایش را به تکه های ریز و ناچیزی مبدل ساخته بود که آنها با خاک درهم آمیخته بود ! .. قسمتی از پاهای او ابراؤن را یافتیم ، از سر و بدنش اثری بجای نمانده بود » . بدینسان پناهگاه نیز بدمت متفقین میافتد ...

یک خبرنگار روسی بنام «سیمونوف» خاطرات جالبی تحت عنوان هفتدهای پیروزی نگاشته است . اودرواپسین روزهای جنک شاهد فتح برلین و امضای قرارداد متارکه جنک بوده است . خاطرات هیجان انگیز اینسان آغاز میگردد :

«روز هفتم مه ، ساعت ۴۱۶ دقیقه صبح قرارداد تسلیم بلاقیدو شرط آلمان ، توسط سر لشکر بودل امضاع میشود . و فردای آن روز مراسم رسمی تسلیم بلاشرط ، با حضور فرماندهان نیروهای سه گانه در «کارلسهورست» امضاء خواهد شد . من بدرون شهر شعلهور برلین میشتابم شهری که روز گاری مهد افتخارات کهن بود و اینک بخرابهای حزن انگیز مبدل گشته است . با یک جیپ نظامی بگردش مبپردازم . میخواهم برلین را از نزدیک ببینم . دیگر هوای پیمامی از فراز آلمان نمیگزد . دیگر توپی نمیفرد . دیگر آتشی برپا نمیشود . از فراز خرابهای دود ملایمی بجانب آسمان بلند است ! بسنگری در نزدیکی خیابان «شیلینک اشتراسه» میرسم در طول این سنگر ۲۸ مردی زن پیر مرده اند . لاشه آنها رویهم افتاده و اثری از حیات و زندگی در وجود آنان تشخیص داده نمیشود .

اینان از مدافعين شهر برلین و جزو نیروهای «فولکشتورم» یا بسیج عمومی بوده اند . جلوتر میروم ... بساختمان مخربهای میرسم از این ساختمان چند دیوار و چند پنجره باقیمانده است . در کنار یکی از پنجره های مخرب و به . یک سر باز و اس-اس ، رامی بینم که روی مسلسل خودنشسته و گلولهای بقبیش خورده و در همانجا خشک شده است .

اوه نوزده استها ایش را بروی ماشه مسلسل میفشارد .. گوئی پس از مرگ نیز آماده دفاع از

خاکزادگاه خوین است . چشمانش نیمه بازو چهره اش غضبناک بنظر میرسد .. کسانی که بمقابلش میرسند احتیاط میکنند . نکند زنده باشدو سوء قصدی بجانشان کند .. وارد یک ساختمان در خیابان دوم میشوم .. عده ای سر باز روسی در مقابل در این ساختمان مخرب به گرد آمده در گوش هم پچ پچ می کنند . می گویند یک جنرال عالی رتبه ارش آلمان در این ساختمان خود کشی کرده است . بسرعت وارد آنجاشده ، از پله ها بالام روم . در طبقه دوم این عمارت درون تالار بزرگی که بوضع زیبائی آراسته شده ، بامنظرة رقت انگیزی مواجه می شود . یک ژنرال ارش آلمان روی صندلی افتاده و سرش به عقب خم شده است . در دست راست او پارا بلومی بچشم می خورد . دست راستش بموازات بدنش پائین افتاده است ..

چکمه پاکرده ، و تکمه های کت نظامی خود را باز گذاشته است . در کنار او یک زن زیبا و موطلائی در روی بستری غفو دارد . صود تش مات و چشمانش نیمه باز است . ژنرال با دست چپ شانه های زن را گرفته است . زن یک دامن نظامی بر تن دارد و کت نظامی خود را از روی صندلی کوچکی که کنار تخت دیده میشود آویخته است . این کت سیاه دنک و مری بوت بسازمان «اس-اس» است . با خود می اندیشم که این عقوبت آنها است . هیچ کدام از تبه کاران «اس-اس» قادر نمی شوند از چنگال عدالت بگریزنند .

یک افسر روسی بنام ستوان «ذاینسف» که بروزگار تسلیم این شهر در بر لین بوده چنین می نویسد :

ژنرال «چوئیکوف» فاتح استالینگراد ، مردی که مسیر جنگ را در کرانه های ولگا تغییر داده بود ، اینک در قلب بر لین بسر می برد .

او و افسران ستادش ، در یک خانه اشرافی واقع در حومه بر لین مستقر شده و در آنجا به استراحت پرداخته بودند . روز هفتم مه ، وقتی خبر تسلیم بلاشط آلمان در افواه پیچیده ، موجی از شادمانی و سرور در میان مردان خسته و جنگ دیده ما پدید آمد ..

سر بازان وطن از طرف «چوئیکوف» بمیهمانی در پلای اشرافی دعوت شدند .. «چوئیکوف» سردار خوش قلب و مهربانی بود که عقیده داشت ، باید یک ژنرال همیشه دوست و غمخوار سر بازان خود باشد . تمام سر بازان اورادوست می داشتند و از جان بازی در راه او درین نمیکردند سفره عظیمی چیده شد و سر بازان ارش شوروی که در بر لین بودند در این میهمانی بزرگ شرکت کردند . دختران نظامی با مردان نظامی میرقصیدند . در گوش های افسران سالخوردۀ بسلامتی هم و بخاطر پیروزی شوروی و دکا میخوردن دو در گوش دیگر عده ای رقص دسته جمعی لزگی میکردند ، هر که هنری داشت نشان می داد ...

من با خود می اندیشیدم ، که بر استی زندگی چه چرخش هایی دارد . آیا هر گز کسی باور می کرد که روزگاری کاخ پر عظمت رایش در هم فرو بریزد ، و در قلب کشور تسخیر ناپذیر آلمان ، سر بازان فاتح لزگی بر قصدند ..

در بسیاری از نقاط شهر چادرهای امدادی برپاشده است . در زیر این چادرها مادران

و پیروزنان به استراحت می‌پردازند. بمادرانی که شیرشان خشک شده است، شیر خشک داده می‌شود.

از بیماران پذیرایی می‌شود. در بیمارستانهای صحرائی مصدومین و مجروحین جنگ مورد مداوا قرار می‌گیرند. با اینکه قرارداد تسلیم جداگانه بامضاء رسیده است، هنوز در برخی از نقاط آلمان مقاومتهای منطقه‌ای ادامه دارد.

برخی از مدافعین افرادی که تهصیب کورکورانه دارند، هنوز می‌جنگند. اما فقط عروز پس از تسلیم این جنگ‌های منطقه‌ای ادامه‌می‌یابد.. ژنرال «سکورونر»، آلمانی با ۲۰ لشکر درهم پاشیده خود، در ناحیه پراک مقاومت می‌پردازد اما مقاومت او بطول نمی‌انجامد. در آخرین ساعات جنگ که بدنبال آن صلح برقرار خواهد شد، یک گلوله جانگداز، یک افسر روسی را در «پراک» از پامی اندازد و یک افسر آمریکائی نیز در «لیپزیک» بصرپ گلوله‌ای جان می‌سپرد. نام اینان سروان «کلایف» و ستوان «ریچارد - بروکتیل» است.

این دو تن آخرین قربانیان بزرگترین حادثه تاریخ هستند... بزرگترین جنگ جهان..

لحظه‌ای پس از مرگ این دوسر باز، لبخندجای اشک و شادمانی جای اندوه را خواهد گرفت. اما این دو تن که مرز کشتار انسانی بین گذشته و آینده هستند، بضرب گلوله‌ای از پامی افتند، و هر گز نمی‌توانند روی صلح را بینند در حالیکه در عطش دیدارزن و فرزند خویش می‌سوزند و در حالیکه پیمان صلح امضاء کشته است می‌میرند. درواقع خونشان پایمال می‌شود یک گروهبان روسی بنام «براشکف» می‌نویسد:

«مرگ افسر روسی ماراسخت اندوهگین و افسرده ساخته بود. دختران نظامی و مردان جنگاور در حالیکه هنوز مسلسل بدست داشتند گردجس او جمع شده بسختی می‌گریستند.. دوشیز گان ارش روی او خم شده بوسه بر پیشانیش می‌زند. یک «تیر» از تفنگ یک متعصب آلمانی در آخرین لحظه جنگ او را کشته بود. دسته‌های گلزارش کردند و بگرد جسدش طواف نمودند.. یک افسر خوش قریحه روسی درباره این مرگ دلخراش چنین ترانه سرائی کرد..

شعر از: لیونوف افسر گروهان ۲۸

بمیر ای سر باز..

بمیر ای سر باز - که نام توجاودانه

در حریم قلب مالانه خواهد کرد.

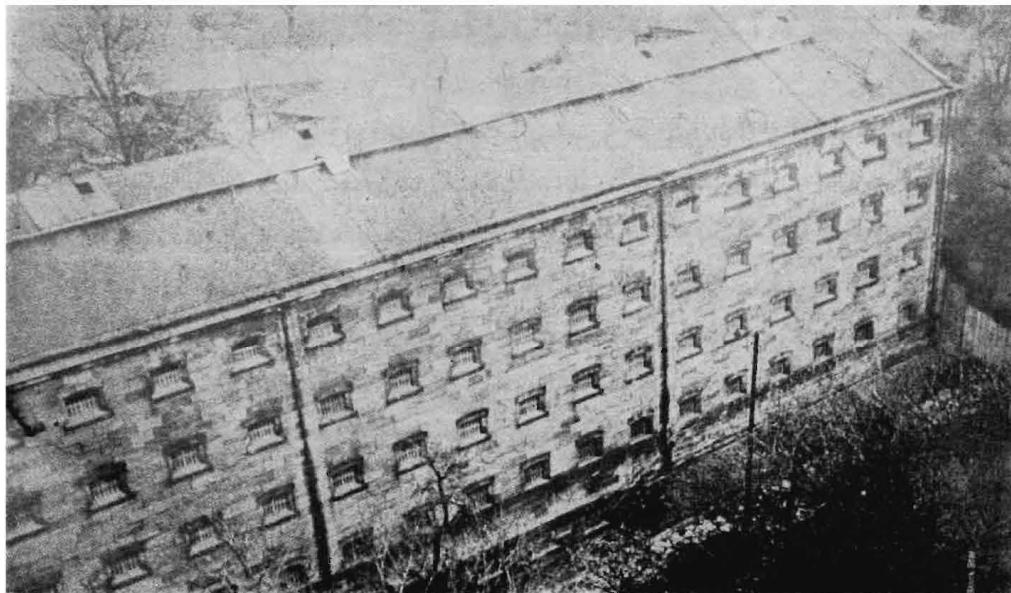
- بمیر ای سر باز که نقش چهره تابناکت،

در خاطره‌های جنگ، آشیانه خواهد کرد.

- غریبو توپهای آتش زا، بشکست و برآمد سکوت

- صفیر گلوله‌ای مردافکن، بیکباره گشت خاموش

- امادر این واپسین سکوت مرک آور،



زندان هر ان نازی



در اسارت متفقین

گلوله‌ای رها شد و زمین زخون تو تر گشت  
- اما صلح و سرور آیند گان زخون تو بارور گشت

\*\*\*

در حالیکه بر لین قلب را ایش سوم تسخیر گشته است، برخی از ژنرال‌های منصب آلمانی هنوز به پیروی از منویات پیشوای از دست رفته خود فریاده می‌ند: مقاومت کنید.. تسليم مایه ننک است. در زایده «ساکس» ارتش چهارم آلمان چند روزی به مقاومت خود ادامه میدهد. اما سیل سپاه مرد افکن شوروی این ارتش را نابود ساخته ۱۲۰۰۰۰ تن اسیر آلمانی می‌گیرد. در زمانی زود گذر تانکهای ژنرال «لیوچنکو» و «ربیلاکو» که در نبرد بر لین شرکت جسته‌اند بجهات مختلف حرکت کرده و در ظرف چهار روز ۳۵۰ کیلومتر از مناطق اشغال نشده را بچنگ می‌آورند. خیابانهای شهر بر لین پراز گرد و غبار است. تانکها پشت سرهم می‌گذرند و یک لحظه توقف نمی‌کنند. هزاران هزار کامیون، در حالیکه سر بازان شوروی بر پشت آنها نشسته‌اند، از خیابانها و میدان‌های شهر عبور می‌کنند.

عبور مرور و سائط نقلیه، بوسیله سر بازان مو نث رو سی که از دختران اهل او کراین و فرقا ز تشکیل شده‌اند، راهنمایی و کنترل می‌گردد.. سلاح‌های سبک - کاتبوا شاهما و توپهای خودکار که بدنبال کامیون‌ها بسته شده است، در طول خیابانهای شهر در حرکت است. ستونهای عظیمی از سر بازان از طول کوچه‌ها و خیابانها عبور می‌کنند. گوئی رزمای پایان ناپذیر و پر عظمت آغاز گشته است.. گوئی تمام ارتش عظیم رو سی بدرون خیابانهای ریخته‌اند. پیروز نان و پیر مردان آلمانی پا چهره‌های دزم، افسرده و حیرت‌زده، به سر بازان فاتح مینگرن. کودکان هاج و اوج مانده‌اند، اسیران آلمانی از نیروهای زمینی - هوائی و دریائی در حالیکه وضع رفت‌انگیزی دارند، غالبا با پالتوهای مندرس - پایی بر هنر - شلوارهای پاره‌پاره - ریشهای بلند و بدنهای نشسته و کثیف، در هم می‌لولند.. معلوم نیست سر نوش آنان چسان خواهد شد...

مامورین کاوش شوروی، در کوچه‌ها - خیابانها - عمارت - زیرزمین‌ها و پناهگاه‌ها بجستجو می‌پردازند.

خبرنگار روزنامه «دیلی میرو»، که در روزهای فتح بر لین در آنجا حضور داشته چنین مینویسد:

«من همراه با مامورین کاوش شوروی بنقطه مختلف شهر میر فتم.. وظیفه آنان بیرون کشیدن زخمیان دشمن از زیر آوار - نجات مردم از پناهگاه‌های مخرب و به و کمک باهالی بر لین بود. مادر مقابل پناهگاهی توقف کردیم، بمب بزرگی در مقابل در پناهگاه منفجر شده و آنرا کاملاً بسته بود. حفاران دسته‌های مهندسی بسرعت مدخل پناهگاه را باز کردند و مأوقتی وارد زیرزمین تاریک و بتونی پناهگاه شدیم، وحشت عظیمی سر اپای وجود مان را در بر گرفت.

پناهگاه تاکنار در پر از پناهندگان آلمانی از زن و مرد بزرگ و کوچک بود.. اما تقریباً هیچ‌کدام جان نداشتند. آنان زیر آوار مدفون گشته و خفه شده بودند..

دسته دسته اجساد آنان را بیرون آورده و در پیاده روی خیابانها پهلوی هم می‌چیدند منظره وحشتناکی بوجود آمده بود، اجساد با چشم‌های از حدقه بیرون آمده و صورت‌های کبود مارانگاه میکردند. برخی از مادران در حالیکه همان‌گونه کودکان خودرا در آغوش داشتند، خفه شده بودند.. پناهندگان برای رسیدن با کسی‌ترین آنقدر از سر و کول هم بالا رفته بودند که صورت و اندام بسیاری از آنان ذخیری بنظرمی‌رسید.

یک سرجوخه روسی مینویسد:

«هر خانه با اور حادثه وحشتناک و غم انگیزی بود.. دریکی از خانه‌های برلین مردی ۴ دختر وزن خود را با چاقو کشته و خودرا حلق آویز کرده بود. مامورین کاوش در مجرای فاضل آب شهر، باعده‌ای از پناهندگان آلمانی دوبروشه، آنها را که دیگر از فرط تشنگی و گرسنگی رمقی نداشتند بیرون میکشند..

دریک نقطه از شهر سر بازان روسی با منظره عجیب و تاثرانگیزی روبرو میگردند. عده‌ای جوان آلمانی که مرک و نابودی را نزدیک می‌بینند، وارد مدرسه‌ای در حومه شهر شده و پس از یک جشن خدا حافظی با تفنگ یکدیگر را بقتل میرسانند. در طول روزهای تسلیم نیروهای متفقین بیازداشتگاه‌های آلمان راه یافته، پرده‌ای از اسرار آدمکشی جنایتکاران جنک بر میدارند. این اردوگاه‌های نابودسازی عبارتند از: «آشویتش-تربلینکا- داخاون- بلسک- سیبی بر- چلمبو- ریگا- ویلنا- نینسک- کوناس- لوو»..

سر بازان متفقین با کامیونهای پراز آذوقه و دارو باین بازداشتگاه‌ها میشتابند. مقاومت مامورین اس - اس که عهده‌دار محافظت از این دخمه‌های مرک هستند، اندک و ناچیز است. آنان میگریزنند ولی بزودی با سارت می‌افتدند. سر بازان با شوکی ناگفتنی بدرون بازداشتگاه‌ها می‌شتابند، تا هموطنان خودرا از یوغ اسارت و تیره روزی نجات بخشنند. آنان در بسیاری از این اردوگاه‌ها اقوام و بستگان خویش را زنده یامده می‌بندند. ثمره این اردوگاه‌هاییک مشت انسانهای بیمار - قحطی زده و ناتوان است و اینان جملگی به بیمارستانها - تیمارستانها و آسایشگاه‌ها روانه می‌شوند، تا تحت نظر پزشکان معالج درمان کردن. یک سرباز آمریکائی مینویسد:

«بازداشتگاه آشویتس، آن اردوگاه هر اس انگیز مرک. مارا بر استی دچار وحشت ساخته بود. در آنجا مردمانی را دیدیم که ازما میگریختند.. مانند حیوانات بی‌شعور و بی‌اراده بمامینگریستند.

آن‌ان قادر نبودند بخندند زیرا خنده را فراموش کرده بودند. رمق حرف زدن نداشتند. مثل مجسمه‌های سردو بیرون مارا تماشا میکردند..

متفقین اندکاندک راز جنایات آلمانیهارا کشف می‌کنند. گرچه مامورین آلمانی می‌کوشند قبل از فرادسیدن نیروهای متفق، آثار جرم را از میان برده، کوره‌های آدم سوزی را منفجر سازند واردو گاهها را از صفحه گیتی معدوم گردانند، اما تلاش آنان بیهوده و بیفایده است. صدها کامیون، مقابل بازداشتگاهها می‌باشند.. و هزاران بیمار روی برانکار باین کامیون‌ها منتقل می‌شوند. آنانرا بشهرهای خودشان به سرزمین خودشان و خانه خودشان می‌برند. ولی زمان بسیار لازم است تا این تیره بختان سلامتی و شادابی اولیه را بازیابند..

داخله آن آزمایشگاه هولانگیز تجربیات و حشتناک پژوهشکی، پس از چند شبان دروز نبرد بدست متفقین می‌افتد. ولی در این فاصله مردان «اس - اس» زندانیان را بقتل می‌سانند. عده‌ای را، دسته دسته داخل اطاق گاز مسموم نموده، و عده دیگر را ببارگبارهای مسلسل نابود می‌سانند. معدودند آنانکه اقبال بیاریشان می‌شتابد و از این تیره روزی نجات پیدا می‌کند.

در سراسر شهرهای ویران و قحطی زده آلمان، اردوهای کمک و هر اکثر خیریه بوجود می‌اید. کودکان بسرپرست آلمانی تحت مرأقبت پرستارهای روسی - آمریکائی و انگلیسی قرار می‌گیرند.. در خود برلین که لوله‌های آب منفجر شده و آب خوراکی وجود ندارد، تانکرهای نظامی از منابع آب برای اهالی آب مشروب تأمین مینمایند. کودکان برلین هر کدام پرچم سفیدی بدست گرفته، در کنار پدر یا مادرهای خود به مرکز توزیع غذا مراجعت می‌کنند. برای آنکه مواد غذایی بطور عادلانه بین مردم توزیع گردد، کوپنهای مخصوصی صادر و به پناهندگان آلمانی داده می‌شود.

فراریان آلمانی چون قوت‌لایمودی بدست نمی‌آورند، لاجرم راه شهرهای اشغال شده را در پیش می‌گیرند.

در غروب هفتم ماه مه رادیوی «بی-بی-سی» لندن پیامی بدین مضمون پخش می‌کند: «برطبق اطلاع و اصلة، قرارداد تسلیم آلمان بوسیله ژنرال «بیودل» امضاء شد، و فردا در منطقه «کارلسهورست» مراسم رسمی تسلیم آلمان باحضور «ژنرال ژوکف» نماینده عالی نظامی شوروی بامضاء خواهد رسید.

این خبر، مردم را اندکی آرامتر می‌سازد.. تمام مردم جهان اینک امیدواری یافته‌اند که سرانجام زمان صلح فرا رسیده و آنان از یک زندگی توأم با آرامش بهره‌مند خواهند شد.. طبق دستور مارشال «ژوکف» مقدمات تسلیم رسمی در کارلسهورست آماده می‌گردد.. ستون «بارف» افسر گردن کاتیوشا که در پایان جنک شاهد و ناظر خرابیهای برلین

و تیره روزی مردمان نگون بخت آن بوده است در خاطرات خود چنین مینویسد:

«با قدمهای خسته و جسمی ناتوان و روحی فرسوده در طول خیابان‌های ویران برلین گام بر میدارم و مدام در این فکرم که این جنک خانمان برانداز، چه بروز گار مردم آورده است. برای دیدار کاخ صدارت عظمی با آنجا می‌روم.

عمارتی ویرانه که در دو جانب در ورودی آن دو ستون بلند از مرمر بچشم میخورد . عقا بهائی که یک‌زمان مظہر قدرت را یش بودند : بر فراز این ستون‌ها دیده میشوند اما در اثر بمباران بالهایشان شکسته ..

وقتی وارد عمارت میشوم با توجه کثیری از سر بازان و افسران روسی مواجه میشوم که باشوقی ناگفتنی در جستجوی جسد دکتر گولتز وزیر تبلیغات نازی هستند . عده‌ای سر باز در میان ستون‌های درهم فرو ریخته جسدی لاغر اندام و نیم سوخته پیدا میکنند و معتقدند که این گولتز است .

اما چنین نیست . قیافه‌اش زیاد به وزیر تبلیغات نازی شباهت ندارد . دگر باره به کاوش می‌افتدند . عده‌ای دیگر در داخل پناهگاه در جستجوی جسد هیتلر میباشند . وارد پناهگاه میشوم .

ساختمان پر عظمتی است که اینک بتل خاکستری مبدل گشته است . اطاق کار هیتلر محلی که در آن نقشه‌های پنج سال جنک را طرح میکرد ، باخاک یکسان گشته و هیچ‌زی از آن بر جای نمانده است . در کنار اطاق اویک اطاق سالم بچشم میخورد . وارد اطاق میشوم یک بستر ، یک میز و یک صندلی کوچک در گوش اطاق وجود دارد . می‌گویند این اطاق مادرین - بودمان منشی هیتلر بوده است . کشوی گنجه‌های او باز و مقدار زیادی استاد و مدارک بروی زمین پراکنده است .

در قسمتی از اطاق ، کارت پستانه‌هایی بچشم میخورد . وی برخی از این کارت پستانه‌ها منظره «کومپینی» و واگن معروف آن که قرار داده تارک و تسلیم جنک آلمان و فرانسه درون آن بامضاء رسیده است ، بچشم میخورد در طول راهروهای باریک بتونی که سقفهای آن در چند نقطه ریزش کرده باشکم داده است ، پیش‌میر و مدام داخل چند اطاق سرمهیکشم و بمناظر درونی آن‌ها خیره میشوم . همه چیز ویران ، همه چیز درهم و همه چیز نابسامان و نامرتب است . در یکی از اطاق‌ها مقدار زیادی مداد و نشان نظامی روی زمین ریخته است .

با خود می‌اندیشم که چگونه هیتلر دل جوانان برومند خود را با این مدادهای خوش کرده و آنان فریب میداد و بهاردوگاه خنک میفرستاد . از راهرو وارد حیاط کوچکی میشوم که در پس پناهگاه قرار گرفته است . درون این حیاط مقداری بوته و درخت بچشم میخورد که اغلب سر آن قطع شده یا سوخته‌اند .

در برخی از نقاط حیاط حفره‌های بزرگی ناشی از اصابت گلوله‌های خمپاره‌های بینم . عده‌ای از زن‌الهای روسی در اطراف چند قیف احتراقی جمع شده و استخوانهای نیم سوخته و شکسته‌ای را نشان میدهند .

آنان معتقدند که جسد هیتلر واوا بر اون را یافته‌اند . من بجندقیف احتراقی سرمیکشم . عده‌ای از متخصصین ضداطلاعات شوروی بهیچ وجه قبول ندارند که این استخوانها مربوط به هیتلر میباشد ، بلکه می‌گویند جسد هیتلر کاملا سوخته و استخوانهایش نیز در اثر اصابت

بمبهای اگلوله‌های خمپاره ، کاملاً باخاک یکسان گشته است .

دروسط باغ میان درختان نیم شکسته یک برج کوچک ستونی به چشم می‌خورد که در یجه‌ای در یک دیواره آن قرار دارد ، آنجا مدخل پناهگاه اختصاصی هیتلر معروف به «بانکر» می‌باشد زمانیکه سریازان شوروى در میان خرابه‌های برلین بجستجوی بازماندگان را پسر پرداخته‌اند در «کارلسهورست» مراسم بزرگترین تسلیم تاریخ برگزار می‌شود .

سیمونوف خبرنگار ارتش سرخ که در این مراسم حضور داشته است آن دقایق حساس و بحرانی تاریخ جنک را اینسان بازگو می‌کند :

«امر و زصیع زود برای دیدار تالار عظیمی که قرارداد تسلیم رسمی کشور آلمان در آنجا با مضاء خواهد رسید می‌شتابم . تالار بزرگی نیست . حدود ۲۰ متر مربع وسعت دارد . در دیوار تالار باوسائل ابتدائی تزئین شده است . بروی دیوارها ، پرچم کشورهای متفق شامل آمریکا - انگلیس و روسیه و فرانسه به چشم می‌خورد . زیر پرچمها میز بسیار طویلی قرار گرفته که نمایندگان فرماندهی عالی متفقین پشت آن جلوس خواهند کرد . عمود براین میزه میز دیگر قرار گرفته است و کوتاهترین این میزها در مقابل در ورودی است .

پشت این میزهای نمایندگی کشور آلمان خواهد نشست . میز وسط برای وزراهای متفقین و میز دورتر برای خبرنگاران جراید و نمایندگان مطبوعات و رادیوهای جهان اختصاص داده شده است . تشریفات امضای قرارداد تسلیم که ساعت ۱۴ آغاز خواهد شد ، شب هنگام شروع می‌شود .

قبل از ورود نمایندگان دورتا دورتا ؛ بادیانهای قوی هیکل روسی و آمریکائی و انگلیسی محاصره می‌شود . خبرنگاران و نمایندگان مطبوعات از چند ساعت پیش ، بدرون تالار هجوم آورده‌اند ، تاجایی برای خود گرفته‌این منظره بی‌نظیر تاریخی را از نزدیک تماشا کنند . ساعتها دراضطراب و تشویش سپری می‌شود . سرانجام نمایندگان عالی متفقین ، پای بدرون تالا مینهند .

اینان عبارتند از :

مارشال ژوکف - تله گین باویشینسکی - تدراسپاتز - دولاتر دوتاسینی .

در این میان عده‌ای از وزراهای برگزیده ارتش روسیه مرتبه مرتبه اشتباہی شده ، در پشت میز کوچکی که برای آلمانها تعییه شده است می‌نشینند . اما افسری که مامور نظم سالن است چیزی در گوش آنان رمزمه می‌کند و وزراهایها بلا فاصله از جای پریده . سرجای تعیین شده خود می‌روند این موضوع باعث خنده و تفریح حاضرین می‌شود .

نمایندگان عالی متفقین که باید زیر برگه‌های تسلیم را امضاء نمایند ، هر کدام قیافه مخصوصی بخود گرفته‌اند «تدراسپاتز» بسیار آرام و بی‌دغدغه نشسته است ، او حرفی نمی‌ندا عکس‌العملی نشان نمیدهد . «زوکف» شادمان است امامیکوشد با قیافه‌ای جدی شادمانی خود

را از حاضرین در آن جلسه مخفی بدارد.

«تدر» قیافه‌ای جدی و بی‌تفاوت دارد؛ بطوریکه نمیتوان چیری در آن پیدا کرد. درحالیکه لبخند ملایمی برلب دارد، صندلی خود را بطرف ژوکف کشیده، با او درگوشی بگفتگو میپردازد. ژنرال «دولاتر» که دیرتر از سایرین سرمیز حاضر شده است اندکی ناراحت و پریشانحال بچشم میخورد. با اطرافیان درگوشی بصحبت میپردازد و میکوشد هر چه زودتر در جریان قضایا قرار گیرد. دیگر همه پشت میزهای خود نشسته آماده شروع مراسم هستند.. خبرنگاران خارجی درحالیکه صدها دوربین عکاسی و دوربین فیلمبرداری در دست دارند، مشغول گفتگو بوده و ولوله غربی پاکرده‌اند. ناگهان مارشال ژوکف با غروری خاص از پشت میز بلند میشود، نگاهی پرنفوذ و طولانی بحاضرین میافکند. همه آرام میشوند بالحنی خشک وجودی خطاب بافسرانی که درکنار در ایستاده‌اند میگوید:

— نمایندگان آلمان را وادار کنید!

در باز میشود و ناگهان در آستانه آن فرماندهان نیروهای سه گانه آلمان ظاهر میگردند...

مارشال کایتل نماینده نیروی زمینی. فرید بورک نماینده نیروی دریائی. اشتومپ نماینده نیروی هوائی..

کنار این ژنرالها افسران آجودان ایشان قرار گرفته‌اند. کایتل بیش از سه قدم با صندلی خود فاصله ندارد. او در وسط و دو ژنرال دیگر در دو جانب او خواهند نشست. کایتل قیافه‌ای خشک وجودی دارد. گرز «فیلدمارشالی» را در میان انگشتان خود میفرشد.. ناگهان آنرا با حرکت سریعی بجلو وعقب میبرد!.. گوئی وزنه هالت را بلند میکند. با حرکتی خشن صندلی را بعقب زده، روی آن می‌نشیند و سپس گرفیلد مارشالی را جلوی خودبروی میز مینهاد. «فریدبورک» و «اشتمپ» در دو جانب او قرار میگیرند. و آجودانها نیز در عقبشان می‌نشینند.

در این لحظات بحرانی است که در ستاد فرماندهی آلمان، بفرمان آیزنهاور دریابد دونیتر سابق و پیشوای فعلی آلمان بازداشت میگردد. دیگر دولتی وجود ندارد. ژوکف از جای بلند میشود و بزبان روسی این چنین میگوید: «ما در این تالار گرد آمده‌ایم، تاطی قوانین جاریه، پیمان قرارداد تسلیم بلاشرط آلمان به متفقین را امضاء کنیم».

مترجم روسی سخنان ژوکف را با سرعت ترجمه میکند. و کایتل سری بعلامت تائید تکان میدهد.. «کایتل» نخوتی بی‌پایان دارد و دستهایش درون دستکش سیاه رنگی قرار گرفته است. در کنارش «اشتمپ» آرام و بی‌خيال ایستاده است. در جانب دیگر فریدبورک سردرگری‌بیان تفکر فروبرده است. مارشال کایتل به حالت خبردار و با نخوت تمام ایستاده بی‌آنکه مستقیماً بکسی نگاه کند به منظره جلو خیره شده است. اما زمانیکه ژوکف بحروف می‌آید صورت خود را بطرف او بر میگرداند.

آنگاه دوباره سرش را پائین انداخته و برای بار دوم سرش را بلند میکنند، و بچهره ژوکف خیره میگردد . او چند بار این حرکت را انجام میدهد . این نشانه کنجکاوی بی‌پایان اوست . گوئی ابھت سردار روسی موجب برانگیختن تعجب او گشته است . قرارداد تسلیم وسط میز آماده است . ژوکف آنرا بجانب خود کشیده قلم را در دوات نقره‌ای میزد و اسناد را امضاء می‌کند . بدنبال او «تلہ‌گین» و «اسپاتز» این کار را میکنند . سرانجام نوبت بژنرال دولاتر میرسد در عقب مارشال کایتل یک افسر رشید و بلند قامت آلمانی به حال خبردار ایستاده است . این صحنه او را چنان پریشانحال و ناراحت کرده است که قطرات اشک در دیدگانش جمع میشود...

اما میکوشد از انقباض عضلات چهره خود جلوگیری کند . اشکهای او آرام بروی گونه‌هاش فرو می‌لغزند . مارشال کایتل سینه خود را سپر کرده و سرش را کامل بعقب برده است . دیدن منظره امضاء قرارداد، بطرز وحشت‌آوری او را دستخوش اندوه نموده است . سرش را کاملاً بعقب برده تا حتی المقدور از ریختن اشکهای خود جلوگیری نماید مشتتهاش را با حالت گره کرده روی میز نهاده است .

«ژوکف» دگرباره با صدای خشن و زنگدار خود میگوید : «از نمایندگان آلمان دعوت میشود که قرارداد تسلیم بلاقید و شرط را امضاء نمایند .»

مترجم شروع بترجمه می‌کند . اما مارشال کایتل معنی تمام جمله‌های ژوکف را فهمیده است . قبل از آنکه سخنان مترجم بپایان برسد ، با او اشاره می‌کند که اسناد قرارداد تسلیم را روی میزش بیاورند ...

«ژوکف» بالاصله میان حرفهای مارشال آلمانی دویده ، بادست به ژنرال «دولاتر» اشاره می‌کند که اسناد را باو بدهند . او آنها را گرفته ، روی میز جلوی خود قرار می‌دهد . آنگاه درحالی که ابرو درهم گره کرده است به کایتل می‌گوید :

— برای امضاء باینجا بیایید ! ...

«کایتل» نگاهی آکنده از خشم و نامیدی بچهره «ژوکف» می‌اندازد و اینکه تا این حد غرورش شکسته شده است ، سخت اندوهناک و دژم بنظر می‌رسد . از پشت میز برخاسته ، روی یک صندلی خالی که مقابل ژوکف قرارداد رسانید . دستکش سیاه را از دست بیرون آورده ، قراردادهای تسلیم را در چند برگ امضاء می‌کند . آنگاه دوباره دستکش سیاه را پوشیده بسر جای خود قرار می‌گیرد .

«اشتومپ» و «فرید بورک» نیز اسناد را امضاء می‌کنند . در این حال مارشال کایتل سخت پریشان و هیجان زده است . چند بار روی صندلی خود چرخی می‌خورد . به چپ و راست متمايل می‌شود . آنگاه درحالی که با دیدگان بانفوذ خویش در چهره نمایندگان متفقین خیره شده است ، بادست راست و دستکش سیاه چانه و گونه خود را می‌فشارد ! ..

«ژوکف» با صدائی خشک ادامه می‌دهد :

– حال نمایندگان آلمان می‌توانند تالار را ترک کنند.

آلمانیها از پشت میزهای خود بلند می‌شود. «کایتل» از جای بر می‌خیزد. دگرباره با یک حرکت سریع، گرز مارشالی خود را جلو و عقب می‌برد. این یک نوع ادبی احترام نظامی است. آنگاه عقب گرد کرده از اطاق خارج می‌شود. بدنبال او ژنرال‌ها و افسران عالیرتبه آلمان خارج می‌شوند. ناگهان سکوت اضطراب آور سالان درهم می‌شکند، و نجوای خبرنگاران بلند می‌شود... اینک قرارداد تسلیم امضاء شده و جنک تقریباً پایان یافته است.

بدینسان جنک خانمان برانداز و عالمگیر دوم بپایان می‌رسد. جنکی که در اول سپتامبر سال ۱۹۳۹ در قاره اروپا و قسمتی از قاره آفریقا – وقاره آسیا آغاز گشته بود، در نیمه شب ۹-۸ ماه مه ۱۹۴۵ تمام می‌شود.

وبدبانی آن سکوتی خوش‌آیند و مطبوع بر زمینهای ویران شده حکم‌فرمایی شود... برای نخستین بار پس از پنج سال و هشت ماه و هفت روز و شش ساعت جنک و آدمکشی و جنایت متجاوز از دو میلیون تن زن و مرد سر آرام و بیداغدغه خود را بر بالین مینهند در این مدت بیش از ۴۰ میلیون تن زن و مرد و متجاوز از صد میدان جنک و هزار شهر ویران شده – جان سپرده‌اند... و میلیون‌ها تن دیگر درون اردوگاه‌های نابود سازی جان شیرین خود را از کف داده‌اند...

بدینسان زمان افتخارهای رایش سوم با نهادها می‌رسد... «رایشی»، که آدولف هیتلر می‌اندیشید، هزار سال عمر خواهد کرد. اندک‌نیز، در سراسر اروپا هواگرم و خلقان آور می‌شود و از لشه انسانها بوی گند بر می‌خیزد. اما دیگر سکوت و خاموشی همه‌جا بال‌گستر شده و صدای از توپها و تفنگها بر نمی‌خیزد... از غریبوفریادهای مردان «اس-اس» خبری نیست... صدای چکمه سربازان مرگ بخاموشی گرائیده و غریبوفریادهای «آدولف - هیتلر» پیشوای نازی از رادیوها به گوش نمی‌رسد. این پایان کار است. در ویرانهای حزن‌انگیز شهرهای آلمان هنوز بوی دود و اجساد سوخته بمشام می‌رسد. هزاران آلمانی ژنده‌پوش بدون لباس، بدون غذا – بیمار و بی خانمان درون خرابه‌ها می‌لولند، و در صددند برای خود غذائی پیدا کنند و یا سرپوشی بیابند تا در پناه آن شبههای سرد زمستان را بروز بیاورند. این ارمغانی است که «رایش سوم»، پیشوای نابغه آلمان برایشان بود یعنی نهاده است. در بسیاری از شهرها مردانی که یک دست یا یک پای خود را از دست داده‌اند، چون حیوانات بی‌پناه ساعتها در مقابل ویرانهای می‌ایستند و با حسرت بیادگارهای پیشین آلمان نازی نظاره می‌کنند.

زنان بی‌شوهر... مردان بی‌زن... کودکان یتیم و پیرزنان و پیرمردانی که فرزندان خود را از دست داده‌اند ماهها ویلان و سرگردان در کوچه‌ها و خیابان‌ها راه می‌روند و غالباً نیروهای متفقین با آن غذا و لباس می‌دهند...



هیتلر در فرانسه در واگن تاریخی مخصوص هنگام سیستم فرانسه



رودلف هس (معاون هیتلر)

دیگر آرزوهای دیرینه مردم آلمان زنده بگور شده و رایش سوم نیز بافسانه‌ها پیوسته است. آنچه بر جای مانده یادگاری از تلخی‌های جنتک است ...

اینک، جنتک دوم جهانی که باید آنرا بزرگترین مصیبت تاریخ قرون تلقی کرد، پس از ۲۰۷۷ روز مبارزه به پایان رسیده است. صدای غرش توپها فرونشسته و پرواز پرنده‌گان آهینه‌بال قطع شده است.. نه گلوله‌ای می‌بارد.. نه بمبی فرومیریزد و نه خانه‌ای آتش می‌گیرد.. از خرابه‌های شهرها، دود برمی‌خیزد و همراه خود بوی گوشت سوخته و جزغاله شده را بشام می‌رساند. صدای ناله بیماران وضعه مجروه‌حین و مصدومین قطع نشده است. باید میلیونها تابوت در سراسر اردوگاه جنتک و بر پهنه‌گیتی ساخته شود و اجسادی که لخت و عور بر پهنه خاک عریان مانده‌اند، مدفون گردند..

میلیونها صلیب ساخته می‌شود، تا بر مزار قربانیان جنتک نهاده شود. صدای شیون‌پیر زنان، ناله مادران و گریه طاقت فرسای نوباؤ گان که پدر و مادر خویش را از دستداده‌اند از گوش و کنار ویرانه‌های جنتک بگوش میرسد. حاصل جنتک چیست، انسانهای مغلوك و بیمار... انسانهایی که سلامتی خود را از دست داده، ناقص‌العضو و عاطل و باطل گشته‌اند. این مصیبت بزرگ ثمره خودخواهی و سبک سریهای مردانی است که سودای فتح جهان را درس می‌پرورانیدند و سرانجام خود در آتشی که افروخته بودند سوخته‌اند.. اما این جنایتکاران همگی نمرده‌اند. برخی از مسئولین این‌کشتار بزرگ انسانی هنوز زنده‌اند. سلاحان بزرگ تاریخی که میلیون‌ها انسان را نابود ساخته‌اند. زنده‌اند..

سردارانی که زنان و کودکان بی‌گناه را بی‌رحمانه سلاخی می‌کردند نمرده‌اند... رهبران «اس-اس» ژنرال‌ها و مارشال‌های خون‌آشام نازی، هر کدام به بیغوله‌ای گریخته‌اند تا در گیر و دار نبرد، جان شیرین خود را از دست ندهند. راستی سرنوشت این‌جنایتکاران فرمایه چه خواهد بود.. آیا آنان پس از این همه جنایت و قساوت حق دارند بزندگی ادامه دهند و از نعمت آزادی برخوردار باشند؟! حق زنان بی‌شوهر.. مادران بی‌فرزند اطفال یتیم و پیر مردان بی‌مار چه خواهد شد؟!.. آیا دیگر جنتک به پایان رسیده و با فرار سیدن صلح هر کسی آزادانه به کار خود مشغول خواهد بود.

«دونیتز» ویاران او که در واپسین ساعات شکست: بدون قید و بند تسلیم شدند، چنین می‌پندازند که این تسلیم اجباری گری از کارشان خواهد گشود. می‌اندیشنند، بارگناهان بی‌حسابان سبک‌تر خواهد گردید، اما ذهنی خیال باطل.. آنان در مقابل دستگاه‌عدل‌الله و عدل بشری محکوم هستند.. و محکوم به عقوبی بزرگ وغیر قابل تحمل.. مقررات بین-المللی، به سرداران و سربازانی که مردانه بکشند و مردانه بمیرند کاری ندارد.. اما اگر جنتک جنبه جنایت و آدم‌کشی پیدا کند، مسببین آن جنایتکار شناخته شده به عقوبی بزرگ‌گرفتار خواهند گشت.. و این چنین است سرنوشت آتش‌افروزانی که جنتک دوم جهانی را بینان نهادند.. بزرگان کشورهای مغلوبه در صددند بمحض پایان جنتک. جنایتکاران نازی را به عقوب

بر سانند و این اندیشه انتقام‌جویانه است که به تشكیل بودگترین دادگاه تاریخ، یعنی دادگاه نورنبرگ میانجامد.. دادگاهی جهانی که جنایتکاران تاریخ جنک دوم در آن به عقوبت خواهند رسید. بگزارید به عقب برگردیم و ریشه‌های تاریخی دادگاه «نورنبرگ» و سرانجام حیرت-انگیز مردان نازی را بررسی کنیم.

«موندروف-له-بن» سرزمین سبز و خرمی است که اطراف آنرا تپه‌های سبز پوشیده از درختان سروکاج محصور ساخته است. دهکده با صفائی است که در حدود ۱۲۰۰ نفر جمعیت دارد . این سرزمین قبل از آغاز جنک دوم جهانی سرزمینی ناشناخته است. فقط بخاراط آب‌گرم عده‌ای از سیاحان آلمان در کشورهای اروپائی مجاور، بدان روی نهاده از آب‌گرم برای مداوای بیماری‌های خوداستفاده می‌کنند.

اما در ماه اکتبر سال ۱۹۴۴ است که ورق برمی‌گردد و تاریخی نوین در سرگذشت این سرزمین کهن پدید می‌آید. چند ماهی از اشغال اروپا بوسیله متفقین سپری می‌شود .. بسیاری از شهرها و آبادی‌ها که در اشغال آلمان بود بوسیله نیروهای آمریکائی آزاد می‌گردد و سرزمین «موندروف» نیز یکی از سرزمین‌های آزاد شده است.

سحرگاه دوم اکتبر سال ۱۹۴۴ را ساعت ده صبح گروهی از سربازان و افسران آمریکائی در حالیکه سوار بر جیپ‌های نظامی آمریکا هستند وارد دهکده می‌شوند بروی جیپ‌های خاکستری رنگ، علامت ارتش آمریکا دیده می‌شود. پیش‌اپیش جیپها اتمبیل نظامی بزرگی حرکت می‌کنند که در میدان گاهی دهکده متوقف شده افسر فربه کوتاه قدمی از آن پیاده می‌شود این افسر که ظاهراً اسره‌نک ارتش آمریکا بمنظیر میرسد، کلاه کاسکت برآق میز رنگ بر سر دارد که پیش از آن هیچ‌کدام از اهالی اروپا کلاه نظامی مشابهی بر سر افسران آمریکائی ندیده‌اند. روی این کلاه عقاب کوچکی نقش بسته است. این سرهنگ سالخورده فربه که سبیل‌های سیاه و کم‌پشتوی دارد و عینک ذره‌بینی بزرگی نیز بر چشم زده است، سرهنگ «برتون.سی. آندروس» نام دارد. سبیل‌های سیاه رنگ او نشان میدهد که مردی از اهالی آمریکای جنوبي است. این سرهنگ ورقه کاغذی در دست دارد که نام دو مهمانخانه روی آن نوشته است:

«میهمانخانه» پلاس، «مومانخانه» اولی در وسط دهکده، در نقطه‌ای که جیپ‌ها استاده قرارداده. سرهنگ آمریکائی از جیپ پیاده شده در اطراف میهمانخانه چرخی میزند و نگاه دقیقی بر دیوارهای آن می‌اندازد. اطراف مهمانخانه را تعدادی منازل کهنه احاطه کرده، و در فاصله میهمانخانه و خانه‌های محقر رستaurانی یک خیابان باریک سرتاسری بچشم می‌خورد سرهنگ آمریکائی پس از آنکه با دقت حوالی میهمانخانه را از زیر نظر می‌گذراند، سری تکانداده سوار حیپ می‌شود و با دست علامت میدهد تا ستون نظامی، حرکت کند. ستون کوتاه نظامی از خیابان‌های دهکده عبور کرده به سمت چپ می‌پیچد و چند لحظه بعد در مقابل با غ نسبتاً بزرگی که درختانی تنومند و بوته‌های پیچ در پیچ و انبوهی دارد متوقف می‌شود. در وسط این باغ که دقنى در نگاهداری و قلم و زیبائی آن نشده است عمارت چهار طبقه کهنه‌ای

بچشم می‌خورد که دیوارهای آن صورتی رنگ و در قسمت‌هایی از دیوارها گچها فرو ریخته و رنگ و روی آن رفته است. این میهمانخانه پلاس است.

مهمانخانه «پلاس» متعلق به یک آلمانی بومی آن منطقه است که در طول ماهه‌ای تا سه‌ماهه از مسافرین بیلاقی آلمان پذیرایی می‌کند. سرهنگ نگاه دقیقی براسر مهمانخانه می‌اندازد. گوئی اینجا برای منظور او کاملاً مناسب است، مخصوصاً عمارتی است که از اطراف بوسیله بیشه‌های انبوه و باع بزرگی احاطه شده و این مسئله برای او اهمیت فراوانی دارد او در گوشی بیکی از افسرانی که نزدیکش قرار دارد می‌گوید جای بدی نیست، این ساختمان عظیم دور افتاده مانند قلعه مستحکم است که درون یک جنگل بزرگ واقع شده، و می‌توان با تغییرات اندکی آنرا یک اردوگاه یا زندان محکم و غیرقابل نفوذ مبدل ساخت. هنوز هفت ماه به پایان جنک دوم باقی مانده است، اما سرهنگ آمریکائی توانسته است یک زندان بسیار مستحکم و بزرگ برای جنایتکاران جنک یعنی هیتلر و سران حزب نازی پیدا کند. آری، سرهنگ «آندروس»، نخستین شخصیت نظامی است که یکی از عملیات سری تاریخ جنک باو سپرده شده است و این ماموریت عبارتست از یافتن یک زندان مناسب و غیر قابل نفوذ برای جنایتکاران حزب نازی .. نیروهای مقدم آمریکا اینروزها چهل و پنج کیلومتر جلوتر از این نقطه یعنی روی خط زیگفرید مشغول نبرد هستند و تا قبل کشور آلمان یعنی برلین فاصله زیادی باقی نمانده است. فقط ششصد کیلومتر که متفقین امیدوارند با سرعت هرچه تمامتر این فاصله ناچیز را طی کنند.

اما «آندروس» که از مدتها قبل برای این نقشه سری، یعنی اسارت و بازداشت سران نازی تربیت شده است، وقتی پیروزی آمریکائیان را نزدیک می‌بیند شروع باقدامی کند و مقدمات طرح عظیم خود را آماده مینماید.

سرهنگ «آندروس» عملیات سری و مخفیانه‌ای را در بری مینماید که عملیات «موندروف» نامدارد و محدودند کسانیکه از اصل این راز مهم و قابل توجه باخبر می‌باشند.

ارتش آمریکا برای این دهکده نام رمزی «آ-ب-او-۵۱۳»، ایالات متحده را انتخاب می‌کند و کم کم رفت و آمد اهالی و مردان اطراف به این منطقه قدغن می‌شود. روزنامه‌ها یا رادیوها حق ندارند مطالبی در باره این زندان تهیه کنند و همچنین هیچ خارجی حق ندارد، بدون اجازه ارتش آمریکا به این مرکز سیاحت و این بیلاق آلمانی پا بگذارد. هر سیاحی که بدون اجازه از این منطقه عکس برداری نماید، بلafاصله از طرف افراد ارتش دستگیر و در دادگاه نظامی محاکمه می‌گردد.

بزودی رابطه منطقه اسرارآمیز «موندروف» کاملاً با دنیای خارج قطع شده و زندان «پلاس» جنبه‌ای، شکفت‌انگیز برای مردمان اطراف پیدا می‌کند.

چند روز بعد بدستور سرهنگ «آندروس» یک گردان مهندس ارتش آمریکا وارد «موندروف» می‌شود و این گردان به چهار قسم تقسیم شده هر کدام در یکی از مهمانخانه‌های

این منطقه اقامت میگزینند. خود او همراه با گروهان «الف» در هتل «ترمینوس» گروهان «ب» در هتل «گراندشط» - گروهان «س» در هتل بریستول و گروهان «د» در هتل «ویندرسو» بزوی گردان مهندسی دست به کار میشود. تمام منافذ و پنجره‌ها بسته و کوفته میشود فقط پنجره‌های کوچکی بازگذاشته شده و بوسیله میله‌های ضخیم آهنی پوشیده می‌گردد. در چهار نقطه میهمانخانه چهار برج بلند در قسمت قدامی و جانبی ساخته میشود و در بالای هر برج مکانی برای کارگذاشتن مسلسلهای دستی و بزرگ وجود دارد. تمام درهای جوین بدنهای آهنی دوبل مبدل میشود. در وسط عمارت برج بزرگی ساخته می‌شود که بر فراز آن شبکه آژیر الکتریکی نصب می‌گردد. در اطراف عمارت نقطه بنقطه برج‌های چوبی بلندی ساخته میشود که بالای هر کدام یک نورافکن قوی کارگذارده شده است. اطراف میهمانخانه بوسیله دو شبکه سیم خاردار بلند که حامل جریان برق خواهد بود احاطه میشود و روی آن بوته و پیچک‌های بالارونده کاشته میشود تا سیمهای خاردار حامل جریان برق کاملاً استوار گردد. تمام درهای اضافی و پنجره‌های وسیع و سرتاسری با آجر پوشانیده میشود. اینک آن میهمانخانه زیبا و دل‌انگیز، بزندانی مخفوف و غیر قابل نفوذ مبدل شده است که بزوی سران جنایتکار نازی در آن زندانی خواهند شد. در سایه همت و کوشش شبانه روزی سرهنگ «آندروس» زندان در شش روز آماده میشود اما یکسال بعد استکه اولین زندانی نازی باین زندان گسیل می‌گردد. سرهنگ «آندروس» و یاران او باید یکسال دیگر صبر کنند. اما در حقیقت ابتکار ایجاد این زندان مربوط بسه سال پیش یعنی سیزدهم ژانویه سال ۱۹۴۱ می‌باشد زمانی که هنوز آمریکا وارد جنک نشده است.

در این روز، وقتی هیتلر یکی از مشکهای «V-۱» خویش را بر فراز «کاوینزی» می‌فرستد و دنیا را به مرگ و نابودی تهدید می‌کند. از طرفی خویشن را آماده حمله به اتحاد جماهیر شوروی می‌سازد، نمایندگان ممالک مورد تهدید و اشغال شده کنفرانس عظیمه‌ی در شهر لندن در باره سرنوشت مردان جنگی آلمان و مسئولیت نگون بخت اروپا تشکیل میدهند. این کنفرانس ساعتها طول می‌کشد، و شرایح نتیجه آن چنین است:

«یکی از بزرگترین هدفهای ما آنست که پس از خاتمه جنک مسببین جنک و جنایتکاران بین حم آنرا دستگیر و بسزای اعماق خویش بر سانیم. تمام دول متفق برای تحقق بخشیدن باین عقیده همگام و هم عقیده شده دست اتحاد به یکدیگر میدهند. دول متفق بر اساس این پیمان متفهد می‌شوند: ۱- جنایتکاران جنک را در هر کجا که هستند دستگیر کرده، تسلیم محاکم نمایند تا آنگونه که شایسته است بسزای اعمالشان بر سانند.

۲- جنایتکاران فراری غیاباً محاکمه شده و رای محکومیت آنان صادر و پس از دستگیری این رای در باره ایشان عمل گردد.

یکسال و نیم بعد، یعنی در اکتبر سال ۱۹۴۲ نمایندگان هفده دولت متفق که با آلمان در حال جنک وستیزه هستند گردهم جمع شده و کمیسیون بین‌المللی رسیدگی با مردم جنایتکاران

جنك را تشکيل می دهند . هنوز روسیه در گیر و دار نبرد استالینگراد است . « مونتگمری » در شمال آفریقا می جنگدو دو سال دیگر به تحمله قوای متفقین در نورماندی باقی مانده است . با این حال کمپسیون رسیدگی بامور جنایتکاران جنک باعلاقه وجودیت کامل بکار خوددادمه می دهد ، گوئی سران دول متفق کاملاً امیدوارند که این نبرد به پیروزی کامل خواهد آنجامید نمایند گان هفده دولت چنان مسائل مر بوط به جنایتکاران را بررسی می نمایند که گوئی نبرد ۲۴ ساعت دیگر با تمام رسیده و رهبران نازی اسیر آنان خواهد گردید . این کمیته عظیم جهانی تمدادی از مامورین زبده خود را موظف می سازد ، اخبار - اطلاعات و اسنادی درباره جنایتکاران جنک ، نحوه جنایت محل جنایت و چگونگی جنایت بدست آورند . گروههای تحقیقاتی عظیمی تشکیل می گردد که باداشتن وسائل مجهز ضد اطلاعات و جاسوسی مشغول بکار می شوند و شروع به عکس برداری و فیلمبرداری و تهیه خبر از جنایتکاران نازی واعمال غیر انسانی آنان در مالک اشغال شده می کنند .

رادیولندن هر روز سخنرانی هایی درباره جنایتکاران جنک پخش می کند و جملگی مردم را دعوت می نماید تا در پیکار ضد نازی شرکت جویند . گاهی شعارهای بدین مضمون از رادیو لندن خطاب به ملل اروپا پخش می گردد :

« جنایتکاران جنک عقوبت اعمال خود را درداد گاههای مخصوص خواهند دید ». در اویل نوامبر سال ۱۹۴۳ یک جلسه سری باش رکت سرانه دولت بزرگ که با آلمانها می جنگند در قلب شهر مسکو یعنی « کرملین » برپا می شود . چرچبل ، روزولت و استالین ، در این جلسه سری و محترمانه شرکت دارند . آنان پیمان سه گانه ای امضاء می کنند که براساس آن جنایتکاران جنک از طرف دول متفقین محاکمه و عقوبت خواهند دید . مضمون خلاصه این پیمان سه گانه بدین قرار است :

« بر اساس تصمیم متفقین ، جنایتکاران جنک از طرف ممالک اشغال شده محاکمه خواهند شد » در اوایل همین سال کمیته های مخصوصی در ایالات متحده تشکیل می گردد . این کمیته ها شامل بر قسم دولتی قسم نظامی و قسم دادگستری است و وظیفه آنان مطالعه و تحقیق درباره ایجاد یک دادگاه جهانی است . دادگاهی عظیم با مقیاس وسیع که بکار جایتکاران نازی رسیدگی نماید . همچنین طرح یک دادگاه عالی پیشنهاد می شود که دریاست آن به عهده دونفر از قضات معروف و بنام آمریکائی موسوم به « ساموئل ایرونیک - روزمن » و همچنین « رابرт - هوكوت - جاکسون » خواهد بود » .

یکی از برنامه های مهمی که براساس این طرح پیشنهاد می شود ، تشکیل گروههای نظامی تجسسی است . اینان گردان های هستند که دوشادوش نظامیان معمولی جنگیده ولی کار اصلیشان جمع آوری اسناد معتبر - مدارک تاریخی و دستگیری سران و رهبران نازی است از جانب دیگر این دو قاضی بزرگ وارجمند آمریکائی شبانه روز مطالعه و تحقیق می کنند تاره شایسته ای برای تشکیل یک دادگاه باعزمت بین المللی بیانند .

تشکیل یک چنین دادگاه ودادرسی در آن بسیار مشکل است . نیراقوانین مدنی و اجتماعی آمریکا تا حدودی با روپا تفاوت داد دواز جانب دیگر برخی از جملات و یا کلمات حقوقی آمریکائی قابل ترجمه به زبانهای اروپائی نیست و این مسئله مشکل عده‌ای پدید آورده است . بطور کلی نحوه دادرسی آمریکائیان و انگلیسی‌ها با روش‌های تفاوت کلی دارد . آمریکائی ها از مجرم دوباره دادرسی بعمل آورده ، و با وحق دفاع می‌دهند . در حالیکه روش‌ها در مورد جناحتکاران جنتک چنین عقیده دارند که موجودیت اسناد و مدارک تاریخی کافیست و هیچ لزومی ندارد که این جناحتکاران دروغگو بدفاع پرداخته حقیقت را کتمان دارند . با اینحال آمریکائیها تصمیم می‌گیرند طی جلسات مشورتی این تضاد فکری را در باره تشکیل یک چنین دادگاه باعظمت تاریخی از میان بردارند . در ۲۵ ژوئن سال ۱۹۴۵ نمایندگان چهار کشور بزرگ جهانی گرد هیز عظیمی که متحمل سبز روی آن کشیده شده اجتماع می‌کنند . نماینده آمریکا «رابرت-جکسون» ویا زده همکار اوست . نماینده انگلیس دادستان کل «سر-دیوید - کاسول فایف» و «لردو جودیت» و یا زده دستیار آنهاست . نماینده فرانسه مشاور عالی قضائی دادگاه حقوقی «رابرت فالکو» - پروفسورد «آندره گروه» متخصص مدنی بین‌المللی و دونفر دستیاران آنهاست . نماینده روسیه ژنرال «یولا بنکیتچنکو» معاون دادگاه عالی مسکو و دو همکار اوست . اینکه هنگامه جنتک در اروپا بایان رسیده و افرادی که در این دادگاه بکار دادرسی و تعیین محاکومیت مجرمین جنتک دوم خواهند پرداخت تعیین گشته‌اند .. حال همه چیز آمده است باید دادگاه در کجا و چگونه بکار خود آغاز خواهد کرد .

تشکیل یک دادگاه باعظمت جهانی کار ساده نیست . تصادافکار - اختلاف اندیشه‌ها - و تفاوت عقاید مشکلات فراوانی پدید آورده است .. آمریکائیان عقیده دارند که جناحتکاران جنتک باید بر اساس قوانین «انگلوساکسون» مورد مطالعه قرار گیرند و شور ویان قوانین قضائی خویش را محترم می‌شوند . مشاجرات لفظی - مباحثات پی در پی و جلسات طویل المدت میان نماینده‌گان روسیه و آمریکا برای حل مسائل مربوط با یجاد این دادگاه بین‌المللی تشکیل می‌شود و سرانجام بر دبی آمریکائیان است ..

یکی از نماینده‌گان آمریکا ، مسئله مهمی را پیش می‌کشد که شور وی در مقابل آن سکوت اختیار می‌کند . او می‌گوید :

«اگر جناحتکاران نازی پای میز محاکمه کشیده شوند، باید گروهی از سرداران شوروی که در زمان جنتک با آلمان دست اتحاد داده، و به فنلاند و نروژ حمله کرده بودند محاکمه شوند» ! .. سرانجام جملکی نماینده‌گان حقوقی ملل متفق موافقتمی کنند . محاکمات جناحتکاران نازی بر اساس قوانین حقوقی و جزائی ایالات متحده آمریکا صورت گیرد . مشکل دیگر مسئله انتخاب مکان شایسته برای تشکیل دادگاه بین‌المللی است . روش‌ها لندن یا برلین را مناسب ترین مکان برای دادگاه پیشنهاد می‌کنند و انگلیسها داعیه‌ده براین است که «موئیخ» مکانی شایسته برای دادگاه عدل جهانی است . قاضی بزرگ آمریکائی «رابرت جکسون» که

برای تشکیل دادگاه جهانی جنایتکاران جنک متهم متحمل زحمات فراوانی شده است به نمایندگان دول مختلف می‌گوید:

«من در هفته‌های اخیر، به بسیاری از مناطق و شهرهای اروپا سفر کردم اما هیچکدام از این شهرها برای تشکیل چنین دادگاه باعظامی شایسته نیست. وقتی به «فرانکفورت» رفت بودم، مشکل بزرگ خود را با معاون حکومت نظامی این شهر. ژنرال «سوسیوس-دی-کلی» در میان گذاشت و او نقطه بسیار مناسبی را بمناسبت داد. در خیابان «رالسن»، واقع در شهر بمباران شده «نورنبرگ» زندان بزرگی وسیله نازیها ساخته شده است که برای هدف مابسیار مناسب و شایسته می‌باشد بمباران متفقین باین کاخ عظیم لطمہ‌ای وارد نساخته و از اقبال نیکو، ساختمان دادگستری نیز که در مجاورت این دژ مستحکم قرار دارد آسیبی ندیده است»

بدینسان محل تشکیل دادگاه عدل جهانی تعیین می‌شود شهر نورنبرگ واقع در آلمان شهری که یک‌زمان محل اجتماعات حزبی بود پیشواز آلمان خطابهای هیجان‌انگیز ملی در آنجا ایجاد می‌کرد گفتیم از آغاز سال ۱۹۴۴ سرهنگ «آندروس» زندان باعظم «موندورف» را برای تبهکاران جنک ساخته و آنرا آماده نموده است. با تلاش پی‌گیر این سرهنگ آمریکائی هر روز تشکیلات این زندان مستحکم و عظیم توسعه‌می‌یابد، و افسر آمریکائی با بی‌صبری تمام در انتظار است که جنک پایان پذیرد و جنایتکاران نازی در این زندان محبوس گردد. در طول سالهای آخر جنک، چندین بار موقعیت او منزلزل می‌شود. زیرا آلمانیها در جبهه «اردن» شکافی وارد ساخته، نیروهای خود را تانزدیکی «موندورف» پیش‌دی‌رانند. هوایپماهای عمود روی آلمانی شبه‌اوروزهای بسیار حوالی این قلعه مستحکم را بمباران می‌کنند و سرمه‌کعبی‌جان زده آمریکائی صدای شلیک توپه‌اغرش هواپیماهای نورخیره کننده خمپاره اندازها را در پس تپه‌های اطراف «موندورف» احساس می‌کند یکشب پیش‌روی نازیها بدان حد زیاد است که «آندروس» تصمیم به تخلیه زندان و عقب‌نشینی می‌گیرد. اما این پیش‌روی زود گذر نازیها، دیری نمی‌پاید و متفقین با چند ضربه شکننده، نیروهای آلمان را در جبهه‌های مختلف اروپا پس می‌رانند. سازمانهای ضد اطلاعات و ضد جاسوسی متفقین، تلاش پی‌گیری را برای اسارت و بازداشت گردن تبهکاران جنک آغاز می‌نمایند. میان افسران زبدۀ ضد اطلاعات، عکسها و فیلم‌هایی راجع به تبهکاران اصلی نازی پخش می‌شود. مشخصات کامل و اطلاعات دقیقی پیرامون این تبهکاران بعوامل اطلاعاتی متفقین داده می‌شود، تادر فرست مناسب طعمه‌های خود را یافته، بدون سروصدای روانه زندان عظیم «موندورف» سازند.

جنک اندک‌اندک پی‌بایان رسیده و بر لین قفع می‌شود. اما باقی این شهر افسانه‌ای، دونفر از بر جسته ترین تبهکاران جنک که نامشان در راس دیگران، درون فهرست‌های ضد اطلاعاتی نوشته شده است ناپدید می‌گردد. اینان عبارت از آدولف هیتلر پیشوای آلمان و دکتر جوزف گوبیلز وزیر تبلیغات رایش سوم.

در عوض دو تن از سران پرنفوذ نازی در چنگ‌گال متفقین می‌باشند.

این دو تن عبارتند از :

۱ - «رودلف هس» - پیشکارهای تلر و یکی از بر جسته ترین رهبران حزبی - او بسال ۹۴۱ سوار بر یک هواپیمای غیر جنگی شده، خود را با خاک انگلیس می رساند و با چتر نجات فروود می آید تا بطور جدا گانه با انگلیس پیشنهاد صلح بدهد. اما از طرف آنان بزندان افکنده می شود...  
 ۲ - «هانس-فریتز چه» رئیس رادیوئی برلین که در دوم مه سال ۱۹۴۵ خویشتن را بمارشال روسی «ژوکف» معرفی نموده و پیشنهاد تسلیم برلین را می نماید. اما قرار تسلیم برلین چند ساعت پیش از طرف «ژنرال ویدلینک» پیشنهاد و اسناد آن نیز بامضاء طرفین رسیده است. از این رو این رهبر نازی دستگیر شده و توسط هواپیما بزندان لایپزیک در مسکو برده می شود. آمریکائیان با تلاشی پی گیر ، یکی دیگر از رهبران بر جسته نازی را بدام می اندازند و این مرد «فرانتس - فون پاپن» نام دارد. صدراعظم سابق آلمان که در سانیدن هیتلر بقدرت سهم بسزایی داشته است. زمانی که ارشن نهم آمریکا در قلب سرزمین «روهر» پیش می رود «فون پاپن» همراه فایل خویش بنز دماما دخود «کفت - ماکس-فن- ستاکهوزن» می گریزد داماد او در قریه بزرگ وباسکوهی در قلب سرزمین «روهر» زندگی می کند. اما «فون-پاپن» در قصر سکنی نگزیده همراه فامیل خویش بدرورون کلبه چوبین کوچکی که در میان بیشه های اطراف این قصر قرار داد ، پناهنده و در آنجا بمخفی می گردد .

در روز یازدهم آوریل ، یک دسته از افراد پلیس نظامی بمخفی گاه او در بیشه های اطراف قصر پی می برنند و یک گروهبان ارشن آمریکا در حالیکه تپانچه ای در دست دارد وارد این کلبه چوبین می شود . با صدایی خشن «فون - پاپن» و فامیل او را تسلیم کرده بازدشت می نماید . «فون-پاپن» که سخت دست و پای خویش را گم کرده است مدارک خویش را ارائه می دهد و ابرازمی دارد که باید باو بملطف و احترام رفتار شود. اما گروهبان آمریکائی که از دست او سخت برآشته است فریاد می زند :

«این اسناد را برای خودتان نگاه دارید . شما برای ماهیج فرقی بادیگران ندارید . باشمامانند یک زندانی معمولی رفتار خواهد شد .»

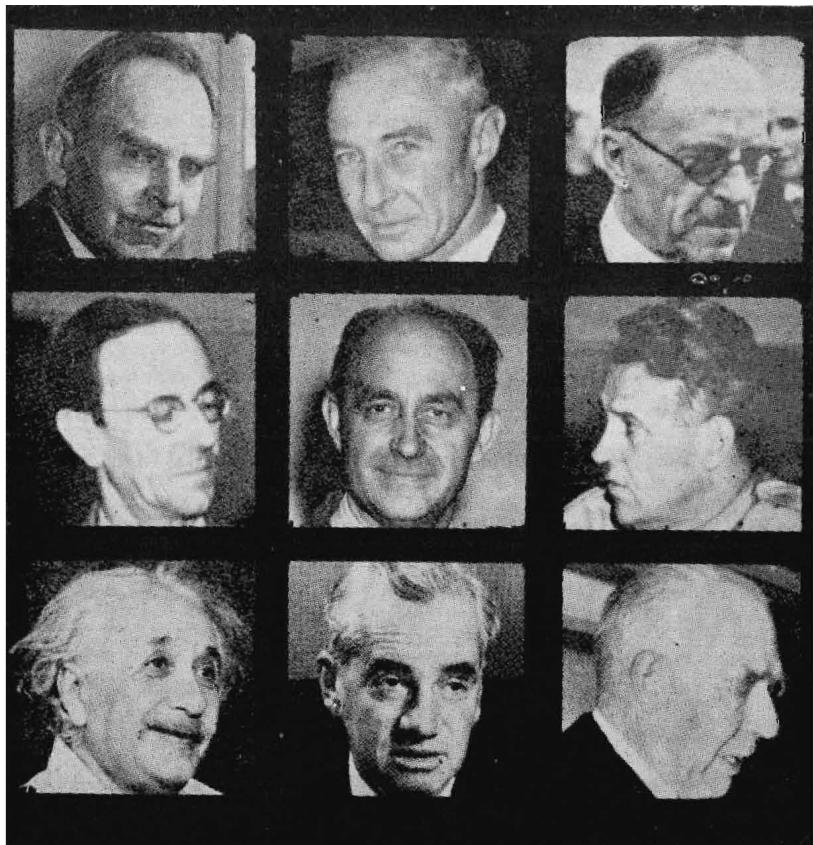
«فون-پاپن» با صدایی لرزان جواب می دهد :

- امامن یکسر باز نیستم ، مرد سالخورده ای هستم که بیش از ۶۵ سال دارم .

گروهبان آمریکائی پاسخ می دهد :

- هیچ اهمیتی ندارد ..

در ششم ماه مه فرانسویان بمخفی گاه «کنستانسین - فون - نورات» وزیر امور خارجه سابق حزب نازی در خاک فرانسه پی برده ، او را دستگیر می سازند . و همزمان آمریکائیان وزیر و حکمران نازی لهستان یعنی «هانس - فرانک» را دستگیر می کنند . قصه دستگیری «هانس - فرانک» فرماندار و حکمران لهستان بس شگفت انگیز است . این مرد خون آشام که جهانیان اورا «مار بو آی ورشو» لقب داده بودند ، بالباس مبدل خود را به جمع



مغزهایی که بمب اتمی را در هبرو شیما منفجر کرد



بکی از بازدید های سربازان متفقین از تلف شدگان میدان جنگ

زندانیان معمولی نازی که به «برچسگادن» یله شده اند داخل می‌کنند. لباس‌های مندرس و کفشهای پاره‌پاره برپا کرده و ریش بلندی می‌گذارد. بدانسان که تمیز او از دیگران کار دشواری است. همراه او دو هزار زندانی نازی که توسط افسران و مامورین ارتش هفتمن دستگیر شده‌اند، در اردو گاه موقتی «برچسگادن» زندانی می‌باشند. یکروز افسران ارتش هفتمن تصمیم می‌گیرند تمام زاندانیان را مورد کاوش قرارداده از سوابق و هویت آنان آگاه گردند. «هانس-فرانک» درمی‌یابد که بزودی راز او را پرده بپرون افتد و بددست آمریکائیان اسیر خواهد گردید.

در اس ساعت یازده نیمه شب دوشنبه یکی از افسران آمریکائی موسوم به سروان «کوردون- جیمز بروت‌هد» که رهبری عده‌های زندانی را بر عهده دارد با زنگ تلفن از خواب بیدار می‌شود و سراسیمه گوشی را بر می‌دارد.

حتماً در اردو گاه زاندانیان، حادثه غیر مترقبه‌ای اتفاق افتاده است. نگهبان پاس شب با او اطلاع میدهد یکی از زندانیان موسوم به «هانس فرانک» قصد داشته است با تیغ رکدست چپ خود را قطع و بدین وسیله خود کشی نماید. سروان آمریکائی خود را به آسایشگاه زندانیان و بر بالین «هانس فرانک» فرماندار سابق لهستان می‌رساند و مشاهده می‌کند که او با تیغ رکدست چپ خود را زده بیحال بر زمین نقش بسته است و خون فراوانی از بازوی او بروی زمین ریخته است. به سرعت پزشکان و جراحان حاضر شده اورا از مرگ نجات می‌بخشند. امادست چپ او در اثر این ضایعه نیمه‌فلج باقی می‌ماند.

روز بعد گروهی از افراد ارتش هفتمن در نزدیکی «مونیخ» یکی دیگر از بانفوذترین مردان نازی را بدام می‌افکنند. این مرد - ویلهلم فریلک - نام دارد که سابقاً حکمران «بوهم و موراویا» بوده است.

گروهی از سربازان انگلیسی «فریتز زاکل» رئیس کاربرده‌سان در آلمان را اسیر می‌سازند و عده‌ای از ملوانان نیروی دریائی کانادا نیز «ذا ایس - اینکوارت» وزیر مختار رایش برای ممالک عقب افتاده و پست را بچنگ می‌آورند. «ذا ایس - اینکوارت» پس از آنکه بادریاسالار «دونیتزر» ملاقات می‌کند بوسیله یک قایق موتوری از آلمان می‌گریزد و می‌کوشد از راه دریا به هلند برسد. در نهم ماهه نوبت بیکی از برجسته ترین افراد نازی یعنی «هرمان - گورینک» میرسد:

او پس از هیتلر، دومین شخصیت آلمان بوده و مقامش تاریخ مارشالی نیروی هوایی ارتقاء یافته است. گورینک وقتی پیروزی متفقین را در سرزمین آلمان می‌بیند، ناگزیر به تسليم می‌شود. نخست آجودان خود سرهنگ «فن بر و خیچ» را نزد آمریکائیان می‌فرستد و آنگاه خود تسليم می‌شود. او خویشن را بژنرال «را بر - ج استنک»، ازلشگر سی و ششم تسليم می‌کند. او با خود اجناس و اشیاء قیمتی و نفیسی به مراد دارد. این اشیاء بجز وسائل ضروری، نظری تیغ دیش تراشی - کرم و مایع ریش تراشی - پیشامای ابریشمی و کفش‌دم‌پائی،

شامل وسایل قیمتی و نفیس بشرح ذیر است :

چند انگشتتر بزرگ با انگین لعل الماس و بر لیان - چهار عدد ساعت طلا - و یک الماس درشت تراشیده که اغلب در دست خود گرفته با آن بازی میکند. او بهنگام تسلیم ۱۲ مدال ریز و درشت بروی سینه خود دارد که بزمان دستگیری با دستور داده میشود تمام مدهای خود را بکند. به حضن دستگیری رایش مارشال سابق را روانه «کیتز بوهل» در «تیرول» میکند. ژنرال «رابرت استاک» سرتیپ ارتش آمریکا و معاون فرمانده لشگرسی و ششم آمریکا در خاطرات جالب خود تحت عنوان «چگونه گورینک را بامدالها و جواهرات اسیر کرد» این چنین مینویسد :

«در هفتم مه سال ۱۹۴۵ مرکز فرماندهی لشگر پیاده سی و ششم آمریکا در «کوف-اشناین» نزدیک اتریش برقرار شد. لشگر ما که از مردان غیور تکراسی تشکیل می شد، در طول زمانی کوتاه درجهت جبهه «دانوب» و «ریو» پیش رفت و افسران آن توانستند دو تن از برگزیده ترین سرداران نازی را دستگیر سازند.

اینان عبارت بودند از :

فیلدmarschall «فن رو نشتد». «فن شیرل» و دریاسالار «هورتنی» سپیدهدم آنروزی کی از افسران ضد اطلاعات لشگر ما، وارد اطاق «من» شده. نامه ای را که از جانب فیلدmarschall هرمان گورینک نوشته شده بود، تسلیم من کرد. این نامه که نوشته گورینک بود، کاملاً مهر و موم شده و به آدرس آیزنهاور فرستاده شده بود این نامه را آجودان مخصوص گورینک موسوم بسرهنک «فن - بروخیج» به جبهه مآورد بود، تسلیم سازمان ضد اطلاعات این ارتش نموده بود. او در حالیکه پرچم سفیدی در دست داشت، از خطوط جبهه گذشته به سر بازان ما تسلیم شده بود من آن زمان معاون لشگر سی و ششم بودم از این رو دستور دادم هر چه زودتر سرهنک آلمانی فوق الذکر را نزد من هدایت کنم. : «فن بروخیج» انگلیسی صحبت می کرد. باو گفتم که وظیفه من آنست، نامه را باز کرده و اگر مناسب تشخیص دادم آنرا بگیر نده اصلیش مسترد دارم. گروهبانی را بدورن اطاق فراخوانده با دستور دادم نامه را باز کرده بخواند و محتویات آن را برایم ترجمه کند.. گروهبان نامه را باز کرد و محتویات آن را خوانده بصدای بلند ترجمه کرد. خلاصه نامه این چنین بود.

هرمان گورینک که شکست قطعی آلمان را نزدیک می دید تصمیم گرفته بود تسلیم شود و با منقین پیمان صلح جداگانه امضاء کند و آنگاه خود حکومت رایش سوم را بدست گیرد. سرهنک آلمانی گفتم که باین نامه هر چه زودتر ترتیب اثر داده خواهد شد و ازاو پرسیدم که فعل رایش مارشال گورینک در کجاست.

اوجواب داد - اودریکی از مخفی گاههای دهکده ای در نزدیکی «بروشت» پنهان گشته است. حدود ۵۰ کیلومتر داخل جبهه آلمانیها قرار دارد، اما آماده است خود را تسلیم سازد. بسرعت این خبر مهم را با سر لشگر «جان ای - داہل - کویست» فرمانده ارتش سی و

ششم درمیان گذاشته باو گفت : «جان .. بیا برویم . واین طعمدرا شکار کنیم .»  
داخل - کویست پاسخداد :  
« نه تو برو .. »

بدین ترتیب ماموریت خطیر دستگیری «هرمان گورینک» را بن سپرد ..  
سوارجیپ خودشه و همراه سروان «هاری - باند» و سرهنگ آلمانی برآهافتادم . در  
حالیکه چند گروهان نظامی مارا هبری می کردند ، وارد خاک دشمن شدیم . در وسط راه  
مقادیر زیادی بلوکهای سمنتی و نک و آجر و کلوخ بوسط جاده ریخته بود تارا همسود دشود .  
ولی ماتوانستیم با راهنمائی سرهنگ آلمانی . راهدا یافته از این موانع عبور کنیم . وقتی  
وارد سرزمین «بروشت» شدیم دو افسر «اس-اس» به استقبال ما شناختند . یک سرهنگ و یک  
سر گرد «اس-اس» اطراف دهکده ای که گورینک در آن مخفی گشته بود ، بوسیله نگهبانان  
متعدد «اس-اس» محاصره شده بود و اینان بلهگر «اس-اس» بنام «فلوریان گایر» متعلق  
بودند . افسر «اس-اس» که در آنجا بود پاسخداد «گورینک» نیست و از طرفی حاضر به تسليم  
نمی باشد . و هر گز اجازه نخواهد داد لشکر «اس-اس» او بdest دشمن به اسارت بیافتد . او  
گفت ، برای من مهم نیست که گورینک چه می کند و چه میخواهد ! .

کم کم صحبت های مابطول انجامیدزود بگروهبان مترجم خود اشاره کرده و ازاو خواستم  
حرفهای را ترجمه کند . گفت خسته ام و احتیاج بقدری مشروب و اندکی خوردنی دارم .  
به رین راه رفتار با آلمانیها صادر کردن دستور و فرمان دادن است . یکی از افسران برایم مشروب  
آورد و سرهنگ «اس-اس» بفکر تهیه غذا افتاد . در همان لحظه «فون - بروخیج» بطرف تلفن  
رفت تابه نقطه ای که من از آن آگاهی نداشم تلفن کند .. ماتمام روز را آنجا نشستیم ولی نشستن  
ما بی نتیجه بود ، زیرا خبری از «هرمان گورینک» بدست نیاوردیم . سرانجام کاسه صبرمان  
لبریزشد . فریاد زدم :

- آخر ما کجا می توانیم برویم و شخصا درباره گورینک به صحبت پیردازیم ..  
سرهنگ اس-اس اعتراض کرد که مخفی گاه گورینک را می شناسد . و قبول کرد مارا  
تا آن نقطه هدایت نماید ... بسرعت آماده حرکت شده و آنجارا ترک گفت . ماسه نفر بودیم ،  
من .. سروان «باند» و سرهنگ آلمانی .

سر بازان خود را نزد «اس-اس» هاباقی گذاشتیم و راه خود را بطرف جنوب غربی ادامه  
دادیم . از تپه ای بالا رفته ووارد دشت «رادشتات» شدیم . در این نقطه بود که به اردو گاه  
متروکی رسیدیم در آن جا با تعداد زیادی از زندانیان متفقین بر خورد کردیم که آزادانه  
می گشتندو آواره و بی مقصد بودند .

نگهبانان آلمانی ، اردو گاه آنان را ترک گفته بودند . بایشان مژده دادم که بزوی  
لشکر های پیروز آمریکائی به آنجا خواهند رسید و قول دادم که بیش از دو وزدیگر در آنجا  
نخواهند بود . آنگاه حدود ۵ کیلومتر دیگر پیش رفتیم .. سرانجام در آن دور دست ، ستون

طويلی از چندين اتومبيل نظامي وارابههای جنگی را تشخيص دادم که آرام آرام بجانب ما پيش می آمدند واز خود گردوخاک غليظی بر جای هی گذاشتند ... وقتی آنها را شمردم شماره شان به ۷۵ عدد می رسید . اين ستون طویل کاروان اختصاصی گورینک بود که همراه خود اسباب و اثاثیه شخصی گورینک و جواهرات او را حمل می کرد . همراه مارشال کسان خوش اوندان و دست نشاند گان نظامی و پيشخدمت های او نيز بودند . اينان عبارت بودند از :

همسر فيلدمارشال - دخترش - ژنرال «فون-اپ» - گولاتير باريرا - آشپزاو - يك پيشخدمت مرد و خدمتکار زن - وعده ای آجودان های شخصی او - وعده ای از افسران و محافظین اختصاصی و شخصی او که کاملا تعدادشان به هفتاد نفر بالغ می گردید . ما از اتومبيل پياده شديم و سرهنگ برو خيج مراسم معرفی را بجای آورد مارشال رايشه گورینک بادست سلام نظامی ارتش آلمان : اداده اما همراه اين سلام کلمه « هاييل هيتلر » یعنی زنده با همیتلر دا برا زبان نياورد . من نيز بنوبه خود باو بادست سلام نظامی دادم . من ازاو سؤال کردم آيا حاضر است بدون قideo شرط تسلیم ارتش آمريكا گردد واپاسخ داد :

«بله ! .. ولی از شما قول شرف ميخواهم که من و فامييل من بدون هيچ گونه گزندی از خطوط جبهه آلمان گذشته ، وارد منطقه آمريکائی ها شويم ... من پاسخ دادم که با اين موضوع کاملا موافق هستم . «اما» گورینک شروع بگريه کرد و شوهرش « گورینک » با او گفت :

همه چيز بروفق مراد است ... ناراحت نباش اين يك ژنرال آمريکائي است و سر قول خود می ايستد . »

فرمان حرکت بسوی خطوط آمريکائي ها را دادم و ستون اتومبيل های نظامی برآه افتاد .. در در اس ستون و پيشاپيش همه اتومبيل من حرکت ميکرد و بدنبال من نيز اتومبيل رايشه مارشال گورینک برآه خود ادامه می داد . در انتهای ستون نيز سروان « باند » قرار گرفته بود . اتومبيل گورینک مرسدس بنز سفید رنگ بود که شيشه هایش ضد گلوله و اطراف آن زده داشت . در آن جاده های کوچک روستائي مانند يك فيل عظيم بمنظري دسيد . من اين اتومبيل را پس از اسارت گورینک به فرمانده لشکر هدیه کردم و اينک اتومبيل مرسدس بنز سفید رنگ گورینک در داشکده نظامی « وست-پوینت » قرار دارد .

وقتی به « بروشت » باز گشتم ناگهان با منظر « عجیبی » رو بروشدم در مقابل در درودی ستاد فرماندهی « بروشت » دونگه بان بلند قامت ايستاده بودند يك دژ بان آمريکائي و در سمت چپ يك دژ بان اس-اس ...

حدود نيمه شب بود . نمی توانستم از ابتداء خبر دستگيری آنان را بدهم بنابر اين يك افسران « اس-اس » دستور دادم تمام سلاح های خود را بدرون اطاق من بيرند . واواطاعت کرد ، ولی چند لحظه بعد مارشال يك افسر را دنبال من فرستاده ، از هن خواهش کرد چهار عدد رولور برای دفاع شخصی در اختیارش بگذارم گوئی گورینک دچار وحشت شده و از قضيه

بو برد بود . در حالیکه من می خواستم اورازنده دستگیر کرده وزنده تحویل بدهم . من برای آنکه سوء ظن مارشال جلب نشود رولورها را پس دادم و بمارشال گفتم که فردای آنروز در راس ساعت ناصبح در اطاق من حاضر گردد . آجودان گورینک اطلاع داد که مارشال صبحهای از خواب بیدار می شود بنابر این بهترین وقت ملاقات ساعت ۱۱ صبح خواهد بود . با خشم فریاد زدم «من می خواهم ایشان ساعت ۹ اینجا باشند » و آنان ناگزینز حرف مرا قبول کردند . فردا صبح با گورینک به بحث و گفتگو پرداختم و کوشیدم ضمن این بحث از اسرار نظامی و سیاسی آنان اطلاع حاصل کنم .

این صحبت ساعتها طول انجامید من اذ او برسیدم که آیا داشت که استانی اتریش که مدیکویند نیروهای آلمانی بی ای و اپسین نبرد در آنجا مجتمع شده اند حقیقت دارد و او پاسخ داد که چنین چیزی اصولاً حقیقت ندارد و دروغ است . فی الواقع آنچه درباره آخرین مواضع دفاعی آلمان بهم باقته بودند چیزی موهم و غیرقابل قبول بود ..

گورینک خیلی لاغر شده بود و با آنچه در عکسها دیده بودم تفاوت بسیار داشت . گوئی غم و اندوه اسارت او را چند سالی لاغر و پیرتر ساخته بود . او میدانست که سرانجام اسیر چنگال عدالت شده و بزویی بعنوان جنایتکار جنک محاکمه خواهد شد . او را مرخص کردم و گفتم که خود را تا نیم ساعت دیگر آماده سازد . ستاد فرماندهی لشکر مادرگراند هتل واقع در «کیتز بوهل» برقرار شده بود . رایش مارشال را بگراند هتل برد و بدست فرمانده لشکر یعنی ژنرال «داخل کویست» سپرد .

ژنرال با او صحبتهای درازی کرد و آنگاه با هم شام خوردند . بعد من او را سواریک هوایپما کرده به «آئو گوستا» فرستادم . بعد هاده ای از روزنامه نگاران آمریکائی چنین اشاعه دادند که مادست دوستی با جنایتکار جنکی آلمان فشرده و اورابشام با شکوهی دعوت کرده ایم . نه من و نه ژنرال «داخل کویست» هیچ کدام دست دوستی با ژنرال آلمانی ندادیم . ما او را بشام غدیر کردیم زیرا در میان آذوقه های ماجز مرغ و برنج چیز دیگری باقی نماند بود . در اینجا خاطرات جالب و ارزنده ژنرال «استاک» دستگیر کننده «گورینک» پایان میرسد اما سر نوشت این رایش مارشال بزرگ آلمانی بسی در دنیا کوچیرت از گیز است و در اینجا همسر گورینک، «اما گورینک» آن دقایق تلغی و اضطراب آور را با قلم پر احسان خود چنین باز گوییکند : «روز هفتم مه شخصی بنام «مولمان» بشوهرم اطلاع داد که جنک پایان یافته و همگی ما آزاد هستیم . اما چند روز بعد اطلاع یافتم که بد بختی بزرگی بسرا غمان آمده است . مارشال گورینک تصمیم گرفته بود دو نفر از آجودانهای خود را همراه با نامهای بملقات آیزنهاور بفرستد و از اوتقا ضایی صلح شرافمندانه ای بکند . در این صورت نبردهای بیفاایده آلمانیهای شکست خورده به پایان میرسید و این کشتار بزرگ متوقف می گشت . آنان بصوب ماموریت خویش حرکت کردند . یکی از آجودانها بعد اطلاع داد که ژنرال آمریکائی در «زی آمسی» است . این روزها برای شوهرم روزهای بحرانی و طاقت فرسائی به حساب می امده . او نگران سر نوشت

آلمن بود و می‌کوشید به رطیقی ممکن است این کشته نیم شکسته را به ساحل نجات بکشاند..  
یکروز رادیو خبر داد که آلمان شکست خورده و تمامی خاک آن لگد مال دشمنان شده است.  
او از شنیدن این خبر هول انگیز سخت برآشته، با ناراحتی فریاد زد: خدای من!..  
چرا من نتوانستم وامکان این را نداشم که با دشمن تماس بگیرم و او را مقاعد سازم که  
باید کار آلمان باینجا برسد.

این عدم توانایی درج آور ترین سرنوشتی بود که نصیب من شد..

روز هشتم مه بجانب «موترندورف» حرکت کردیم. هوا ابری بود و برف سنگینی می‌پارید. در کوهستانهای اطراف هنوز صدای شلیک گلوله‌ها و رگبار مسلسلها بگوش میرسید. من تصور کردم که اینان سربازان آمریکائی هستند که حمام کرده‌اند اما از حوالی «رادشت» فهمیدیم واپسین قوای آلمان در پس صخره‌های کوهستانی، آخرین مهمات خود را بمصرف میرسانند و هنوز پایداری می‌کنند. در آنجا با هنک کاملی از افراد «لوفت وافه» رو بروشید و در آن میان یک سرهنگ «لوفت وافه» که شوهرم را شناخته بود پای بجلونهاده با خوشحالی زایدالوصفی گفت: هرمان!.. خدا را شکر او زنده است.

پس آنچه در رادیو می‌گفتند چه بود؟..

افراد «لوفت وافه» که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند گرد اتوموبیل ما حلقه زده بودند. شوهرم به آنان گفت که قصد دارد با امضای یک پیمان جداگانه صلح آلمان را از بدبختی بزرگ نجات بخشد. آنان را از بدبختی بزرگ نجات بخشد. و آنان این فکر عاقلانه رایش مارشال را پذیرفتند. ما باز برای خود در میان جاده‌های بر فی ادامه دادیم اما هنوز راه زیادی نپیموده بودیم که راننده اتوموبیل به بازوی شوهرم زدو گفت:  
«آقای مارشال، آمریکائی‌ها نزدیک می‌شوند..» در جلوی ما ستون کوتاهی از جیپهای آمریکائی حرکت می‌کردند از جیپ جلوئی بلطف زنرال آمریکائی پائین آمد ستون مانیزم موقوف شد.. هرمان از اتوموبیل پائین آمد زنرال آمریکائی خود را معرفی کرد. او زنرال «استاک» یکی از سرداران پیرو سالخورده آمریکائی بود که ظاهری خوب و اخلاقی پسندیده و متنین داشت. زنرال «استاک» مردی مبادی آداب بود که یک مترجم انگلیسی به مراد داشت و با آنکه شوهرم به خوبی باین زبان تکلم می‌کرد معهدها از مترجم می‌خواست که تمام صحبت های زنرال را دقیقاً و کلمه بکلمه برایش ترجمه نماید.

هرمان برای زنرال «استاک» تعریف کرد که چگونه آماده شده است با آمریکا پیمان صلح جداگانه امضاء کند و از داشت که می‌خواهد هر چند زودتر شخصاً با زنرال آیزنهاور ملاقات بعمل آورد زنرال «استاک» بلا فاصله به آیزنهاور تلفن کرده، جریان را با اوردر میان گذاشت و زنرال آیزنهاور آمادگی خود را برای این ملاقات اعلام داشت و ملاقات بفردای آن روز ممکن گردید.. آیزنهاور سرانجام قول داد که همه ما را زیر حمایت خود بگیرد و دستور داده بود قصر «فیش‌هورن» واقع در «بروک» یعنی همان قصر ارثی «هرمان» را در اختیار ما بگذارند

تا در آنجا سکوت کنیم.. حتی آیز نهادر قول داد که شوهرم آزاد باشد و بتواند آزادانه هرگاه اراده کند با او ملاقات کند.

سرانجام بقصر «فیش‌هورن» رسیدیم. آنجا مقر باشکوهی در قلب جنگل‌های «بروک» بود و ما وقتی بقصر رسیدیم احساس آرامشی بزرگ کردیم. من، خوشحال و شادمان بودم زیرا وحشت واپس از دشمنان زایل گشته بود، مارا بطبقه دوم قصر بردنده زیر ادر طبقه اول وسوم آن سربازان آمریکائی موضع گرفته بودند. ژنرال استاک از ما دعوت کرد که بطبقه پائین برویم اما من سخت خسته و خواب آلود بودم. شوهرم بطبقه پائین رفت و من با آدا، دخترم تنها در اطاق وسط باقی ماندیم.

من بعد از پیشین «ادا» را روی یک میله، راحتی گذاشت، پتوئی رویش کشیدم. آنگاه رفتم تا پرده‌ها را بیاندازم و بخواهم که صدای یک افسر آمریکائی بگوش رسید. او میگفت خانم زحمت نکشید، جنک پایان یافته است!...

شنبیدن این کلمه مراد گرگون ساخت. سالها بود که انتظار شنبیدن این جمله را از دهان کسی داشتم. آری جنک تمام شده و لحظه موعود فرا رسیده بود، گرچه میدانستم از این پس آلمان سالهای دشوار و رنج‌آوری را پس سرخواهد نهاد. با اینحال خوشحال بودم واشک شوق از دیدگانم جاری گشته بود. شبانگاه «هرمان» بسراج من آمد و گفت که فردا صبح نیز صبحانه را با ژنرال «استاک» خواهد خورد. آنگاه برای یکی دو روز از کنارم خواهد رفت، ولی ژنرال آیز نهاده قول داده است هرگاه اراده ام باشد بکنار شما باز گردم. او اندوه و خوشحالی، هر دو را در دیدگان من خواند اما نمی‌توانست به باطن من پی ببرد.. من پیش خود میگفتم: جنک پایان یافته است.. بدین‌ختی برای ملت پایان یافته، ولی آیا برای ما نیز پایان یافته است.

هرمان را میبردند اسامی‌علوم نبود که سرانجام برسرش چه خواهند آورد او وقتی تردید و دودلی مرا دید دوباره تکرار کرد.

– ژنرال آیز نهادر بوسیله ژنرال «استاک» بمن قول داده است.

روز نهم مه، وقتی هنوز آفتاب نتاییده بود، شوهرم را ترک گفت بیش از آنکه از کنارم برود گفت:

– اگر غیبت من از یکی دو روز تجاوز کرد، زیاد نگران نباش.

در همان لحظه احساس غم‌عجیبی کردم. گوئی قلبم را فشاردادند. با اندوه جواب دادم: «بسیار خوب هرمان.. ولی من می‌خواهم چیزی را بتوبگویم. اینکه، من همیشه با تو خواهم بود. تا آن زمان که ذنده هستی با تو خواهم زیست و در این دنیا تو را تنها خواهم گذارد!.. او سری تکان داده. در حالیکه به نقطه نامعلومی خیره شده بود گفت:

– بله.. این را میدانم،.

او آرام بطرف در خروجی برآه افتاد.. قبل از آنکه خارج شود سرش را بر گرداند

و باصدای مردانه‌ای گفت،

– بهر حال من نسبت باینده امیدوار هستم و احساس خوبی بمن دست داده است. آیا  
تو جزا این فکر می‌کنی؟!..  
– ناعزیزم!..

هرمان نمی‌خواست من او را تا اتمبیل بدرقه کنم. من از پنجه‌ره او را نگاه می‌کردم  
او آخرین دست را نیز تکان داد ورفت. از آن لحظه به بعد بود که دیگر هرگز او را  
در آزادی ندیدم. مدت مديدة بکنار پنجه‌ره ماندم.. اندوهی عمیق بروح و روان من سایه  
افکنده بود. زمانیکه داشتم موها یم را شانه می‌کردم؛ ناگهان دست راستم درد شدیدی گرفت  
من مدتها بود دچار رماتیسم شده بودم..

از طرفی در دسیاتیک نیز بسراغم آمده بود. شوهرم بسیاری از دکترهای زبردست ارتش را  
برای معالجه من احضار کرده بود. اما غالباً هیچ‌کدام کار مثبتی انجام نداده بودند. مجموع پریشان و  
حال روی بسترم دراز کشیدم و در آن حال «ادا» دخترم بنزدم دویده بالحن کودکانه‌ای پرسید:  
«مامان عزیزم.. پاپاکی برمه گردد..»..

با قیافه غمزده‌ای او را نگریسته گفت:

دویا سه روز دیگر..  
او دوباره پرسید: مامان!..  
راست است که جنک تمام شده..

– بله! تمام شده..

– آیا ما پیروز شدیم..

– نه!.. ما معلوب شده‌ایم..

دخترم از شنیدن این حرف غرق در اندوه شد آنگاه با حالت کودکانه گفت:  
مامان.. تو چقدر خوبی.. همیشه راست حرف می‌زنی... هیچ‌گاه‌د وغ بر زبان نمی‌آوری..  
– آری «دادای» کوچکم.. من بتو راست می‌کویم.. و همیشه هم حقیقت خواهم گفت..  
حتی اگر شنیدن این حقایق برای تو ناگوار باشد..  
دخترم با چشم‌انی اشکبار، دوباره پرسید:  
سرنوشت ما چه خواهد شد؟..

جواب دادم:

– مردم آلمان رنج زیادی خواهند برد. اما تو و بجهه‌های دیگر باید تحمل داشته  
باشید و دوباره این کشور را از نو بسازند..  
او با خنده‌ای شادمانه جواب داد:  
– مامان!.. قول میدهم شجاع باشم..  
از آن پس آمریکائیان مدام مزاحم ما می‌شدند. کاخ را زیر و رو می‌کردند و از من



مارشال روگوفوفسکی



مارشال تیموچینکف



مارشال ژرمینگو

میپرسیدند: آیا اسناد محترمانه‌ای به مرأه داریم؟ پس از داشت و از هرمان خبری نشد تا یکروز «روبرت» پیشخدمت او که باوی بزندان رفته بود، وحشتزده نزدمان برگشت و گفت: بمن اجازه دادند قدری لوازم برای آقا بیرم.. باید هرچه زودتر مراجعت کنم..

فریادزدم:

– آیا شوهرم زنده است؟..

جواب داد: بله زنده است.. و نامه‌ای برای شما نوشته است.

باولی ناگفتنی نامه را از دستش بیرون کشیدم .. هرمان نامه‌ای آکنده از عشق و محبت برای من نوشته بود اما در آن نامه درباره بازگشت خود حرفی نزدیک نداشت. یک جامهدان پر از وسایل لازم برای شوهرم آماده کردم از «روبرت» پرسیدم – چه اتفاقی افتاده.. او پاسخ داد – وحشتناک است ولی من وقت ندارم قضایا را تعریف کنم آنگاه با سرعت نامه‌ای در چند خط برای شوهرم نوشتم و روبرت آنرا با جامهدان بیرون برده..

حدود ۴ ماه از «هرمان» خبر نداشتم در اینمدت آمریکائی‌ها ما را در زندان «ولدنشتاین» درون سلول تنه و نمایکی زندانی کردند «ادا» دخترم همراه مان بود و من و دخترم غالباً روی زمین روی یک تکه پوست میخوابیدیم. یکروز یک سر باز آمریکائی بمن خبر داد که شوهرم در دادگاه عظیمی که در نورنبرگ تشکیل شده تبرئه شده است. از این خبر بدان حد خوشحال شدم که انگشت زمینشان خود را بعنوان هدیه باو دادم.. چندی بعدیک سر باز دیگر آمد و گفت که هرمان را تیرباران کرده‌اند. امامن نمی‌توانستم اینحرف را باورکنم... ولی پنداشتم دروغ مغض است. سرانجام پس از ۵ ماه طولانی و عذاب آور حقایق را شنیدم..

دکتر «کلی» طبیب زندان نورمبرگ پیش مآمده بود و نامه‌ای از جانب «هرمان» داشت اول تصور کردم او را کشته‌اند و این نامه خدا حافظی است. نامه را بپارادر زاده‌ام داد که بخواند ولی او فریاد زد این نامه از خاله «امی» است. بلاfacile نامه را باز کرده خط هرمان را شناختم.. با اجازه داده بودند هفته‌ای دونامه بنویسد ولی غالباً نامه‌های او را نگاه میداشتند. اینبار دکتر «کلی» طبیب زندان نورنبرگ که مردی بغایت خوب و مهربان بود، نامه را برایم آورد و در انتظار پاسخ بود. از طرفی یک افسر آمریکائی از طرف دادگاه نورنبرگ ماموریت داشت کلیه جواهرات گورینک من و دخترم ادارا مصادره نماید من فقط در فکر هرمان بودم. وقتی از دکتر کلی پرسیدم حال شوهرم چطور است بالحنی محکم وقاطع در پاسخ من گفت:

«او مانند صخره‌ای در دریای متلاطم و توفانی است ..

ما مدتی هم در زندان «اشتروینک» زندانی بودیم. من وادا هر دو مریض شده بودیم

غذای ما غالبا خوب نبود و ادا چهار سوء تغذیه گشته بود. بطوریکه افسران آمریکائی از روی دلسوژی برای او نان و شیرینی می آوردنند سرانجام بعد از ماهها زندان کشیدن، آزاد شدیم و در یک جنگل زیبا در نزدیکی «نوهرس» زندگی آرامی را آغاز کردیم. اینک من و ادا، آزاد زندگی میکردیم، ولی فکرمن هیچگاه آزاد نبود. همواره در صدد بودم فرستی بیابم، و بدیدار شوهرم بروم. یکروز دکتر «کمپنر» دادستان آمریکائی که برای دیدن ما آمده بود بمن گفت:

«اگر شما تقاضائی داشته باشید که من بتوانم انجام دهم، میتوانید برای دیدار من بکاخ دادگستری نورمبرک بیایید».

دو هفته بعد دکتر «اتو-استاهمر» و کیل زبردست شوهرم بمن تلفن کرده و ابراز داشت که من میتوانم شوهرم را ببینم.. سرانجام پس از هفده ماه جدائی، خود را در مقابل هرمان یافتم. آه.. اگر شبکه‌های آهنی حائل نبودند، چقدر او را سخت درآغوش خود می‌پیشدم. من و او لحظاتی بدون حرف در مقابل هم ایستاده بودیم و نمیدانستیم چه بگوئیم . سرانجام هرمان بسخن درآمده گفت:

«اما».. تو هر حرفی داری قبل از روی یک ورقه یادداشت بنویس تا فراموش نکنی.. من نیز همین کار را خواهم کرد. در غیر اینصورت همه چیز را فراموش خواهیم کرد: در ملاقات دوم خیلی بهتر و آرام‌تر صحبت کردیم . یک سر باز در کنار او ایستاده بود. و قرار بود یک سر باز نیز در کنار من با ایستاده‌ماه‌گریک، کشیش‌کنارم ایستاده من توانستم آزادانه‌تر حرف بزنم.. از هرمان پرسیدم: روزها را در نورمبرک چگونه می‌گذرانی؟.. او با حالت مخصوصی گفت:

- با خوشحالی در فکر این نیم ساعتی که با تو خواهم گذرانید. چند روز بعد بما اجازه دادند که اطفال خود را نیز همراه بیاوریم، من وقتی این خبر را به «ادا» دادم خیلی خوشحال شد اما باو سپردم که از رنجها و بدبختی‌ها سخن نگوید. باو گفتم سعی کن مطالب غماگیز برای پاپا نگوئی.. ما با هم هستیم. اما پاپا تنها است غصه‌اش می‌شود.

پاسخداد: مامان.. در این مورد هیچ نگران نباش!..

حکم نهایی دادگاه یک هفته بتأخر افتاده بود و ما همیایستی هنوز در نورمبرک بمانیم در این ایام «پولی» خواهر «هرمان» به نورمبرک آمد و میل داشت برادرش را که در زندان بود ببیند. نخست باو اجازه نمیدادند.. امامن تقاضا کردم که قسمتی از وقت ملاقات من و «ادا» را که بیک ساعت میرسید کمتر کرده، و در عوض بخواهر «هرمان» اجازه ملاقات بدهند، تا بتواند از برادرش دیدن کند.. سرانجام من و «ادا» نیز بدیدار شوهرم رفتیم. من در حالیکه دستخوش هیجان زایدالوصفی شده بودم خطاب به هرمان گفتیم: هرمان آیا

فکر میکنی که یکروز ماسه نفر بتوانم آزادانه در کنارهم باشیم..

«هرمان» قیافه جدی بخود گرفته پاسخداد:

«مرا بر اساس قوانین آنگلوساکسون محاکمه خواهند کرد. اخیراً یک ماده قانون جدید فقط بخاطر ما تصویب شده است.. سرنوشت من همان است که «شیلر» شاعر آلمانی در باره ماری استوارت گفته بود «شیلر شاعر آلمانی شعری در باره ماری استوارت که بوسیله ملکه الیزابت اول محاکمه واعدام شد سروده است»

«من مطمئن هستم که این قانون فقط با این خاطر ساخته شده است که ما را نابود سازند.»

«آنچه گفتم حقیقت بود و این حقایق تلخ سرنوشت مرآکاملاً روشن می‌سازند». بدینجا قسمتی از خاطرات هیجان انگیز «اماگورینک» همسر گورینک پایان می‌پذیرد دهم ماه «مه» نوبت به «مایالار شاخت» رئیس اسبق بانک رایش سوم می‌رسد. او با لباس مبدل سوار یک ارابه جنگی میان سایر فرانسویان است که دستگیر می‌شود و با همان ارابه جنگی در حالیکه بزرگان سیاسی فرانسه نظیر ادوارد - دالاویه - لئون بلوم - پول زیو، وزیران گاملن بهمراهش هستند به طرف نورمبرگ سرازیر می‌گردد. در روز یازدهم ماه مه، شورویها به پناهگاه وزیر اقتصاد نازی «والتر - فونک» پی می‌برند و او را دستگیر می‌سازند.

«والتر فونک» میکوشیده خود را درون سفارت ژاپون در میان اعضای آن پنهان سازد. در روز دوازدهم سال ۱۹۴۵ در راس ساعت ۱۱ صبح، فیلدمارشال «ویلهم کایتل» سپهبد بزرگارتش آلمان دستگیر می‌شود. سرلشگر آمریکائی موسوم به «یول-روکز» با او دستور می‌دهد هر چه زودتر سوار کشی مسافر بری «پاتر» کدر بندر «فلنسبورگ» پهلو گرفته است بشود. با او دستور داده می‌شود در زمانی کمتر از یک ساعت و نیم خود را آماده سازد. فقط حق دارد آجودان مخصوص خودویک چمدان حاوی وسایل اولیه زندگی که وزن آن از ۱۵۰ کیلو بیشتر نباشد، به مرأه آورد. «کایتل» سوار بر اتومبیل باعظمت و زیبایی خود می‌شود و خود را بفروندگاه فلنسبورگ می‌رساند. همراه او رنال آلمانی «دتلفسن» نیز دیده می‌شود. در فرودگاه، در آن فضای وسیع جمع کثیری از نظامیان و غیر نظامیان گرد آمده‌اند. فیلد مارشال آلمانی به میان آن جمع می‌رود و عصای فیلدمارشالی زیبای خود را که با بر لیانهای قیمتی ذینت یافته است، برای حاضرین تکان می‌دهد و بدینسان از آنان خدا حافظی می‌کنند. در اینجا آخرین مأموریت نظامی و رسمی او در آلمان پایان می‌رسد. آنگاه سوار بر یک هوای پیمای نظامی انگلیسی می‌شود، تا به بندر برده شده و از آنجا با کشتی از آلمان دور گردد.

وحشت عظیمی بر سراسر آلمان سایه افکنده است. سران نظامی و غیر نظامی آلمان، بزرگان حزبی و سیاستمداران آلمانی که زمانی در هر نقطه آلمان نامشان بر زبانها بوداينک ناپدید گشته‌اند.

سه روز از دستگیری کایتل سپری میشود و در این سه روز متفقین ردپای فراریان نازی را نیافته‌اند. اما از پانزدهم مه دکتر بارده موج همه کیر اسارت و دستگیری‌های بی‌دربی آغاز میشود. نخستین مرد حزبی آلمان که بدست متفقین میافتد، رئیس یکی از سازمانهای گشتاپو، موسوم به «ارنست کالتن برونر» است او درده‌کده‌ای موسوم به «آلت - هوسه» در چهل کیلومتری «سالزبورک» مخفی گشته است. «کالتن - برونر» آن مرد خون‌آشام نازی، دست باختکار حیرت‌انگیزی میزند، و می‌کوشد با این ابتکار از چنگال عدالت رهایی یابد. او تصمیم می‌گیرد چهره خود را بوسیله عمل پلاستیک عوض کند. از این‌رو بسرعت فرمان می‌دهد. مهمانخانه «آم - سی» تبدیل به بیمارستان شود و بعد از این جراحتان واس - اس، که تا آن‌زمان در آزمایشگاه‌های نابودسازی بکار سلاحی مشغول بودند، فرمان میدهد تا بایک عمل جراحی پلاستیک سریع و فوری، چهره اورا بدانسان تغییر دهنده بازشناسی آن برای متفقین دشوار باشد. اما در لحظه آخر از این عمل پیشیمان می‌شود و می‌ترسد مبادا، قبل از بهبودی کامل بوسیله دشمن دستگیر گردد یک شب از بیمارستان گریخته خود را بکوه میزند و از آن راه وارد بیشه اینبوهی میگردد و در حالیکه خود را ببلایس دهقانان آراسته است درون کلبه کوچکی مخفی می‌شود او همان حیله «فون پاپن» را بکار بسته است. میگویند سر گرد «سکودزنی» آن «اس - اس» معروف که زمانی موسولینی را بوده بود. برای نجات از چنگال مرک، مخفی گاه این آدم‌کش نازی را فاش می‌سازد.

شاهد ناشناسی مخفی گاہ دکتر «لی» رئیس «جبهه کاربرده سان» نازی را افشاء می‌سازد و این مرد دیو صفت گرفتار می‌گردد. داستان دستگیری او اینسان است. گروهی از روستائیان یکی از دهکده‌های اطراف «برچسکادن» خود، ابمر کز ستاد فرماندهی لشکر ۱۰۱ آمریکا که از گروهان‌های هوابرد تشکیل شده است می‌رسانند و ابراز می‌دارند که دکتر «لی» درون خانه کوچکی دور از دهکده پنهان گشته است. سربازان بدرون خانه می‌ریزند و روی بسفر پی‌مردی را می‌یابند که ریش بلندی داشته است او پیزامای آبی رنگی بر تن داشته، و از دیدن سربازان به وحشت می‌افتد و بر خود می‌لرزد. فرمانده گروهان حمله از این پیر مرد می‌پرسد.

- ایاد کتر لی شما هستید؟ او با وحشتی ناگفتنی در حالیکه سراسر وجودش دستخوش اضطراب است، پاسخ میدهد.

- نه اشتباه می‌کنید... من دکتر «ارنست دیستل میر» هستم...

و فرمانده سربازان فریاد می‌زند:

پس خواهش می‌کنم بامن بیایید... این پیر مرد درستاد فرماندهی انکار می‌کند که دکتر «لی» می‌باشد در همان لحظه افسرانی که در جستجوی این پیر مرد خون‌آشام بودند، وارد اطاق شده با خود مردی را بنام «فرانز - کساویز - شوارتز» بدرون اطاق می‌آورند. این مرد را چند روز پیش دستگیر کرده‌اند. این مرد صندوقدار قدیمی حزب نازی است.

وقتی وارد اطاق می‌شود و نگاهش به چهره‌مات ورنک پریده پیرمرد پیژاما پوش‌می‌افتد ، با شکفتی می‌گوید :

آه دکتر «لی» هم اینجاست ..

و آنگاه مرد پیژاما پوش که همان دکتر «لی» می‌باشد بجانب آمریکائیان برگشته ، با چهره‌ای ندامت بار می‌گرید :

— بله ... حق باشماست شما بردید .

همزمان ، یک گروه از سر بازان انگلیسی درون بیمارستان نیروی دریائی آلمان واقع در فلنسبورک در حاشیه جنوبی کشور آلمان بگشت و جستجوی پردازند . آنان بادقت و احتیاط کامل بر سر بالین تمام بیماران می‌روند در این میان آنان موفق می‌شوند گروهی از مردان خطرناک نازی را که بدنبالشان بوده‌اند بیابند ..

«آلفرد - روزنبرک» فیلسوف معروف نازی — بنیان گزار ننگین ترین قوانین بشری . تدوین کننده سیاه‌ترین مقررات حزبی .. او بعلت در رفتگی مچ پادر بیمارستان بستری است . «روزنبرک» بلا فاصله از بیمارستان بیرون برده می‌شود . روز بعد در همان شهر ، انگلیسی‌ها موفق می‌شوند دریابد بزرگ «کارل - دونیتز» جانشین پیشوای آلمان را دستگیر سازند . در همان روز دو مرد بزرگ رایش‌عنی «آلفرد - یodel» و وزیر تسليحات آلمان نازی یعنی «آلبرت - اشپیر» نیز اسیر چنگال عدالت می‌گردند . دونیتز دوازده چمدان آماده می‌سارد تا با خود ببرد . ولی با واجah داده‌می‌شود که فقط یک چمدان به مرأه بیاورد . زمانیکه نگهبانان انگلیسی در دو جانب او حرکت کرده وی را بجانب زندانی می‌برند ، گروه کثیری از سر بازان و ملوانان آلمان در دو جانب خیابان گردآمده ، نسبت به پیشوای جدید ابراز احساسات می‌کنند و باو سلام نظامی می‌دهند .

تعداد اسیران و دستگیر شدگان بسیار است . اما هنوز گروهی از نخبه‌های حزب بچنگ نیافتداده‌اند . یافتن یک انسان مورد نظر در زندانها و بازداشتگاه‌های آلمانی که مملو از میلیون‌ها زندانی نگون بخت باهیت‌های متفاوت و چهره‌های مختلف می‌باشند کار آسانی نیست . «روز پس از دستگیری «دونیتز» کاوش‌بی‌گیر ادامه می‌یابد . اما هنوز همگی نازیان دستگیر نشده‌اند . ژنرال «بلیت» از لشکر ۱۰۱ هوابرد آمریکا در اثر یک حادثه عجیب یکی دیگر از نازیان نخیدرا بچنگ می‌اندازد . لشکر او جاده اطراف «برچسکادن» را بسته است . آنان در کنار جاده ایستاده‌اند نقاش دوره گردی رامی بینند که با یک اسب مردنی و لاغر در حالیکه مقداری تابلورنک و روغن روی آن اسب نهاده است ، درحال حرکت می‌باشد . ژنرال «بلیت» آمریکائی که در صفحه مقدم سر بازان ایستاده است ، باین پیرمرد که ریش سپید بلندی دارد سلام می‌دهد و پیرمرد نیز پاسخ اورا میدهد . اما قیافه‌این مرد بنظر ژنرال آمریکائی آشناست ، و جزو فهرست مردانی است که نام و عکس آنان در تمام سر بازخانه‌ها روی دیوار نصب شده است . در آن لحظه ژنرال «بلیت» بخوبی این چهره را بیاد می‌آورد ، ناگهان ژنرال «بلیت» قدم

بجلونهاده خطاب به آن پیرمرد می‌گوید :

«آیا هیچ میدانید که شما شباهت زیادی به «جولیوس - اشتراپخ» دارید» . پیرمرد دست و پای خود را گم میکند و رنگ چهره خویش را می‌بازد . با لحن مخصوصی میگوید : «چطور ! .. مگر مرا می‌شناسید ؟ ..

ژنرال آمریکائی چشمکی به افسران خود می‌زند و در آن لحظه افسران دیخته «جولیوس - اشتراپخ» را دستگیر می‌سازند . «اشتراپخ» اجازه‌می‌گیرد کفشهای خود را عوض کند . و آنگاه در حالیکه از شرم سرخویش را بزیر افکنده است ، همراه مردان لشکر ۱۰۱ بحرکت در می‌اید . در همان ساعت و همان لحظه هزار کیلومتر آنطرف تریکی از بزرگترین مردان آلمان که او را خون‌آشام ترین مرد روزگار نام نهاده‌اند بچنگال عدالت می‌افتد .

و این مرد «هاینریش هیملر» رئیس سازمان سیاه «اس-اس» است . او در زیر دندان طلای خود کپسول کوچکی از اسم مهملک سیانور را پنهان کرده است . و وقتی بدست مقتفین می‌افند و او را باز می‌شناسند دهان خود را محکم می‌بینند . روی دندان طلای خویش و کپسولی که ذیر آن نهفته است فشار میدهد و خودکشی می‌کنندلاشه او را سروز تمام درون اطاقی که میز یسته ره‌امامیکنند و آنگاه در حفره‌ای که درون زمین کنده‌اند ، در محلی نزدیک «لونو - بورک» چال می‌نمایند ... هیچ صلیب ، پرچین ، یانشانه‌ای بالای سر او نمی‌نهند تا مباداً بعدها آرامگاه او بر جای بماند .. یک سرباز انگلیسی که در آن نزدیک ایستاده است ، با خشمی پایان ناپذیر خطاب بچال کنندگان جسد‌ها یعنی شهید می‌گوید :

بگذار این کرم میان کرم‌های دیگر برود ..

«ما یکل - مورفی» سرهنگ ارش انگلیس که شاهد و ناظر خودکشی حیرت انگیز این رهبر نازی بوده است . مقاله بسیار جالب و ارزشمندی برشته تحریر در آورده است که عنوان آن چنین است :

«هیملر سرسرخ ، در مقابل دیدگان من خودکشی کرد»

این مقاله جالب چنین آغاز می‌شود :

«زمانیکه نازیها تسلیم شدند ، من در مرستاد فرماندهی کل ارش دوم انگلیس بودم . من افسر ارشد ستاد و رئیس سازمان ضد جاسوسی این ارش بودم . ما پیش‌بینی کرده بودیم که بزودی گروهی از اسران آلمان دستگیر خواهند گردید از این‌رو در «لوند - بورک» یک زندان کوچک ساخته بودیم . در تاریخ ۲۱ ماه مه بود که در محلی در ۹۰ کیلومتری اینجا «هاینریش هیملر» خود را به اردوی امنیت «بر میر وید» معرفی کرد . آنجام محلی بود که زندانیان آلمانی مورد بازرسی و پرسش قرار می‌گرفتند . او با خودنامه‌ای به مرادداشت و در این نامه تشریع شده بود که آلمان حاضر است همراه انگلیس بسوی روسیه حرکت کرده ، همدوش ا و با شوروی بجنگد و آن سر زمین را تسخیر و میان انگلیس و آلمان تقسیم نماید . این نامه

میباشد بـ «مونتگمری» تسلیم میشدوهیمـلر می خواست شخصا آنرا به مقر ستاد فرماندهی ببرد . من در رستوران باشگاه افسران بودم و تازه ناها را تمام کرده بودم که تلفن بصداد رآمد . بمن خبر دادند که هیمـلر را دستگیر کرده‌اند . اما این موضوع برای من عجیب بود و نمیخواستم آنرا به آسانی قبول کنم . آنان بمن اصرار کردند که این خبر صحت دارد و من ناگریر بهمراه یکی از افسران بصوب اردوگاه امنیت بحر کت درآمد . در آنجا بود که فهمیدم این زندانی همانا رئیس ساق سازمان «اس-اس» گشتاپو است ..

قرار بر این بود که هیمـلر توسط افسران اردوگاه تحت مـواخـذـه بازجوئی قرار گیرد ، ولی وقتی من وارد آن محیط شدم متوجه گشتم تمام افسران چار هیجان بوده و سیگار پشت سیگار دود میکنند .

آنان این روش را بکار برد و در بازجوئی عجله نکرده بودند تامباـدا سـوعـظـن هـیـمـلـرـ رـاـ برـانـگـیـزـنـدـ وـخـوـدـاـوـ اـخـبـارـ وـاسـرـاـرـیـ رـاـدـرـاـخـتـیـارـشـانـ قـرـادـهـدـ . در آن اطـاقـبـغـیرـاـزـ اـفـسـرـانـ منـ دـوـدـرـبـانـ غـولـ پـیـکـرـ «ـاســاسـ»ـ اـیـسـتـادـهـ بـوـدـنـدـ کـهـ سـرـاـسـ مـسـلحـ بـوـدـنـدـ . باـ عـجـلـهـ پـرـسـیدـمـ آـیـاـزـهـیـمـلـرـ باـزـجـوـئـیـ شـدـهـ اـسـتـ وـآـیـاـیـنـ دـوـدـرـبـانـ درـآـنـجـاـچـهـ کـارـدـارـنـدـ . اـفـسـرـانـ منـ پـاـسـخـدـادـنـ کـهـ بـاـهـیـمـلـرـ هـیـچـگـوـنـهـ صـحـبـتـ وـبـرـخـورـدـیـ نـشـدـهـ وـآـنـ دـوـدـرـبـانـ مـحـاـفـظـیـنـ مـخـصـوصـ اوـهـسـتـنـدـ . منـ خـشـمـگـیـنـ شـدـهـ فـرـیـادـ زـدـمـ اـیـنـ دـوـدـرـبـازـدـاـ بـیـرونـ کـنـیدـ . آـنـهـارـاـ خـلـعـ مـلاـحـ کـرـدـهـ بـهـ زـنـدـانـ بـیـانـدـاـزـیـدـ وـآـنـگـاهـ بـجـانـبـ هـیـمـلـرـ بـرـگـشـتـهـ خـطـابـ باـوـگـفـتمـ کـهـ مـایـلـمـ اـزوـیـ باـزـجـوـئـیـ بـعـلـ آـورـمـ اوـابـتـداـ جـوـابـ دـادـ کـهـاـنـ نـظـرـ دـتـبـهـ وـمـقـاـمـ اـنـمـنـ بـرـتـراـسـتـ وـمـنـ قـاعـدـتـاـ حقـ باـزـجـوـئـیـ اـزاـوـرـانـدـادـمـ . آـنـگـاهـ کـتـ خـوـدـرـاـ بـیـرونـ آـورـدـ وـمـنـ درـجـیـبـ آـنـ دـوـعـدـ بـسـتـهـ «ـسـیـانـوـرـپـتـاـسـیـمـ»ـ کـهـ ذـهـرـ کـشـنـدـهـ اـیـسـتـ دـیدـمـ . هـیـمـلـرـ کـهـ بـرـایـ باـزـجـوـئـیـ وـکـاوـشـ آـمـادـهـ مـیـشـدـ ، اـبـتـداـکـتـ وـبـعـدـ شـلوـارـخـودـرـاـ نـیـزـ بـیـرونـ آـورـدـ . منـ باـوـ دـسـتـورـدـادـمـ کـهـ کـامـلاـ لـخـتـشـوـدـ وـلـیـ هـیـمـلـرـ اـمـتـنـاعـ وـرـزـیدـ . باـوـگـفـتمـ کـهـ اـگـرـ خـوـدـشـ لـخـتـ نـشـوـدـ بـزـوـرـمـتوـسـلـ خـواـهـ شـدـ . اوـآـرـاـهـ پـاـسـخـدـادـ - اـگـرـ منـ لـبـاـسـ هـایـ رـاـ بـیـرونـ بـیـاـورـمـ باـچـهـ چـیـزـ سـتـرـ عـورـتـ کـنـمـ . بـالـبـاـسـهـاـیـ نـظـامـیـ اـفـرـادـرـتـشـ انـگـلـیـسـ؟ـ .. نـهـاـیـنـ غـیـرـمـمـکـنـ استـ . منـ نـمـیـ تـوـانـ درـلـبـاـسـ اـرـتـشـ انـگـلـیـسـ بـعـیـرـمـ ..

باـوـگـفـتمـ کـهـ مـجـبـورـمـ وـیـ رـاـ بـهـ زـنـدـانـ «ـلـوـنـدـبـورـکـ»ـ بـیـرـمـ وـاـگـرـ لـبـاـسـ ظـامـیـ اـفـرـادـانـگـلـیـسـ رـاـنـپـوـشـ ، مـجـوـرـمـ اوـرـالـخـتـ بـیـرـمـ . اوـ کـهـ سـرـسـختـیـ مـرـاـمـیدـیدـ سـرـانـجـامـ بـایـنـ اـمـرـ رـضـاـدـادـ . منـ عـدـاـمـ بـهـ کـپـسـولـهـاـیـ سـیـانـوـرـیـ کـهـ درـجـیـبـ اوـبـودـ فـکـرـمـیـ کـرـدـ . وـ بـعـدـنـبـوـدـ کـهـاـنـ اـیـنـ سـمـ درـ جـاهـاـیـ دـیـگـرـ بـدـنـشـ نـیـزـ مـقـادـیرـیـ پـنـهـانـ کـرـدـهـ باـشـدـ . الـبـتـهـ مـطـمـئـنـ بـوـدـ کـهـ اوـ باـزـاـزـاـیـنـ سـمـ دـارـدـ وـلـیـ نـهـمـنـ وـنـهـ اـفـسـرـانـ دـیـگـرـ هـیـچـکـدـامـ درـ اـیـنـ گـونـهـ باـزـجـوـئـهـ هـایـ دـقـیـقـ سـابـقـهـ وـ تـجـرـبـهـایـ نـدـاشـتـیـمـ . وـقـتـیـ هـیـمـلـرـ حـاضـرـشـدـ ، اوـ رـاـ باـخـودـ بـزـنـدـانـ «ـلـوـنـدـبـورـکـ»ـ بـرـدـمـ وـبـاتـلـفـنـ باـفـرـپـزـشـلـ دـسـتـورـدـادـمـ هـرـچـهـ زـوـدـرـاـ بـهـ آـنـجـاـبـرـسـانـدـ . وـ تـارـسـيـدـنـ مـاـحـاضـرـ باـشـدـ . اـفـسـرـ پـزـشـکـدـگـرـ بـارـهـ رـهـبـرـ نـازـیـ رـالـخـتـ کـرـدـ وـ باـوـ اـجـازـهـ دـادـ قـطـ کـفـشـ هـاـوـجـوـرـابـ رـاـپـیـاـ دـاشـتـهـ باـشـدـ وـ بـعـدـ دقـیـقاـ شـرـوعـ بـکـاوـشـ وـجـتـسـجـوـ کـرـدـ . اـبـتـداـ باـزـدـیدـرـاـ اـزـدـهـانـ آـغـازـکـرـدـ . هـیـمـلـرـ بـدـونـ اـعـتـراـضـ

دهانش را باز کرد و پرشک نظامی در کنار یکی از دندانهای طلای او جسم سیاه رنگی را تشخیص داد . آنگاه به هیملر دستور داد :

«جلوی چراغ بیا و دهانت را کاملا باز کن ، ! ..

هیملر دستور اورا دقیقا اجرا کرد . افسر بازدید کننده بزوی متوجه شد که این جسم سیاه ، همان کپسول سیانور است . دوانگشت را دراز کرد تا آنرا بردارد در همین لحظه بود که «هیملر» ناگهان دچار خشم توفنده‌ای گردید ، دوانگشت پزشک را با فشار گاز گرفت و در همان لحظه کپسول زیر دندان او شکست ! .. من بسرعت روی هیملر پریدم و او را باز مین زدم و بکمک دو نفر دیگر سراورا پائین گرفتیم و کوشیدم کپسول را از دهانش خارج سازیم .. من نمی خواستم که او زبانش را به عقب کشیده و کپسول را قورت دهد . یکی امین گفت :

«زبانش را بگیر و محکم نگهدار ، ... ولی بعلت لغزندگی و لیز بودن زبان من موفق نشدم آنرا محکم بگیر .. یکی دیگر گفت :

«یک تکه پنبه بگیرید و داخل دهانش کنید و زهر را از محوطه دهان او پاک نمایید» . ما با سرعت این کار را کردیم . ولی دیگر خیلی دیر شده بود .. هیملر بطرز وحشتناکی ۱۵ دقیقه دیگر در مقابل دیدگان ماجان سپرد » ..

در اینجا خاطرات هیجان انگیز سرهنگ «ما یکل مورفی» پایان می‌ذیرد .

هنوز فهرست سیاه ناکامل است . سه تن از بر جسته‌ترین شخصیت‌های رایش سوم دستگیر نگشته‌اند . اینان عبارتند از :

۱ - وزیر امور خارجه آلمان «یوآخیم-فن-ریبن - تروپ»

۲ - رئیس سازمان جوانان هیتلری «بالدور فن شیراخ»

۳ - دریاسalar اسبق و فرمانده نیروی دریائی آلمان «اریخ - رایدر» از این سه تن خبری در دست نیست . هیچ‌کس نمیداند این سه، در بر جسته رایش در کدام نقطه مخفی گشته‌اند . اما کاوش همچنان ادامه می‌یابد .

سرانجام آمریکائیان با تلاش پیگیر خود این مشکل بفرنج را حل نموده «بالدور - فن شیراخ» رئیس اسبق سازمان جوانان هیتلری را در حالی که سبیل گذارده و شناسنامه‌ای جملی بنام «آرتو - نامک» برای خود گرفته و بشهر «اینسبورک» گردیده تا در آنجا مخفی گردد ، دستگیر می‌سازند ..

«شوواتز» که بزبان آمریکائی آشناهای کامل دارد می‌کوشد خود را در یکی از شهرهای «تیروول» پنهان سازد .. او کتابی بنام «خاطرات سران نازی» بزبان انگلیسی بر شته تحریر در آورده است و قصد دارد پس از جنگ با انتشار آن صاحب ثروت کلانی گردد . اما او نیز دیری نمی‌پاید و بزوی دستگیر می‌شود .

«فن ریبن تروپ» وزیر خارجه اسبق آلمان - مردی که اورا روابط سیاست خارجی آلمان لقب داده بودند ، نیز بر حسب تصادف بدامی افتاد . وزیر امور خارجه اسبق آلمان خود



ژنرال کایتل هنگام امضای تسلیم بدون قید شرط آلمان

را در شهر «هامبورک» مخفی ساخته است . او برای آنکه از دست متفقین در امان باشد ، خود را در خانه زن ۳۵ ساله بیوه‌ای مخفی می‌سازد . او با این زن هم منزل شده و در طبقه پنجم یکی از عمارت‌های ساده و قدیمی هامبورک بزندگی می‌پردازد .

اطرافیان بزحمت اورا می‌شناشند . ذیرا الغاب با بالتوئی که یقه‌اش بالاست و با کلاه بیرون می‌آید و اغلب هم‌بندرت آفتایی می‌گردد . او از ۲۰ آوریل ۱۹۴۵ در این خانه مخفی شده و دوراز نظر دیگران بزندگی می‌پردازد . با خود پول و حواهرات هنگفتی برده است وزن ۳۵ ساله را تطمیع نموده است که اگر اورالو ندهد ، پول کلانی در اختیارش بگذارد و در ضمن از مصاحب و همبستری او برخوردار می‌گردد .

اونام خود را «رایز» گذاشت و همه‌جا خویشتن را همسر آن زن قلمداد می‌نماید .. در این مدت هیچ کس اورا نمی‌شناسد و او امیدوار است بزودی غائله جنک پایان یافته و با همین نام مبدل به چارت پردازد .

فن ریبن تروپ ، آن رو باهمکار سیاست ، که سخت محبوب پیشوا و دیگر رهبران نازی بود ، بدام می‌افتد . او در گذشته ، مانند بسیاری دیگر از نازیان ، یک انسان معمولی از قشرهای پائین اجتماع بوده است . زمانی کنترلچی یک قطار مسافر بری در کانادا پس از آن نیز تاجر شراب بوده است . او از راه تجارت شراب ثروت کلانی بدست می‌آورد و در این کار استنادی و مهارت بسزائی پیداءی کند . و همین سابقه در کار شراب‌سازی و تجارت مشروب است که موجب دستگیری و گرفتاری او پس از جنک می‌شود . روزی وارد مقاومه شراب‌فروشی یک انگلیسی می‌گردد و دستور شامپانی میدهد بر حسب تصادف مشروبی که پیش اومیگذارد ، از نوع عالی نبود و موجب اعتراض اومی شود . صاحب مقاومه با او می‌گوید این شامپانی از عالی ترین انواع مشروبات موجود در آلمان است . او با سرمهختی تمام مشروب فروش را بیاد ناسزا گرفته مشخصات یک شامپانی خوب را باو بازگو می‌نماید مشروب فروش که در یک مجله قدیمی خاطرات «فن ریبن تروپ» و دیگر امور خارجه آلمان را مطالعه کرده بود ناگهان متوجه می‌شود این مرد همان رهبر بزرگ نازی وزیر خارجه رایش سوم است . بسرعت پلیس انگلیس را از ماجرا باخبر می‌سازد . صبح روز بعد یعنی در چهاردم زوئن چهارس سر باز مسلح به همراه یک ستون وارد اقامته‌گاه او شده ، وزیر خارجه پیشین آلمان را دستگیر می‌سازند . او در لحظه دستگیری پیش‌امای قرمز راه راهی بر تن داشته و بسیار پریشان حال بنظر می‌رسیده است . وقتی از او بازجوئی بعمل می‌آید ، یک کپسول زهر سیاه نور روی بدنش یافت می‌شود . رهبر نازی این کپسول کوچک را بوسیله قطعه‌ای موم در یکی از شیارهای بدنش پنهان کرده بود . وقتی دیبن تروپ بتوسط ستون انگلیسی دستگیر می‌گردد سه نامه از جیب خود بیرون آوردوستون باز داشت کننده میدهد این سه نامه برای سه تن از رهبران متفقین نوشته شده است . مارشال مونتگمری ، چرچیل وايدن .

نامه‌ای که برای چرچیل نوشته شده است آدرس آن اشتباه است ، شگفت این جاست که

چگونه یک وزیر امور خارجه با اطلاعات وسیع و دامنه‌دار خود مرتب چنین خطای بزرگی گردد.

او بجای آنکه نام نخست‌وزیر انگلستان را سروینستون چرچیل بنویسد، آنرا «سر-ونسان چرچیل» نوشته است!..

اینک فقط یک مرد بزرگ در کشور آلمان باقی‌مانده است که او نیز باید اسیر چنگال عدالت شود. این مرد فرمانده سابق نیروی دریائی رایش سوم است، که در واپسین روزهای جنک هیتلر او را از مقام خود معزول می‌سازد. دریاسالار «رایدر».

روسها از اینکه دریاسالار آلمانی هنوز دستگیر نشده است، متفقین را مورد عتاب و سرزنش قرار می‌دهند. ولی بعداً اعتراض خود را باز پس می‌گیرند. «رایدر» همراه همسر خویش در بخش رویی برلین زندگی می‌کند. او سعی نکرده است خود را پنهان سازد. و بطور کلی در منطقه تحت اشغالی رفت و آمد مینماید.

اما هیچگاه روسها توجه نمی‌کنند که ممکن است طعمه در چنگال خودشان باشد ولی از وجودش آگاهی نیابند. در بیست و سوم ماه ژوئن یعنی دوماه بعد از تصرف برلین است که روسها به مخفی‌گاه دریاسالار سابق پی‌برده او را دستگیر می‌سازند در آن روز شش افسر رویی وارد اقامتگاه «رایدر» شده او را همراه همسرش دستگیر می‌سازند. نخست او را در یک زندان موقتی، در اطراف برلین تحت نظر می‌گیرند، اما بعداً او را به مسکو می‌فرستند در این سفر همسر دریاسالار نیز درمیعت اوست.

اینک بزندان نوساز «موندورف له - بن» باز می‌گردیم قصر با شکوهی که توسط سرهنگ «آندروس» بیک زندان عظیم جهت نگهداری از زندانیان رأیش تبدیل شده است. سرهنگ «آندروس» از مدت‌ها قبل این زندان را آماده ساخته دیوارهایش را سفید، در و پنجره‌هایش را تعمیر و اطاق‌های آن را بشکل زندان های انفرادی تغییر شکل داده است.

بدستور او مقادیر هنگفتی آذوقه شامل کنسرو و آب معدنی در این زندان اندوخته شده است حتی چند اطاق از این قصر را باطاق اعمال جراحی و طبی در آن فراهم آمده است. رئیس بیمارستان زندان سروان «دل-میلر» است، که بهمراه چند جراح دیگر خود را آماده استقبال از هر گونه حوادث غیر مترقبه کرده‌اند. بخش جراحی زندان فوق العاده مجده است و میتوان اذعان کرد که در سراسر منطقه «لوکزامبورگ» بیمارستانی باین خوبی و عظمت یافت نمی‌گردد. سرهنگ آندروس شن تن از افراد مورد اعتماد و صلاحیت‌دار را انتخاب می‌کند، تا یعنوان پیشخدمت مخصوص برای رهبران نازی کار کنند. اینال باید ضدنازی بوده و در این امر تعصب زیادی داشته باشند، چه ممکن است غفلت یا خیانت آنان موجب فرار یا خودکشی یکی از اسیران آلمان شود. از اینرو «آندروس» تصمیم می‌گیرد شن تن از افرادی را که سال‌هادر بازداشتگاه‌های آلمان تحت شکنجه بوده‌اند برای این منظور انتخاب نماید. این شر، مرد منتخب، قابل اطمینان‌ترین افراد هستند:

«جوزف-یاکش» تئودور کمنا-ویلهلم جیرلیش-جوزف میر-«اوتوهنهک» و بر هاردن جانسن بدینسان زندان نظامی «نورنبرک» برای پذیرائی از بیرحم ترین جنایتکاران تاریخ آماده میشود. سرهنگ «بورتون سی آندروس» رئیس زندان محاکومین نورنبرک مقاله جالبی درباره این زندان تاریخی نگاشته است که عنوان آن چنین است.

«من فرمانده زندان نظامی نورنبرک بودم... و چنین آغاز میشود:

من مستقیماً از طرف سازمان SHAEF.. یعنی ستاد کل فرماندهی متفقین مأموریت یافتم، فرماندهی زندان نظامی نورنبرک را بر عهده بگیرم. من سابق نیز در امور مربوط به زندانیانی کار کرده و در این امر تجربه کاملی داشتم. یعنی در پایان جنگ اول فرماندهی یک زندان نظامی بمن محول شد که در آن گروهی زیادی از سربازان خصم زندانی شده بودند. من باعلاقه و دقت کامل تشکیلات این زندان را توسعه داده و نظم و انضباط کاملی در آنجا برقرار کردم.

البته زندانی که من فرماندهی آنرا بر عهده داشتم فقط محبس آن سربازان نبود، بلکه عده زیادی غیر نظامی به علل و دلایل مختلف در آنجا بسر میبردند و در میان آنان، دزد - غارتگر - آدمکش - قاچاقچی نیز دیده میشد. قبل از آنکه من فرماندهی آن زندان خطرناک را بر عهده بگیرم شماره زندانیان فراری روز افزون بود، و آن با مهارت و شجاعت کامل با استفاده از غفلت و بی خبری مسئولین امر میگریختند. البته آنان تا حدودی حق داشتند زیرا آن زمان رفتار خشن و بی حمانه ای با ایشان میشد. یعنی آنان را بغل و زنجیر بسته. مورد شکنجه های مختلف قرار میدادند. زندانیان در داخل زندان بیقراری و عصیان میکردند. مثل دادگاه مخصوصی برای خود تشکیل داده بودند و رئیس شان آن کسی بود که تعداد بیشتری از دیگران کشته بود.

وقتی وضع این زندان بحرانی، و دیگر نگهداری از زندانیان بسیار سخت و طاقت فرسا شده بود، مرا بریاست آن برگزیدند.

آن شب زندانیان قیام کرده، و تمام درها و پنجره های زندان را شکسته بودند. من صبح زود وارد زندان شدم تا زندانیان خود را بشناسم. من با سرعت بیازجوئی پرداختم و انقلاب درون زندان را باز شناختم. بدون آنکه باسایر زندانیان بد رفتاری کنم، فقط همان عده معذوب را بیرون کشیده آنان را مجبور کردم تمام خسارت واردہ را جبران سازند. طرز رفتار ملایم و حساب شده من گوئی آبی بود که بر آتش ریختند. زندانیان آرام شدند و از آن پس من در مقام فرمانده زندان، مشغول بکار گشتم. پس از آن اتفاق دو بار دیگر مرا بریاست زندانهای مشابه که در آنجا قیام و بلوا شده بود برگزیدند. از طرف دیگر، علت انتخاب من بفرماندهی زندان مهم و تاریخی «نورنبرک» باین دلیل بود که من یک نظامی بودم و بنابراین رابطه و همبستگی کاملی با متفقین داشتم. «نورنبرک» یک شهر نیمه ویرانه بود. تقریباً ۸۰ درصد شهر در اثر بمباران از بین رفته بود. تازه شروع بمرمت و تعمیر

## جنتگزه و م

وزارت دادگستری و ساختمانهای اطراف کرده بودند. افرادی که نگهبانی زندان و اعمال حسas را بر عهده داشتند، غالباً از میان نظامیان آمریکائی بر گزیده شده، ولی کارهای کوچک دیگر نظیر پیشخدمتی و نظافت بر عهده افراد آلمانی گذاشته شده بود. افراد ملل دیگر نیز در مرداداره زندان مسئولیتی بر عهده نداشتند و داخلی نمیکردند انگلیسی‌ها فرانسویان و روسها، منحصرًا مسئول محاکمات سیاسی و دادرسی بودند. ما بودیم که وظیفه داشتیم از زندانیان نگهبانی - نگهداری و محافظت کنیم. آنها را بتالار محاکمه هدایت و از آنجا بسلولهای زندان بازگردانیم.

بسیاری پرسیده‌اند که چرا شهر «نورنبرگ» بعنوان مرکز برای محاکمات و دادرسی جنایتکاران جنک بر گزیده شده است. باید گفت که این موضوع ریشه‌های تاریخی دارد. در این شهر بود که جلسات عظیم حزب نازی مکرراً تشکیل می‌شد و در همین شهر بود که هیتلر کوتای «مو نیخ» را به مردم رسانید و قدرت بهم زد.

وقتی جنک خاتمه پذیرفت، بسیاری از آلمانیها ادعای کردند که هر گز در حزب نازی عضویت نداشته و برخی گام فراتر نهاده ابراز داشتند که حتی با این حزب دشمنی و خصوصیت نیز داشته‌اند.

داستی چرا این مردمان یکرمان وفادار، این مردمان یکرمان متعصب‌که با شنیدن نام هیتلر سلام بازی میدادند و صدای «هایل-هیتلر» آنان فضاراً بلژه می‌افکند، اینسان بنازیسم پشت کرده بودند.

در آن زمان یعنی در سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ بسیاری از مردان «اس - اس» که یکرمان جزو سربازان و درجه داران یا افسران «اس-اس» بودند، در شهرهای آلمان می‌گشتدند و هیچ‌گدام جرات نداشتند بزندهان نظامی نورنبرگ یورش آورده، سران نازی را آزاد سازند. گوئی خود ملت آلمان نیز از قساوت و خطاهای رهبران نازی سخت‌اندیشناک و ناراضی بودند و از این‌رو هر گز بتفخیح آنان تظاهراتی نکردند و نکوشیدند آنان را از جنگ‌گال اسارت و محکومیت خارج سازند.

بهر حال زندان هر گز مورد حمله مردم قرار نگرفت، اما ما همیشه این ترس را داشتیم که مبادا روزی انقلابیون آلمانی دست بچنین اقدامی بزنند.

کسانی که در آن زندان بازداشت و تحت نظر بودند یا جنایتکاران جنک و یا شهود آنان بودند. آنان بنوبت دستگیری، بزندهان منتقل شده، در آنجا بازداشت می‌شدند. گاهی تعدادشان زیاد و بصورت گروههای کوچک وارد می‌شدند و زمانی تک و توک بزندهان می‌رسیدند بعضی از روزها تعداد زندانیان سیاسی و خطرناک خیلی زیاد می‌شد و ما مجبور بودیم که روز و شب بدون لحظه‌ای وقفه‌یا استراحت کار کنیم. غالباً در موقع دستگیری سران بزرگ نظیر «گورینک» خطرات بزرگی ما را تهدید می‌کرد. من و همکارانم در هیجان و اضطراب بزرگی بسر می‌بردیم و درست مثل آن بود که روی بشکه‌های پر از باروت نشسته‌ایم. هر کدام

از بازداشت شدگان در سلولهای انفرادی تحت نظر قرار گرفته است.

هیچکدام از آنان حق نداشتند با دیگری رابطه‌ای برقرار سازند. طرز زندگی و نحوه زندانی شدن آنان کاملاً مخفیانه وسری بود و در این باره مسائلی هست که هنوز پس از گذشت سالها محرومانه تلقی می‌شود و من حق ندارم آنها را فاش سازم.  
لباس آنان چگونه بود؟.. برخی لباس‌اد نیفورم پوشیده و برخی دیگر لباس غیر نظامی بر تن داشتند.

بهر حال قبل از آنکه وارد تالار محاکمه شوند، یا در مقابل خلق ظاهر گردند، سعی می‌کردیم لباسشان تعیز و مرتب باشد. ماهیچگونه رفتاری نمی‌کردیم که شخصیت و اصالت آنان لکه‌دار گردد. سعی می‌کردیم در امنیت کامل وسلامتی کامل باشند و از خواب و غذای تعیین شده استفاده کنند هیچگاه اجازه نمیدادیم بروش و رفتارما اعتراض بکنند مابه آنان قول دادیم از هر گونه شکنجه و بدرفتاری خود داری نمائیم و آنگونه که درشان یک انسان عادی است با ایشان رفتار نمائیم.

بر خلاف نازیها هر گر سران نظامی و رهبران بزرگ آلمان را مورد آزار وایذاء قرار ندادیم. به آنان اجازه دادیم چیز بخواهند و چیز بنویسند. حتی اجازه دادیم متن دفاعیه خود را قبل از ماده سازند. جالب اینجاست که برخی از آنان از مسئله کتاب خواندن استقبال کردند و من، فیلدمارشال کایتل را دیدم که «انجیل» می‌خواند. آنان برای دفاع خود به هر نشیه یا سندی که احتیاج داشتند فی الفور در اختیارشان قرار میدادیم.

هر نامه‌ای که مینوشتند و برای زن - و کیل یا دوستان خود آدرس می‌کردند بگیر نده میرساندیم . البته فقط متن نامه‌های آنان را خوانده و پس از تصویب بگیر نده نامه رد می‌کردیم .

اگر در این نامه‌ها اسراری فاش می‌شد که بنفع متفقین بود ، هر گز بخود اجازه نمیدادیم از این نکات مثبت سوء استفاده کنیم و هر گز در دادگاه مطالubi مستخرج از این نامه‌ها مطرح نگردید.

البته زمانی نامه‌های وجود داشت که از نظر امنیتی ارسال آن تولید اشکال می‌کرد و ما جریان را به نویسنده نامه تذکر میدادیم.

تا آن زمان کسی از اموال و اثاثیه زندانیان آگاهی نداشت و تمام جریانات و وسائل مر بوط به زندانیان مخفی نگاهداری می‌شد و سرانجام بعد از مجازات جناحه کاران جنگ، کمیته‌ای مشکل از نمایندگان دول متفق تشکیل شد و آنان گزارش کاملی بیاری من روی زندگی و سرنوشت زندانیان تهیه کردند و مطبوعات عالم به تفصیل درباره زندگی - نحوه مجازات - وسایل باقی‌مانده و سرنوشت خانواده آنان به بحث پرداختند.

آن زمان بسیاری از مطبوعات که اطلاعات کافی درباره زندگی زندانیان داخل زندان نورنبرگ نداشتند بدروغ اقدام با منتشار مقالات خلاف واقع می‌کردند.

بسیاری از آنان مرا بی کفاایت قالمداد کردند، و جرم خودکشی گورینک را بگردن من انداختند. در حالیکه اینطور نبود، ومن فکر نمی کنم زحماتم در این باره هر گز نادیده انگاشته شده باشد.

برخی از ملاقات‌کنندگان می‌کوشیدند و سایلی وارد زندان کنند و ما با آگاهی کامل این وسائل را کشف می‌کردیم من فهرست کاملی از سایلی که در این مدت کشف شد دارم. پرخی نیز اشاعه دادند که سر هنک «آندروس» اثاثیه شخصی و سایل پر قیمت زندانیان را بنفع خود برداشته است.

زهی خیال باطل و دروغ مغض..

من تمام اثاثیه و اجناس آنان را شماره گذاری کردم. با حضور نمایندگان صلاحیتدار در یک فهرست بزرگ یادداشت نموده بودم، رفقارافسران و مامورین زندان بر حسب ماموریتی که داشتند با زندانیان فرق می‌کرد.

مثلاً پزشکان - روانشناسان - و پزشکان متخصص بیماریهای روانی می‌کوشیدند با آنان روابط دولستانه و نزدیکی برقرار کرده از جنبه‌های عادی انسانی با آنان وارد سخن و گفتگو گردند. بارها خبرنگاران خارجی از من پرسیدند، رفقار زندانیان چگونه است و من پاسخ دادم که رفتاری خوب و شایسته دارند. با زندانیان با ادب و احترام خاصی رفتار می‌شد و غالباً دستورات صریحی به آنان داده می‌شد که خوب اجرا می‌کردند. آنان بخوبی میدانستند از آنان چه انتظاری داریم و چه باید بکنند.

آن دریاقته بودند که رعایت نظم و انصباط زندان تاچه حد برای خودشان پسندیده و برای ما ارزشده است. وقتی کسی از روی شرافت و صداقت محاکمه و مجازات شود این مجازات را بعنوان یک سرنوشت با کمال افتخار می‌پذیرد و من این موضوع را در میان رهبران نازی با وضوح کامل دیدم.

آن از تنبیه بیهوده رنج می‌بردند ولی از مجازاتی که بر اساس دادرسی صحیح و محاکمه عادلانه صورت می‌گرفت ناراحت نمی‌شدند.

مادر زندان مقررات مخصوصی داشتیم و بر اساس این مقررات هر زندانی که مرتكب خطائی می‌شد به نسبت خطائی که می‌کرد تنبیه می‌شد و این بخاطر حفظ آرامش و امنیت در زندان نورنبرگ صورت می‌گرفت. تمام زندانیان حداقل روزی یکبار توسط پزشکان معاینه می‌شدند. بعد از آن نوبت به افسران بازرس می‌رسید که آنان نیز بهمین روش زندانیان را مورد بازجویی مختصر و کاوش قرار میدادند.

هر وقت اقتضا می‌کرد باوکلای مدافع تماس می‌گرفتند و حتی در زمان محاکمه حق داشتند باوکیل مدافع به بحث و شور پردازنند. غذای آنان روی برنامه داده می‌شد و ساعت خواب و بیداری ایشان نیز از روی برنامه دقیق و صحیح انجام می‌گرفت. این بود نظم و انصباط در بزرگترین دادگاه بعد از جنک.. «بورتون»-سی-«آندروس»

در اینجا خاطرات جالب سرهنگ «بورتون-سی- آندروس» زندانیان بزرگ تاریخ به پایان میرسد.

همانطوریکه اشاره کردیم، قبل از قصر «موندروف» برای زندانیان آماده گردیده بود و زندانیان نخست باین بازداشتگاه هدایت میگردیدند. «زايس- اینکوارت» که یکی از رهبران بزرگ نازی است نخستین زندانی میباشد که از فلنسبورک با هوایپما به نورنبرگ منتقل میگردد.

فروندگاه این منطقه شلوغ و پرازدحام شده است. هوایپماهای متفقین روز و شب فرود میآیند و پرواز میکنند. روز ۱۲ مه فیلد مارشال کایتل باین فروندگاه میرسد. و بدنبال او نیز دیگران بنوبت فرا میرسنند. این زندانیان بلا فاصله وقتی از هوایپما پیاده میشوند. سوار اتومبیل یا یک ارابه جنگی میگردند که اطراف آن چندین جیپ حرکت میکند. این جیپها روز باز بوده و دهها سر باز مسلح به مسلسل های دستی عهده دار نگهبانی از مسافرین تازه وارد هستند. این کاروان هیجان انگیز از فرودگاه وارد جاده قصر موندروف میشود. از میان اینها درختان میگذرد. در دو جانب جاده تماشاگران علاقمند ایستاده گروهی با تمجب و گروهی با هیجان برای رهگذران میگرند...

مقصد این کاروان قصر موندروف است. زندان بزرگی که سرهنگ آندروس برای جنایتکاران جنک آماده ساخته است در اروپای مخروبه اروپائی که بمب افکن نازیها و متفقین آنرا بمیرانهای حزن انگیز مبدل ساخته است، زندان زیبا و تمیز موندروف باشکوه و جالب بنظر میرسد. این زندان دارای برق آب جاری سرد و گرم - آسانسور - فرش - ملاقه - پیشامی ای تمیز برای زندانیان است که هر روز شته و عوض میگردد. تمام اطاقها تمیز و روی هر میز یک آبازور قراردادند.

در جلوی زندان با غزبائی وجوددارد که با سلیقه گلکاری شده است زندانیان گرچه ظاهر از زندانی بنظر میرسنند، ولی تمام وسائل برایشان آماده است. پزشکان هر روز آنان را معاینه و مکالمه و با پرسیهای اولیه در کمال ادب و احترام انجام میگیرند.

روی بر جکهای چوین که در اطراف باع سر بر افزایش آند نگهبانان مسلسل بدست آندروس با کنجکاوی و دقت به پاسداری مشغولند.

شبانگاه، نورافکن های قوی روشن می شود و تمام قصر و باع چون روز روشن و نورانی می گردد. زندانیان اولیه هر کدام دارای اطاق مخصوصی با حمام هستند.

سر باران آنان را «مستر» یعنی آقا صدا میزند و بهنگام صرف غذا به تالار طبقه پائین آمده بتناول غذای پردازند. و این زمان پیشخدمت های سفید پوش و پاکیزه در اختیارشان قرار گرفته اند.

گورینک روز ۲۱ «مه» بقصر موندروف می رسد و باو بزرگترین اطاق قصر که در طبقه سوم قرار دارد تخصیص داده می شود، و شش پیشخدمت آلمانی او نیز در

طبقه بالاجای میگیرند.

این خدمتکاران باشوه خی بهم می‌گفتند «ما بالاتر از هیئت دولت آلمان میخوابیم» . «دونیتز» در اطاقی کنار گورینک بسرمیبرد و «فنریبن تروپ» وزیر خارجه اسبق ، در اطاق بسیار کوچکی در طبقه بالا زندگی می‌کند . تنها کسی که با اینان زندگی نمی‌کند ، «فنرپین» است که متفقین اطاقی برای او در هتل «همن» گرفته‌اند . هر زندانی دارای یک نگهبان مخصوص است که هیچگاه زندانی را تنها نمی‌گذارد و اورا کاملاً زیر نظر دارد . نگهبان گورینک ، یک گروهبان آمریکائی است که یونانی است ، و «فیل» نام دارد . رایش مارشال آلمانی که معتقد به مواد مخدوش می‌باشد ، توسط پزشکان تحت درمان کامل قرار می‌گیرد ، تا این اعتیاد را ترک نماید و در این روزها بطور کاملاً محسوس لاغر شده است .

وقتی که اطاق گورینک را دقیقاً مورد بازرسی قرار میدهد کپسول سیانور در آنجا می‌یابند . متفقین با این نکته پی‌میبرند که حتماً گورینک تعداد بیشتری از این کپسول‌ها دارد و با استادی تمام آنها را در جایی پنهان کرده ولی موفق نمی‌شوند به محل اصلی این زهر کشنده پی‌ببرند .

زندگی درون قصر موندورف به آرامی پیش‌می‌رود . تمام کارها ، از روی برنامه مرتب شده است . آذیر الکتریکی پر صدائی بر فراز قصر عظیم موندورف نصب گشته است . که راس ساعت‌های معین بصدا درمی‌آید و زندانیان سخت تابع این آذیر هستند . سر هنک آن دروس برنامه بازداشتگاه موقتی را از روی آذیر این چنین منظم کرده است :

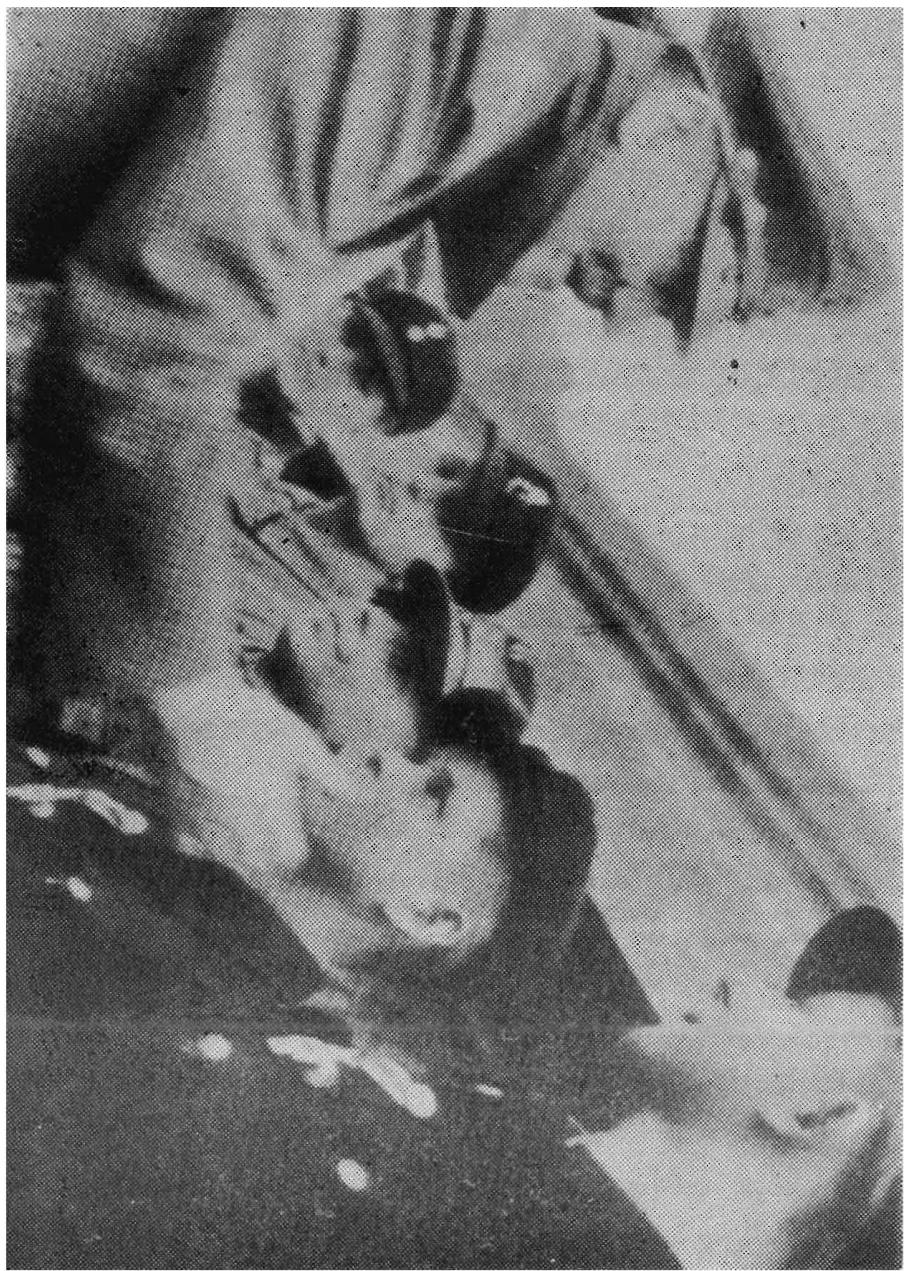
صبحگاهان یک صدای کشیده آذیر علامت بیدار باش است ، صدای آذیر دوم برای نظافت شخص و صدای آذیر سوم برای صبحانه در طبقه پائین تنظیم شده است ظهر و شب نیز آذیر به صدادرمی‌آید که زندانیان با صدای آن برای نهار یا شام آماده می‌گردند . صدای آذیر طویل پس از شام علامت خاموشی است .

در این حال باید تمام لامپ اطاها خاموش گردد و همزمان نورافکنهای قوی ، محوطه بیرون را روشن می‌کنند .

بار روشن شدن شدید نورافکنهای زندانیان در باغ قصر بکر دش می‌پردازند . این بهترین طریقه وقت گذرانی است . گاهی بصورت دسته‌های چند نفری ، بر حسب رفاقت و سابقه‌ای که باهم دارند گرد هم جمع می‌شوند .

گورینک ، غالباً از سیگار برک بزرگ «ولف» ساخت هامبورک می‌کشد و بعضی اوقات یکی از این سیگار بر گهارا به محافظه مخصوص خوده دهیه می‌کند . «دونیتز» - «فینریبن تروپ» «بالدور» - «ون شیراخ» و دیگران غالباً به صحبت و شوچی می‌پردازند و بصدای بلند می‌خندند . آمریکائیان با تعجب بدانان مینگردند . گورینک باشوه خی بدوسنان خود می‌گوید : «من نمیدانم چرا مردینجا معطل کرده‌اند ... در حالیکه در آلمان کارهای زیادی

جیون، دہنہ، نہار، اے جے ۱۷۳، کیوںکھاں، اے جے ۲۴۵، کہنہ



داریم که باید انجام دهیم ! » دونیتز غالباً بالحنی اعتراض آلو دمیگوید : « بیخواهند مرا فقط باین دلیل محاکمه کنند که چند روزی رهبری ملتی را بر عهده گرفتم ، و خواستم آنرا ازور طه سقوط نجات بخشم - آیا باور کردنی است ؟ » . در شب هشتم زوئیه ، گورینک بدنبال یک حمله عصبی واستعمال سیگار زیاد چار انقلاب بدنه شده ، عرق مفرطی میکند و بیهوش بر زمین نقش میبیند . بعض اوضاعیف - چهره اش رنگ پریده فشار خونش پائین می آید . نخست آمریکائیان تصویر میکنند او اقدام بخود کشی کرده است . پزشکی بربالین او حاضر میشود و پس از معاینه احساس میکند که امکان دارد رهبر نازی بمیرد . او در اثر استعمال زیاد مواد مخدوش باین حال افتاده است .

تزریق چند آمپول ضدسم تاحدودی گورینک را از مرک نجات می بخشد . پزشک باو دستور میدهد که تعداد سیگارهای روزانه خود را کاهش دهد .

دردهم آگوست خبر انفجار اتمی در هیر و شیما بیان « من در دنیا » می دسد . سرهنگ دوم « اوون » این خبر را به گورینک میدهد و مارشال نازی در حالیکه سر خود را تکان میدهد ، بایه میلی میگوید :

- باور نمی کنم ...

و در این هنگام افسر آمریکائی روزنامه « ستارگان و کوهکشانها » را که حاوی خبر انفجار میباشد در هیر و شیما میگیرد . برهبر نازی نشان میدهد .

مارشال نازی نگاه بغضن آلو دی به روزنامه افکنده ، فریاد میزند :

- مسخره است ! .. بمن ربطی ندارد ... این مسائل برای من هیچگونه اهمیتی ندارد . آنچه اهمیت دارد فرار از این دخمه و حشتناک است ...

دونیتز میان حرشهای آنان دویده میگوید :

« ما نیز سعی داشتیم مسئله بمب اتمی را حل کنیم ، ولی وسایل و عناصر اولیه را در دست نداشتیم . من در حیرت هستم که شما آمریکائی ها چرا بمب اتمی را در آلمان نیافرندید » .

« ریبن تروب » در ادامه گفتار آنان اظهار میدارد :

- این یک انقلاب بزرگ علمی است ... حال دیوانه است کسی که بخواهد جنک را شروع کند .

آنگاه دونیتز روزنامه را از افسر آمریکائی گرفته با صدای بلند شروع به ترجمه آن از انگلیسی به آلمانی میکند و دیگر رهبران در سکوت کامل به ترجمه های او گوش فرامیدارند . این حادثه برای رهبران نازی که اینک بی خیال و آرام در بالکن ها و تراسهای این قصر باشکوه مشغول گرفتن آفتاب خواندن کتاب و گذراندن اوقات بیکاری هستند اهمیتی ندارد . آنان آنقدر بیکار جلوی آفتاب نشسته اند که سراسر پوست بدنشان بر نزه شده است اما در ۳۵ کیلومتری آنان گروه کثیری از متفقین مشغول انجام کارهای فوق العاده مهم و ترتیب

بر نامه‌های سنگینی برای این جنایتکاران هستند.

دونفر از جوانترین افسرهای ارتش آمریکا بنامهای سفوان ددان - کیلی، مهندس آرشیتکت وسروان مهندس «جان - بی - ون» مامور ساختن بزرگترین دادگاه بین‌المللی عالم می‌شوند.

آیین‌نها و ربه آنان می‌گوید:

«شما مجبورید در مدت یکماه کار ششما را انجام دهید... شما باید ساختمان دادگستری و زندان نورنبرگ را در این زمان کوتاه برای دادرسی تاریخی نورنبرگ آماده سازید... هر کار می‌خواهید بکنید. هر چه می‌خواهید و مورد احتیاج شماست تقاضا کنید... ولی به حال باید کارشما در اوایل اکبر پایان پذیرد»...

دوافسر آمریکائی دچار تشویش و هراسی ناگفته می‌شوند. این یک فرمان نظامی است. باید هر چه زودتر اجرا شود... اما آیا اجرای آن امکان‌پذیر می‌باشد؟... در میان شهر مخروبه‌ای که حتی برای نمونه یک ساختمان در آن سالم و پای بر جا نمانده میتوان کاخی با عظمت و شایسته دادرسی تاریخی نورنبرگ ساخت؟...

باید در مرکز این شهر ویرانه، ساختمان عظیم دادگستری را از نو ساخت. مرکز برق را بکار انداخت. مجاری آب لوله‌کشی را تعمیر کرد و تمام قسمت‌های داخلی کاخ قدیمی دادگستری نورنبرگ را اصلاح و مرمت نمود.

بزودی یک گردن مهندسی - صد کارگر غیر نظامی - و ۴۰۰ زندانی جنگی در اختیار آنها قرار می‌گیرند اینان باید ۶۵ اطاق دادگستری را که درسه طبقه در قسمت شرقی واقع شده، تعمیر و قسمت غربی عمارت را که کلا در اثر بمباران ویران شده است، از نو بازند. طبقه اول این عمارت باید بیک کافه تریاک عظیم و زیبایی عمومی بسبک آمریکائی تبدیل شود تا ۵۰۰ نفر بتوانند راحت در آن غذا بخورند.

قضات و دادستانها باید در دفاتر کار خود غذا بخورند: طبقه دوم باید بقسمت‌های مختلفی تقسیم شود. یک تالار عظیم برای اجتماع خبرنگاران دول و ممالک مختلف و همچنین چندین اطاق غربی برای نصب دستگاه‌های بی‌سیم تلفن و بلندگو و تلگراف.

در طبقه سوم نیز باید تالار محاکمه، باعظامت هر چه تمامتر ساخته و آماده گردد... مسئله مهم این است که مهندس کیلی باید تالاری عظیم بسازد که افراد زیر بتوانند بر احتی در آن بکار دادرسی اشتغال ورزند:

چهار قاضی بزرگ - چهار معاون قاضی بزرگ - بیست و دو دادستان - ۱۳ متهم - هشت مترجم - ۸ منشی - ۶۰ وکیل و مشاور - ۲۵۰ روزنامه‌نگار و عکاس - ۱۵۰ نفر متفرقه ...

این مهندس جوان، با تلاشی پی‌گیر و با شور و حرارتی قابل تحسین، مشغول بکار می‌شود. نخست تمام دیوارها - درها و پنجره‌ها را خراب می‌کند و آنگاه طبق نقشه‌ای که

دارد بنای متعدد - تالارها - مراکز مخابراتی - کافه رستوران - تهویه مطبوع - حمام - لوله کشی و کابل کشی کامل را بنيان مينهد ...

مهند د در طول چهل روز بيش از ۱۰ ميليون تoman برای ساختمان دادگاه نورنبرگ خرج می‌کند. فهرست موادی که برای ساخته شدن مجدد دادگاه نورنبرگ مصرف شده است اعجاب‌آور و هنگفت است . بدین ترتیب ۱۳ هزار کيلو سیمان - صدهزار آجر - بیست هزار قطعه شیرهای وستف - هشت هزار کيلو گچ - ۱۵۰۰ کيلومیخ - ۴۵۰۰ متر مربع شیشه - ده هزار لامپ نئون - ۳۰۰ لامپ رومیزی - هفت ژنراتور برق - ۳۵ هزار متر سیم برق - اینست مقادیر حقیقی که برای ساختمان دادگاه نظیر نورنبرگ مصرف گشته است . اینک باید زندان مخصوص نورنبرگ ساخته شود . برای تعمیر و ساختمان مجدد آن احتیاج به مصالح و لوازم بیشماری است . هنوز کار سروان مهندس «جان - ون» مأمور ساختمان زندان نورنبرگ آغاز نشده است . ساختن سلولهای متعدد مراکز پاسداری و استراحت نظامیان - آرشیوهای عظیم - مراکز عکاسی - مراکز جمع‌آوری صدها پرونده که از هر گوش عالم به نورنبرگ می‌رسد بر عهده اوست .

برای این دادگاه حدود ۵ ميليون برگ کاغذ و پرونده فراهم شده - برای نوشتن بیانات محکومین به ۲۵ هزار مداد احتیاج است .

سرداخنهای برای نگهداری از مواد غذائی لازم است . روزانه باید مقادیر هنگفتی غذا وارد زندان و دادگاه شود . در جای امن و خوبی محافظت گردد . شیر - آب - شراب - لیکور - میوه برای هزاران نفر از قضات - مدعیین و زندانیان - سروان مهندس «جان ون» باستگاه بی‌سیم خود با آمریکا و لندن در تماس است . برای تهیه تمام این وسائل دستورات لازم را میدهد و صدها کامیون - قطار - کشتی و هوایپما وسایل لازم برای ساختمان زندان و انبار دادگاه نورنبرگ باین شهر سرازیر می‌گردد .

دوافسر زیرگ وفعال آمریکائی همانکونه که قول داده‌اند کار خود را سرمهعد معین پی‌ایان میرسانند - کار سخت و طاقت‌فرسائی بوده است . اما در سایه تلاش پی‌گیر آنان به نتیجه می‌رسد سرهنگ آندورس . در پی‌ایان آگوست به نورنبرگ می‌آید تاجریان کار را از نزدیک . بییند و خاصل زحمات دو مهندس جوان آمریکائی را بازرسی نماید . سرهنگ برای دیدار زندان خود می‌رود و قسمت‌های مختلف آنرا از جنبه‌های فنی بازرسی می‌نماید او در دیدار از سلولهای زندان می‌گوید .

«من می‌خواهم که در سلولهای زندان چون تابوت سیاه‌رنگ شود .

و وقتی فرمان او اجرا می‌گردد نفسی براحت کشیده می‌گوید .

«حال که خیالم راحت شد می‌توانم با زندانیان خود بازگردم .

در پنجم ماه مارس ۱۹۴۵ ارکستر فیلامونیک مسکو آهنگ هیجان‌انگیز و تکان‌دهنده‌ای را از رادیو مسکو اجرا می‌کند . این آهنگ ساخته جدیدی از موسیقی‌دان شهیر روسی

دیمتری - شوستا - کوویچ است . نام آن، سمفوونی شماره ۱۰ می باشد مردم روسیه که اینک پس از پنج سال صلح پیشین را بازیافته و نفسی براحت کشیده اند با خاطری آسوده باین آهنگ جان بخش گوش فرامیدارند و در حالت خلسه لذت بخشی فرومی روند اما آنان غافل از آنند که در همان لحظات یکی از بزرگترین وقایع تاریخ جنک دوم در شرف وقوع است . سرهنگ آمریکائی «آندروس» جملگی زندانیان جنگ دوم را از قصر تماشائی و دلفریب لوگزامبورک «موندورف» به نورنبرگ منتقل می سازد . یک هفته پیش مطبوعات انگلیسی فهرستی کامل مرکب از نام جنایتکاران بزرگ جنگ منتشر می سازند و چنین اشاعه میدهدند که این جانیان دردادگاه بین المللی نورنبرگ محکمه خواهند شد .

زمانیکه سخنگوی قصر باشکوه «موندورف» این حقیقت تلغی را به مسافرین آلمانی خود که بی خیال و آرام در اطاقهای زیبای این قصر به زندگی مشغولند ابلاغ میکند . آنان چار وحشتی ناگفتنی و بی پایان میگردند برخی از ایشان در دنیاگی از غم و ماتم فرمیرند . برخی شروع به خواندن کتاب مقدس انجیل می کنند و گروهی نیز تقاضای ملاقات با یک کشیش می نمایند . از آن میان هانس - فرانک فرماندار لهستان است که مذهب کاتولیک دارد و از همین رو تقاضای ملاقات با کشیشی را می نماید . روز پنجم ماه سپتامبر ساعت هفت صبح سرهنگ آندروس سه اراده جنگی مسلح که تمام اطراف آن مسدود و بدون پنجه و تنفسی برای فرار می باشد آماده ووارد قصر «موندورف» می کند .

این اراده های جنگی از خارج بر نگه سفید رنگ آمیزی شده و علامت صلیب سرخ روی آن نقش بسته است . بزودی زندانیان تخلیه شده و در حالیکه هر کدام بوسیله نگهبانی در حرکت هستند بدرون اراده های جنگی هدایت می شوند و از آنجا اراده های جنگی در حالیکه از اطراف بوسیله نیروهای مسلح اسکورت می شوند تا فرودگاه هدایت میگردند گورینگ را به تنهایی درون هواپیمای کوچکی سوار می کنند و اون خستین کسی است که از لوگزامبورک به نورنبرگ فرستاده می شود .

افراد دیگر به دسته های کوچکنری تقسیم شده هر کدام سوار هواپیمایی میگردند و این هواپیماها را فرودگاه «فورت» را در پیش می گیرند . در آنجا نیز چند آمبولانس غول پیکر آماده است .

زندانیان درون این آمبولانس ها جای گرفته به زندان نورنبرگ هدایت میگردند آمبولانس ها از خیابان «برلن - اشتراسه» عبور کرده مقابله در زندان متوقف میگردند . هنوز ساختمان زندان در میان مخربه های نورنبرگ بپایان نرسیده و در اطراف آن گروهی کارگر مشغول بکارند . اما ساختمان سلولهای انفرادی و تشکیلات استحفاظی به پایان رسیده است .

سرهنه کاملاً پیش بینی شده و توسط ستاد فرماندهی عالی متفقین نیز تأیید گشته است . زندان

نورنبرگ زندان عجیبی بشکل یک ستاره است که از یک ساختمان مرکزی و چهار ساختمان فرعی در چهار جهت ساخته شده و بانی آن پادشاه «باویرا» بوده است. هر کدام از این ساختمانهای فرعی بصورت راهروهای طویلی است که سلول‌های زندان در دو جانب آن در سه طبقه رویهم قرار گرفته است.

تعداد سلول‌ها در هر قسمت از ساختمان به ۸۴ عدد میرسد. هر سلول زندان ۴ متر طول سه‌متر از ارتفاع و ۱۸۰ متر عرض دارد.

در اننهای راهرو، پله‌های آهنی وجود دارد که بطبقه دوم و سوم را دارد. در هر طبقه در مقابل سلول‌ها یک بالکن آهنی سرتاسری قرار گرفته است. در هر طبقه یک پل وجود دارد که در قسمت وسط دو بالکن را بهم متصل می‌سازد. آمریکائیان این طرح جالب زندان را می‌پسندند و فقط تغییرات مختصری در آن‌ها میدهند. در زیر هر بالکن و در جلوی آن تورسیمی سرتاسری کشیده شده است که زندانیان طبقه بالا بقصد خود کشی خود را از بالکن‌ها پائین نیاندازند.

قسمت زندانیان مهم سیاسی، یعنی محلیکه رهبران بزرگ نازی در آن قرار دارد. بوسیله دیواری ضخیم از سایر قسمت‌ها جدا می‌شود و در این دیوار در کوچکی تبعه می‌گردد که در مقابل آن هموار یک نگهبان مسلح پاسداری می‌کند. و هر ۱۲ ساعت عوص می‌شود. در هر سلول‌های انفرادی بسیار است و در قسمت میانی آن دریچه‌ای قرار دارد که دارای میله‌های مشبك آهنی است. این دریچه باز است تا نگهبانان هر لحظه که اراده کنند اوضاع زندانی را بررسی نمایند.

داخل زندان لامپ روشنایی وجود ندارد. بلکه لامپی در خارج درروی دریچه نصب شده است و نور آن بوسیله نگهبان تنظیم می‌شود. از همین رو زندانیان آزادی عمل ندارند. هر وقت اراده کردند کتاب بخواهند یا نامه بنویسند. راس ساعت ۹ صدای آذیر، خاموشی را اعلام میدارد. و نمودار آنست که زندانیان باید بخوابند در این فاصله نگهبانان می‌توانند با چراخ‌های دستی اوضاع زندان را مورد بررسی قرار دهند.

با این چراخ قوه می‌توان تمام زوایای زندان را کاوش کرد. مگر قسمت راست زندان که توالت در آنجا واقع شده است. و این اشتباه بزرگی است که متفقین مرتکب می‌شوند و بعدها یکی از سران نازی موسوم به دکتر «راپرت نی» از این فرصت سوء استفاده می‌کند زندانیان در سمت چپ در ورودی می‌خوابند بستر آنان تختخواب معمولی نظامی است که مرکب از پتو و ملافه می‌باشد و زندانیان موظف هستند نظری سر بازان هر روز بزمان بیداری آنرا مرتب سازند. آنان برای آنکه اقدام بخود کشی نکنند ناگزیرند شب‌ها دست‌های خود را بیرون از پتو در معرض دید زندانیان قرار دهند.

در سمت راست زندان یک میز و یک صندلی قرار گرفته است. میز از چوب بسیار نازک و بیدوام ساخته شده بطوریکه اگر زندانی قصد فرار داشته باشد و روی میز برود

تااز آن راه خود را به پنجه رسانیده فرار کند میز رویهم خرد میشود. صندلی های رنگ و رورفته از مغازه آبجو فروشی «بروهاوس»، واقع در نورنبرگ به آن نقطه آورده شده است. روی پنجره های قسمت بالا شیشه بچشم نمی خورد بلکه بجای شیشه از ریشه های شفاف سلوفان استفاده شده است. بدین ترتیب زندانیان قادر نخواهند شد شیشه ها را شکسته از تکه های آن برای خود کشی یا مقاصد دیگر استفاده بعمل آورند. در کنار توالت یک لگن فرار گرفته است که بالای آن شیر آب وجود دارد. وقتی آژیر بیدار باش کشیده می شود وزندانیان از خواب بر می خیزند مقدار اندکی آب از شیر وارد لگن می شود و زندانی در آن خود را می شوید در اینحال نباید نگهبان با او حرفی بزنند از طرفی در داخل سلول حوله وجود ندارد و غالباً نگهبان حوله را باز ندانی میدهد و این بدان منظور است که زندانی قصد خود کشی یا خفه کردن خود را پیدا نکند. بعد از نظرافتن شخصی جاروی کوچکی بددست زندانی داده می شود. تا سلول خود را جارو بزنند.

ساعت هفت صبح صبحانه درون یک سینی آهنی برای زندانی آورده می شود. صبحانه عبارتست از شیر، بیسکویت و ذرت...

بعد به زندانیان یک قاشق داده می شود که باید بلا فاصله پس از خوردن صبحانه آنرا پس بدهد. در صورت لزوم آرایشگر موندورف برای اصلاح سر زندانیان می آید و همیشه در کنار او یک سرباز مسلح وجود دارد که واظب اوضاع باشد.

برای هر زندانی، سرهنگ آندروس یک تیغ تازه میدهد و باید بلا فاصله این تیغ به سرهنگ آندروس عودت داده شود. اصلاح صورت امری اجباری است. تنها آرایشگر حق استعمال قیچی را دارد و هم اوست که باید ناخن های دست و پای سران نازی را نیز بگیرد. و تمیز کند.

زمانیکه آرایشگر خارج می شود سایر پیشخدمتها وارد شده و با خود لباس های را بدرون اطاق می آورند. لباس هایی را که شب پیش از زندانیان گرفته اند. این لباس ها غالباً باش پیش بوسیله زندانیان دیگر آلمانی شستشو و اطو می شوند و قبل از استرداد بران نازی باید مورد دقت و بازرسی قرار گیرند.

سرهنگ «آندروس» غالباً می گوید:

ما نمی خواهیم که زندانیان ما با تظاهر رقت بار و کثیف در ملاء عام پدیدار گردند و ترحم مردم را بر انگیزند.

بعد از لباس زندانیان کراوات کفش یا بند کفش و عنک نیز دریافت میدارند. دیواره های زندان صاف و عریان است و روی آن گچ کشیده شده است. روی این دیواره ها کسی حق ندارد عکس نصب کند یا میخی بکوبد. رخت آویز لازم نیست. زیرا شبانگاه تمام زندانیان کاملاً لخت شده و مجموعه البسه خوش را به زندانیان می سپرند.

این وسائل عبارتند از:

جامه‌های رو - عینک - کفش و کراوات - ولی زندانیان حق دارند هفته‌ای دوبار بحمام بروند و روزهای حمام عبارتند از شنبه و سهشنبه استحمام آنان نیز تحت نظر زندانیان انجام می‌گردد.

بعد از استحمام نیز باید بلا فاصله مورد معاینه طبی قرار گیرند. معاینه‌ای که در کمال دقت - صحت و درستی انجام می‌گیرد.

هر زندانی دارای چمدانی است که وسائل تعویضی خود را از قبیل پیراهن کراوات - و کفش‌های اضافی در آن نهاده و این چمدان نزد رئیس زندان بودیعه سپرده شده است. بخش طبی زندان نورنبرگ کاملاً مجهز بوده و دارای قسمت‌های مختلف شامل بردرمانگاه اطاق معاینه - اطاق عمل و دندانپزشکی می‌باشد. گروهی از پزشکیاران، روزها و شبها با کمال دقت مشغول مواضعیت از زندانیان بوده، پی در پی اوضاع بدنشی و جسمی آنان را تحت دقت و بازرسی قرار میدهند. روزانه یکبار فشارخون زندانیان و درجه حرارت بدن آنان گرفته می‌شود. بخش دندانپزشکی مجهز و آماده بکار است، و جراح دندان پزشک نیز هر لحظه می‌شود. بخش دندانپزشکی مجهز و آماده بکار است، اما غالباً زندان‌های آنان سالم و هرگز احتیاجی بدخالت پزشک پیدا نمی‌شود. گورینک در نخستین طبقه زندان، در سلول شماره ۳۲ زندانی است. و اطاق کوچک و خفغان آور سومین سلول از پل وسطی آهنین زندان می‌باشد. زندان گورینک بسیار کوچک و پنجره‌ای به بیرون دارد و امیتواند شاخه‌های درخت با لوتو را شاهده نماید. در کنار اطاق گورینک چهار سلول مختص بچهار تن از سران دیگر نازی قرار دارد که تادوماه خالی می‌مانند. زیرا اینان پس از انقضای این مدت بزندان گسیل می‌شوند. نامشان بدين قرار است :

رودلف هس - والتر فونک وزیر اقتصاد پیشین - دریاسalar راید و رئیس رادیو فریچه هس در تاریخ نهم اکتبر از شهر «مادلی» در نزدیکی بیرونیگاه بزندان آورده می‌شود. وده روز بعد نیز «راید» و «فریچه» را بوسیله هواپیما به زندان می‌آورند. «فونک» نیز در پایان ماه اکتبر از یکی از شهرهایی که در منطقه اشغالی آمریکائی‌ها قرار دارد، بزندان نورنبرگ گسیل می‌شود.

این زندان که محبس بالارزش ترین و بزرگترین پیشوایان حزب نازی است، باید بخوبی و در کمال دقت مورد محافظت قرار گیرد. این وظیفه مهم و خطیر، بگردن لشگر یکم پیاده آمریکاست که فرماندهی آن را سرلشکر «کلیف آندروس» از بستگان دورسنهنک «آندروس» فرمانده مستقیم زندان بر عهده دارد.

در یک سوی این زندان تاریخی رود «پگینز» و در سه جانب دیگر آن قبرستان قرار دارد. این قبرستان که «وست - فریدهوف» نام دارد، مختص مسیحیان است و در نزدیکی آن قبرستان دبگری مختص یهودیان وجود دارد.

در حوالی این قبرستان نیز چندخانه نیمه متروک، متعلق به چند آلمانی وجوددارد که هویت جملگی آنان مشخص و مسلم گشته است. پاسداری و نگهبانی از این زندان بزرگ و حساس تاریخی باید بسیار جدی و دقیق باشد. هیجکس حق ورود بزندان را ندارد، مگر آنکه دارای اجازه عبور مخصوص باشد. حتی يك روز رئیس دادگاه، قضاضی معروف انگلیسی «لورنس» که موفق نمیشود اجازه عبور را در جیب خود پیدا کند در مقابل در متوقف گردید و با اجازه دخول ندادند...

امنیت داخلی زندان نیز در عهده هسته مرکزی پلیس امنیتی بین‌المللی است و عناصر آن همان مردانی هستند که تحت فرماندهی سرهنگ «آندروس» نگهداری از زندانیان را در میهمانخانه لوگز امپورک بر عهده داشتند. در این لحظه نیز فرمانده مستقیم و تمام الاختبار آنان سرهنگ آمریکائی آندروس می‌باشد.

هر افسر دارای دستبنده است که روی آن خطوط سیاه و قرمزی نقش بسته است، و علامت مخصوص دسته او را نشان میدهد. اندک‌اندک دادستانها، قضاؤت، منشیان و سایر اعضای دادگاه به نورنبرک رسیده و ناگزیر در شهر نیمه مخروبه نورنبرک رحل اقامت می‌افکنند انگلیسها و فرانسویان در منطقه‌ای بنام «زینهورف» مجتمع می‌گردند. آنان در ۹ کیلومتری زندان نورنبرگ در خیابان هامبورک، درون چند خانه که هنوز از گزند بمباران‌ها مصمون مانده‌اند سکنی می‌گزینند.

ارتیش سوم آمریکا، یکی ازدو هتل بزرگ نورنبرک را که از گزند بمباران‌ها در آمان مانده است به اعضاء آمریکائی دادگاه اختصاص میدهد و اینان در این میهمانخانه‌های گریخته از جنک و خرابی، خانه می‌گذرنند. این میهمانخانه که جمیع آمریکائیان در آن سکنی می‌گزینند، بیش از ۴۷۰ اطاق دارد.

به ژنرال روسی «نیکیت- چنکو» عمارت عظیمی که در ناحیه شرقی شهر در خیابان «آیشندرف» قرار گرفته‌داده می‌شود.

رئیس هیئت آمریکائی «قضاضی رابرт - ه - جکسون» نیز در ویلای زیبائی واقع در «داماباج»، اقامت می‌نماید. تعداد روزنامه‌نگاران از حد فرون است و یافتن مکان شایسته و کافی برای استراحت ایشان کار آسانی نیست. از این‌ودر قلعه «اشتاين» که يك بنای تاریخی آلمان است، اطاقه‌های جهت استراحت اینان داده می‌شود. این قلعه معروف و قدیمی متعلق به یکی از صاحبان صنایع آلمانی موسوم به «کنت‌فابر» است که کارش تولید «مداد» می‌باشد این قلعه از قلاع قدیمی است که در سال ۱۹۰۰ بنا شده، ودارای دیواره‌های بلند، چشم و قنات، مجسمه آزادی و درختان لیموی بسیار می‌باشد. این قلعه استراحتگاه مناسبی برای روزنامه نگاران نیست. آنان ناگزیرند. چند نفر دریک اطاق بخوابند، یا مانند سر بازخانه‌ها، صبح زود از خواب برخیزند، و در مقابل يك آئینه، چند نفری ریش خود را بتراشند. کار دادگاه عظیم و تاریخی نورنبرک اندک آغاز گشته است. هر ده دقیقه



برلین در آخرین روزهای جنگ

یک کامیون بزرگ حامل سربازان بسیار و یک زندانی نازی، راه دادگاه را در پیش میگیرد در نهنگ، گاهی فوج خبرنگاران سوار بر این کامیون‌ها میشوند، تا در جلسات دادگاه شرکت جویند. زمانیکه کار دادگاه در شرف آغاز میباشد، یک حادثه ناگوار اتفاق میافتد که شروع کار را بعقب میاندازد. در کفتالار محاکمه، چاهی باز میشود و همزمان، یکی از دیواره‌ها ریزش میکند.

ستوان مهندس آمریکائی موسوم به «دان کیلی» که مسئول این کار است، با سرعت اقدامات خود را آغاز کرده، و مناطق خراب شده را تعمیر و مرمت مینماید. اما این اولین حادثه‌سوه نیست. در پی آن واقعه دیگری رخ میدهد... در پنجم ماه اکتبر یکی از زندانیان معروف، موسوم به دکتر «لئونارد کوتی» که ریاست امور بهداشتی و طبی بازداشتگاه‌های آلمان را بر عهده داشته است، علیرغم دقیقت و نظرات زندانیان، خود را حلق‌آویز میکند و در سلول خویش، بزندگی خود خاتمه میدهد. او یکی از مسئولین کشتارهای دست‌جمعی و تشریع انسانهای زنده در بازداشتگاه‌های نازی بوده است. این خبر از سایر زندانیان مکتوم میماند، ولی بشدت موجب پریشانی و ناراحتی سرهنگ «آندروس» میگردد و او ناگزیر بر تعداد مراقبین و شدت مراقبت می‌افزاید.

اما با وجود مراقبت‌ها و نظارت‌های شدید: دگر باره اتفاق مشابهی در لحظات شروع محاکمه تاریخی نورنبرگ حادث میشود... سرهنگ آندروس برای هر کدام از سلوهای یک نگهبان میگارد و آنان تمام حرکات و سکنات زندانیان را تحت مراقبت قرار میدهند. برای آنکه ضمن انتقال زندانیان از درون زندان بدادگاه، کسی بجانب ایشان تیراندازی نکند. راهروی تنک و درازی که دارای دیوارهای چوبی و آجری بلند است، ساخته میشود و تا لحظه‌ای که زندانیان بتلازدادگاه میرسند کسی قادر نیست آنان را ببیند. سازمان ارتش آمریکا، تعدادی کتاب در اختیار سران نازی قرار میدهد، تادر زندان مطالعه کنند و از فرط بیکاری زیاد خسته نگردند.

گورینک علاقه‌دارد کتاب «تکنیک درام»، نوشته گوستا و فریتاک و یا کتاب «روی یخهای قطب شمال» اثر «کارل ماتیس» را مطالعه کند. فن دین تروپ و ذیر خارجه پیشین، شروع بخواندن کتاب «بیست هزار فرسنگ زیر دریا» اثر «زوول ورن» را میکند، و بعد کتاب رمانی از نوشه‌های «نوالیس» را میخواند. «فن پاپن» کتاب «نامه‌های عاشقانه ویلهلم به کارولینا - هونبولت» را میخواهد و کایتل نیز تقاضای کتاب عجیبی را می‌کند: «فلز» اثر «شن وینزینگر».

کایتل زندانی منظم و آرامی است که سلول خود را نظیفتر و پاکیزه‌تر از دیگران نگاه میدارد.

او نیفورم اوکه عاری از مدارا و نشانه‌است، غالباً شسته و اطوطخورده است. او همواره سعی میکند خود را در بهترین وصف در تالار محاکمه بمردم بنمایاند. روزنبرگ هرگز

کتابی مطالعه نمی‌کند . او در حالیکه او نیفورم مخصوص سربازان آمریکائی را ترتن کرده است نا آرام و مشوش در طول سلول خود بالا و پائین می‌رود و مدام قدم میزند .  
زندانیان اجازه دارند هر هفته برای خانواده خود نامه بنویسند . زیبای بیرین نامه‌ها چنانکه مامورین سانسور ذکر کرده‌اند ، مر بوطبه گورینک است که باقلمی شیوا وضع خود ، وانتظار شدید خویش را برای فرار اسیدن روز محاکمه تشریح و توصیف می‌کند ...  
«اشترایخ» فقط دو ماه قبل از آنکه دستگیر شود ، بامنشی خویش ازدواج کرده است . او تازه داماد مشتاقی است که برخلاف دیگران نامه‌های کوتاهی برای همسرش می‌فرستد . نامه‌هایی که بندرت متوجه از سه یا چهار خط می‌باشد . او نیز بسان روزنبرک یا جامه سربازان آمریکائی را برتن دارد .

«کفت-ماتیوز» خبرنگار و گوینده رادیو «بی-بی-سی» لندن که گزارش‌های روزانه‌ای از جریانات دادگاه تهیه کرده و برای رادیو لندن می‌فرستد ، مقاله‌ای تحت عنوان : «من هر روز قیافه مبهوت «حس» را میدیدم» دارد ...

این خبرنگار روزها بدیدار زندانیان میرفت ، واژه وضع زندگی ایشان خبر و گزارش تهیه می‌کرد . گزارش‌های او انسان آغاز می‌گردد :

«زمانیکه دادگاه تاریخی نورنبرک آغاز می‌کشت ، متوجه از ۳۰۰۰ مرد بر روی خرابه‌های شهر نورنبرک افتاده ولاشه آنان گندیده بود ... زمستان سرد آلمان همراه با برف ، این لاشه‌های انسانی را می‌پوشانید . از بازماندگان جنک فراوان بودند آنانکه هنوز در سرمه ، در زیر زمینها بسر می‌بردند . اینان صبح زود از خواب بر می‌خاستند تا در صفت ترا موهای اس صفو طویلی که جلوی مغازه‌های خوار و بار فروشی یاد کاکین نانوایی بسته می‌شد ، بایستند عذایی بست آورند یا سر کار بروند ... برخی دیگر در خانه‌های خود می‌ماندند تا از گزند سرمه‌صون بمانند . خانه‌هایی که ظاهرا خانه بود ، اما ندری داشت و ندیواری .

غالبا انسان میتوانست از درای دیوارهای فر ریخته زندگی نکبت بار ایشان را بگرد . یک تختخواب نیم شکسته - یک کمدرنک و درورفت - یک خانه‌تهی و فقیر از همه چیز ... این نمای زندگی آنان بود ، همه‌جا اجساد - بهتر بگوییم تپه‌های اجساد ولاشه بچشم می‌خورد . بندرت می‌توانستیم انسانهای خوشحال و یا فقط سالم و تندرست ببینیم . ما بارهادر نورنبرک با دو شیز گان زیبائی روبر و می‌شدیم که حاضر بودند در مقابل دریافت فقط یک عدد سیگار خود را در اختیار هابگذارند :

چه وحشتناک ! .. چه هولانگیز ! .. در آن مخر و به عظیم ، فقط چند عمارت یا خانه سالم باقی مانده بود .

«گراند هتل» آن میهمانخانه بزرگ اینک اقامتگاه گروهی از قضات دادگاه بود . ساختمان دادگاه از نوساخته شده و تالاری بس زیبا و مجهر در میان آن پیا شده بود که دارای دستگاه‌های مخابراتی - بی‌سیم- رادیو - وسایل فیلم‌برداری و تاسیسات کامل جهت ترجمه و

گوشی‌های مخصوصی برای شرکت کنندگان در محاکمه بود. آنان میتوانستند همزمان بیانات متهمین و دادستانان یادارسان را به چهار زبان مختلف بشنوند.

من نماینده رادیو «بی-بی-سی» لندن بودم. یک اطاق مجهز بوسایل مخابراتی در اختیار من قرار گرفته بود که دیوار جبهه‌ای آن‌ازشیشه بود، و این دیوار درست بالای سر زندانیان محاکمه‌شونده قرار داشت. من از پشت آن قادر بودم چهره مبهوت هن - رخسار پریشان گورینک‌ودیدگان پرهیجان «درین تروب» را تماشا کنم... ماروزنامه‌نگاران جملگی در قلعه معروف «شلوس فابر» در خارج از شهر اقامت گزیده بودیم. این قلعه متعلق به «کنت فابر» صاحب صنعت مدادسازی آلمان بود. روزی از روی کنجکاوی برای تماشای این قلعه باشکوه بزر زمین‌های آن رفتم و بانبار عظیمی رسیدیم که درون آن شاید بیش از یک میلیون مداد ریخته شده بود. ماجملگی در یک تالار مشترک غذا میخوردیم و در اطاق‌های کوچکی که در گوش و کنار قلعه قرار داشت، بصورت گروه‌های دونفری یا سه‌نفری میخوابیدیم. برای رفت‌وآمد به جلسات دادگاه از اتو بوس‌های کهنه و قدیمی آلمانی استفاده میکردیم. یکی از آنها بقدرتی خراب بود که یکشب و قتی از دادگاه بازمیگشتیم آتش گرفت. ما با سرعت پائین ریختیم و اتو بوس «بلا فاصله» منفجر شد. فرانسویان بسیار از بابت جا و غذا ناراحت بودند و چون زن یا دختری در آنجا نبود، از نظر جنسی احساس که بود می‌کردند، و از این‌رو غالباً شکوه و شکایت داشتند.

برخی از آنان بقدرتی در نورنبرگ خسته شده بودند که نامه‌های اعتراض آمیزی برای مرکز روزنامه خود نوشته، و مخصوصی می‌خواستند تا چند روزی برای تفریح به پاریس بروند.

آنان شکوه داشتند که درست مانند سر باز یا جنایتکاران جنک با ایشان رفتار میشود اما این یک شوخی بود، زیرا فرموش کرده بودند که عاقبت جنایتکاران جنک، مرک بوسیله دار زدن است.

در دادگاه نورنبرگ، روزی یکی از متهمین حرفی زد که تقریباً مربوط به زندگی من میشد...

من دوستی داشتم بنام «جو-مورتن»، که برای یک خبرگزاری آمریکائی در هنگام حمله کار میکرد. در سالهای آخر جنک من و او را بوسیله چتر نجات در پشت خطوط جبهه دشمن پائین افکندند، تابرویم و خبر تهیه کنیم. البته مادر از دو نقطه پائین افکندند و قبل از شرط بسته بودیم که هر کدام زودتر خبر تهیه کنیم، چیزی از دیگری بعنوان هدیه بگیرد. من به یو گوسلاوی پرواز کرده، و دیگر خبری از وشنیدم بعد هایمن گفتند که او همراه یک هیئت آمریکائی بوسیله چتر نجات در خاک چکسلواکی که بوسیله آلمانی‌ها اشغال شده بود، پائین افکنده شده است. دیگر آذ او خبری نداشتم تا صبح روز چهارشنبه سال ۱۹۴۶ که حادثه حیرت‌انگیزی در تالار محاکمه دادگاه نورنبرگ اتفاق افتاد. آن روز صبح «آدولف - زودنر»

معاون فرمانده بازداشتگاه «ماتهاؤزن» پرده از روی راز حیرت‌انگیزی برداشت . او شهادت داد که دوست من «جو-موردون» همراه هیئت آمریکائیان بوسیله افراد نازی دستگیر ، و بصورت دست‌جمعی به قتل رسیده است . این خبر برای من بسی تلخ وحشت انگیز بود . نورنبرگ دادگاه حیرت‌انگیزی بود که هر روز واقعه تلخ یا حقیقت تکان دهنده‌ای در آن فاش می‌گردید .

برخی از زندانیان اتهامات عجیبی می‌شنیدند ، اتها ماتی که شاید هرگز مر بوط به آن نبود .

دادستان‌ها مدارک و اسناد را قرائت می‌کردند و انسان متوجه می‌شد که هر کدام از آن مردان مسئول قتل هزاران و میلیون‌ها تن‌آدم می‌باشد . در آن شهر پراز اجسام مردگان و خرابهای بسیار ، من آموختم که چگونه غشاء نازکی میان تمدن درخشنان بشری و دوران بر بریت وجود دارد » .

«آرکاویچ» دبیر هیئت روسی دادگاه نورنبرگ مقاله جالبی تحت عنوان زیر بر شته تحریر درآورده است . «کایقل و یودل نمی‌خواستند صبحها سلوی خود را جارو بزنند ... آرکاویچ بزمیان تشکیل دادگاه نورنبرگ درجه سرگردی داشته ، و بسمت منشی و دبیر هیئت اعزامی اتحاد جماهیر شوروی در دادگاه کار می‌کرده است . او مینویسد :

«من غالبا سرهنگ آندروس ، فرمانده زندان را ملاقات می‌کرم .. مردی بود بلند قامت - چهارشانه و خوش‌اندام . همیشه عینک مخصوصی بر چشم مینهاد که قیافه‌جذی و خشک اورا پر ابهت جلوه‌میداد . او بکار زندانیان خیلی رسیدگی می‌کرد . او می‌خواست که هر کدام از ایشان همواره سلامت و راحت باشد تا بتواند منظما در جلسات دادگاه شرکت کند . با اینحال اغلب زندانیان ، از دست او شکایت داشتند . با اینکه بر صندلی متهیین تکیه داشتند ، با اینحال خود را سران نازی و مردان پرنفوذ دولت آلمان می‌پنداشتند و هرگز بخود روا نمیدیدند که محدود باشند ، یام‌جبور باشند از قوانین خشک زندان متابعت کنند .

«شاخت» همواره از این موضوع شکایت داشت که جراحت اجازه نمی‌دهند ، بادو نفر از مردان اصل نازی یعنی «فن‌پابن» و «فن‌نوران» ملاقات نماید . در حالیکه این دو تن از «شاخت» گریزان بودند و اورا مردی خیانتکار و درخور زندان می‌پنداشتند . و از همین روسی می‌کردن ، حتی الامکان با او روبرو نگرددند اما کسی که بیش از سایرین سر و صدا و جنبه‌البراه می‌انداخت . «گورینک» بود .

سرهنگ آندروس درمورد او خیلی احتیاط می‌کرد و دقت و مراقبت روا میداشت . و همین مراقبت شدید موجب تنفس مارشال معروف نازی بود . مارشالی که آزادی را دوست می‌داشت و به آن عشق می‌ورزید . در همان روزهای اول بازداشت ، مارشال «گورینک» می‌کوشید سرهنگ آندروس این مطلب را تفهم نماید ، که گرچه او زندانی شماره‌یک زندان نورنبرگ است ، با اینحال نمی‌توان او را خطرناک‌ترین ایشان بحباب آورد . این تلاش مارشال

بیهوده‌ماند، زیرا افسر آمریکائی هر گز بافسون سخنان او کشیده نمیشد و از همین رو «هرمان» طریقه دیگری برای مبارزه با این زندانیان درپیش گرفت و آن تحقیر سرهنگ آمریکائی بود. میگفت:

«فراموش نکنید... شما با مردان بزرگ تاریخ مواجه هستید. اگر این مردان راه درست یا نادرست رفته باشند، بهر حال شخصیت‌های تاریخی محسوب میشوند در حالیکه شما هیچ هستید!... اما آندروس هرگز در مقابل سخنان مارشال ناراحت نمیشد و عکس - العملی نشان نمیداد... بیاد دارم که روزی جلسه مشورتی دبیران‌هیئت‌های اعزامی تشکیل، و در این جلسه مسائل مختلفی مورد بررسی قرار گرفت. یکی از این مسائل شکایات زندانیان دادگاه نورنبرگ بود. آمار نشان میداد که حدود ۱۵۰ الی ۲۰۰ نفر زندانیان ناراضی هستند، از وضع خودشکوه و شکایت دارند. در این میان، میتوانم از «کایتل» - «بودل» - «رونشتد»، «گودربیان» و «مالدر» نام ببرم. آنان ازین شکایت داشتند که طبق فرمان سرهنگ آندروس، هر روز صبح یک سرباز دوران جنگ وارد سلوول ایشان میشود و جاروئی به آنان میدهد و با هنگ احترام از آنان میخواهد که شخصاً سلولهای خویش را جاروبزند و نظافت کنند. آنان نخست این فرمان را اطاعت میکردند، اما بعد تصمیم گرفتند، بامر اجمعه به قانون بین‌المللی مصوب درژنو، راجع بزنداشیان جنگی با این موضوع اعتراض نمایند. این مردان که خود روزگاری بقوایین مصوب درژنو پشت پازده، و با عمال غیر انسانی متوصل شده بودند، اینک برای آنکه راحت و آسوده باشند و فقط یک جاروئی ساده بدسلول خود نکشند اینسان بقانون ژنو متوصل می‌شوند... آنان فراموش کرده بودند که چندی پیش یک دسته افسر آمریکائی توسط نازیان دستگیر و بیک بازداشتگاه افکنده شده بودند. آنان رنج فراوان دیده و شکنجه بسیار کشیده بودند. بدان حد که زندگی برای ایشان طاقت‌فرسا شده بود. روزی از فرمانده اردوگاه تقاضا کردند که جملگی ایشان را تیرباران کنند. اما او خنده دید و گفت «با تیرباران همکی راحت می‌شود. باید شمارا شلاق زد!...»

«بودل» این موضوع را فراموش کرده بود که وقتی یک دسته از خلبانان انگلیسی دستگیر شده و کوشیده بودند از زندان فرار کنند، او فرمان داده بود همگی، تیرباران شوند. وقتی با او گفتند که تیرباران خلبانان انگلیسی مخالف قانون بین‌المللی ژنو است، او فریاد زد: من بروی این قانون نف می‌اندازم. آری فیلد مارشال‌های آلمانی حالا همه چیز را فراموش کرده بودند. آنان حتی داستان آن زنرال روسی را نیز از بادبرده بودند. زنرال «کاریف» را لخت کرده و آنقدر آب یخ بر رویش پاشیده بودند که<sup>۶</sup> زنرال نگون بخت بیک مجسمه یخی مبدل شده بود. تمام‌ما، یعنی دبیرانی که در اجلاسیه هیئت‌های اعزامی نشسته بودیم، سرهنگ آندروس را تأثیرگذار دید که سرهنگ آندروس نامه‌شکوایه<sup>۷</sup> زنرال‌ها و مارشال‌های آلمانی را قرائت کرده، پایان رسانید آرام‌زیر لب گفت «نامه‌شیاطین پایان پذیرفت». «کوستاو - مژیلبرت» روان پزشک آمریکائی زندان نورنبرگ که هر روز با زندانیان تماس نزدیک دارد، مقاله جالب

و هیجان انگیزی درباره آنان نگاشته که با این جمله آغاز می شود .  
«ستمکار لهستان اعتراف می کند «شیطان در قلب ما بود» و این مقاله که بصورت  
یادداشت های روزانه است چنین شروع میگردد .  
۲۲ دسامبر ۱۹۴۵ .

وقتی وارد سلوول «هانس فرانک» فرماندار سابق لهستان می شدم مشغول کشیدن پیپ بود .  
آرام مینمود و با دیدن من لبخندی بر لب آورد . بمن گفت «هم اکنون با درین تروب» بحثی  
داشتم ولی به نتیجه ای نرسیدیم ، این آدمها معنای دادرسی را نمیفهمند ... رین تروب  
میکوشید بمن ثابت کند که جنک لازم و غیر قابل احتراز بوده است .  
به حال من معتقدم که جنک را هیتلر شروع کرده و او آتش افروز شماره یک بوده است  
میدانی من مدت هاست دفترچه خاطرات روزانه خویش را مینویسم . گورینک فربده به این  
روشن من اعتراض کرده میگوید ، تو چرا خاطرات خود را می نویسی آنها را آتش بزن و  
بسوزان ... ولی او به احساسات و عوطف انسانی هیچ علاقه و تمایلی ندارد . او معنای این کارها  
رانمی فهمد . او حتی قبل از آنکه من زندانی شوم میکوشید هر اداره کند که دفترچه خاطرات  
خود را بسوزانم .

«هانس فرانک» بطرز عجیبی غمزده و پریشان بود در حالیکه پکی به پیپ خود  
میزد ادامه داد :

یکروز مشغول گوش دادن به سمعونی شماره دوم باخ بودم . ناگهان صدای مسیح را  
از خلال نغمات موسیقی شنیدم که این جملات را برشبانمی آورد :  
تودر حالیکه گناهی در قلب داری بسوی دشمن میروی .. تو نمیتوانی حقیقت را از  
خداآند کتمان کنی . نه ، سرانجام روزی حقیقت از پرده بیرون خواهد افتاد . ازا پرسیدم -  
اگر شما اعتقاد دارید که کارهای نازی ها همه خطا و گناه بوده ، چرا در دفترچه خاطرات  
خویش از آن باشکوه و جلال کامل یاد کرده اید ؟  
پاسخداد :

«نمیدانم ، نمیتوانم این موضوع را بفهمم . من فکر میکنم در قالب وجود من شیطانی  
پنهان بوده . همانطور که در قلب وجود هر شخص دیگری نیز هست . شاید بتوان بعد ها بسئوال  
شما پاسخ قانع کننده ای بدhem ..

بگذاریم وقت میگذرد . زمان سپری می شود شاید عقیده توده های وسیع اجتماع ترجمان  
این مسائل پیچیده باشد . درست تصورش را بکنید . وقتی سی ساله بودم بمقام وزارت رسیده  
بودم . بازیباترین اتومبیل ها این سو و آنسو میر فتم و هر کجا که قدم می نهادم مورد احترام  
بودم من می خواستم با سران «اس-اس» رقابت کنم و هیتلر باش این رقابت دامن می زد .  
او شیطان را در درون من تحریک کرده بود . لحظه ای که عکس او را در دادگاه روى  
پرده سینما انداخته بودند . برای یک زمان زود گذر و کوتاه دو باره بگذشته بازگشتم .

و آن احساس قبلی بمن دست داد آیا این عجیب نیست که گناهکاری در دادگاه بنشینندو برای رهایی از چنگال عقوبت بهر کاری دست بزنند بسوی هر شاخه پوشیده‌ای دست دراز کند و آنگاه وقتی عکس هیتلر را مقابلش قرار میدهند بطور غیر ارادی تحت جذبه‌او قرار گرفته و احساس اطاعت محض کند..

بله.. ما درست مانند معتقد‌شده‌ایم، حال که باین روز افتاده‌ایم، میتوانیم خطاهای خود را درک‌کنیم و روی آنها حساب نمائیم. اما آن‌زمان دیدگان ماکور بود و چیزی نمی‌فهمیدیم. آن‌زمان خدude و نیرنگ در سراسر آلمان پراکنده بود. مارا بافسون سخن کشیده بودند و ماگول خورده بودیم. حال همه چیز گذشته و خیلی دیر شده است. ولی من می‌کوشم در این‌زمان اندک که برایم باقی مانده است بخاطر گناهانی که مرتکب شده‌ام، از خداوند طلب بخشش کنم.

۲۲ دسامبر .

کورینک همیشه دوست داشت مسائل را از دید فلسفی تجزیه و تحلیل کند. او امروز شروع به بحث درباره آتیه آلمان واروپا کرد..

او می‌گفت که جنک وستیز میان دول نیرمند و کشورهایی که صاحب قدرت هستند غیرقابل احتراز است. زمانی فرا میرسد که آمریکا سبب آنکه در اروپا دلگرمی و نفعی ندارد این قاره را ترک می‌کند و آنگاه دو نیروی متضاد در مقابل هم قرار می‌گیرند. روسیه و انگلیس ..

از او پرسیدم « آخر چرا ما باید مجبور باشیم، همیشه به ستیزه و نفرت فکر کنیم؟. آیا شما فکر نمی‌کنید ابناء بشر روزی میتوانند بایکدیگر همکاری کنند و بشریت را بسوی خوبی‌بختی و صلح سوق دهند؟.. او با سرعت پاسخ داد « نه.. در دنیا نفوس زیاد است»... بعد بالبخند پرمعنایی ادامه داد... «تا زمانیکه علم راهی برای تغذیه بشر بوسیله قرصی با مواد ارزان قیمت پیدا نکند. جنک وستیز میان ابناء بشر حکم‌فرما خواهد بود».

آنگاه در حالیکه قیافه‌ای کاملاً جدی بخود می‌گرفت گفت:

« انگلستان باید قدرت خود را در اروپا و کشورهای مشترک‌المنافع حفظ کند .. او ۴۵ میلیون نفر جمعیت دارد: در حالیکه می‌خواهد با این شماره اندک ۵۰۰ میلیون نفر دیگر را تحت اراده و حکومت خویش قرار دهد.. از طرفی او مجبور است حاکمیت خود را بر آبهای مدیترانه حفظ کند، تأمیباد اقدرت برتری در مقابل او قرار گرفته بجزیره بریتانیا حمله نماید.

من به انگلیس این پیشنهاد را کرده بودم که بگذارند ما آقای اروپا باشیم.. آنوقت بایشان اجازه خواهیم داد که حاکمیت خویش را بر امپراتوری وسیع انگلیس، در اقصی نقاط تحت الحمایه حفظ کنند. ما ترجیح می‌دادیم که موقیت انگلیس توسط روسها اوژاپونیها تهدید شود... اما انگلیس حرف ما را نپذیرفت.. بهر حال امروز انگلیس با روسیه‌طرف

خواهد شد، وروسیه بخواب عجیبی که برای اروپا و آسیا دیده است جامه عمل خواهد پوشانید تشكیل امپراتوری وسیع «اروپائی - آسیائی» ...

آنگاه از خودش شروع بحرف زدن کرد: «من میگویند وقتیکه فهمیدم آلمان نمی- تواند با این طریقه پیش دود و کارهای هیتلر را قبول کند، چرا برضد اوشورش نکردم من این کار را نکردم زیرا اگر میکردم بلا فاصله محکوم و مجازات میشدم.

و از طرفی هیچکدام از آلمانیها نمی‌توانستند این عدم اطاعت را نسبت به پیشوا تحمل نمایند. همانطوریکه قبل از گفت، مرک برای من ابداً اهمیتی ندارد. اگر باید بمیرم بهتر است شرافتمند بمیرم.

«دیبن تروب» با عصبانیت و ناراحتی مشغول مطالعه مقداری کاغذ بود. وقتی وارد شدم رگبار سخنانش برویم باریدن گرفت، با عجله حرف میزد و گوئی میخواست از حد اقل زمان برای دلیل آوردن استفاده کند:

«حقیقتنا» جناب دکتر، شما خیال میکنید من نقشه حمله را طرح کرده‌ام. این دادرسی فقط یک جنبه قضیه را نشان میدهد، در حالیکه مدارک پرونده‌های وجود دارد که صورت دیگر قضیه رانیز نمایان می‌سازند.

ومن فکر میکنم این اسناد کافیست که حجت خوبی برای رد ادعای دادستان باشد. مرا به «کشتار نژادی» محکوم کرده‌اند، در حالیکه این موضوع با طبیعت من مغایرت فراوان دارد. امروز مادر میان این خشم توفنده‌عمومی، شماهر کاری که بخواهید میتوانید بکنید. شما قدرت دارید و مانع توافق کاری بکنیم. اما این صحیح نیست که مارا در روزهای که هنوز آتش جنک خاموش نشده، و خشم‌های فرو نشسته است محاکمه نمایند، وهمچنین صحیح نیست که یهودیان از این طریق عقده‌های خود را خالی نمایند.

بعد در حالیکه قیافه النمس آمیز و پریشانی بخود میگرفت اضافه کرد:

- چرا فاتحین این حادثه را بعنوان یک فاجعه تاریخی و یک پیش آمد غیرقابل احتراز قبول نکرده و راضی بصلاح نمیشوند. اضافه کردن نفرت بر نفرت چه حاصلی دارد. من مطمئن هستم که شما نیز سرانجام پشیمان خواهید شد.

از او پرسیدم :

«آخر چرا ؟ .. آیاشما و هیتلر قبل این عاقبت فکر نمی‌کردید. خد امیداند که متفقین خواستار جنک نبودند. در حالیکه این هیتلر بود که با تیره کردن روابط با حمله بدoul بیطرف - خاموش کردن تمام تلاش‌های صلح جویانه - نفرت مردمان دنیا را برضد آلمان برانگیخت ..

«دیبن تروب» جواب داد :

«میدانید، او هر گز مرا از تصمیمات خود آگاه نمی‌کرد. تمام چیزهایی را که بمن نسبت میدهند، اولین بار است که دردادگاه میشنوم. باور کنید، آن بیدادگری ها و کشت و



در استالینگراد



سربازان در حال عبور

کشته‌ها ، مراسخت مذهب و آشفته حال ساخته است .

این جنایات را آلمانی‌ها نگرده‌اند آیا میتوانید تصویرش را بکنید که من مثل آدم بکشم . شما یک روان پزشک هستید بمن‌رک بگوئید . قیافه کدامیک از ماهه به آدم کش شیوه است ؟ .

من فکر نمیکنم تمام این فرامین را خودهیتلر صادر کرده باشد . شاید او از بسیاری از این فرامین خوبی خبر بوده است ، او اخلاقی خشن داشت . اوراخوب میشناختم . امامن ازاو کورکورانه اطاعت کرده و بوی ایمان را سخن داشتم .

او میتوانست آدم خوبی باشد و من غالبا برای این منظور میکوشیدم . مسئول تمام این فرامین هیملر است و من شک‌دارم که او یک آلمانی اصیل باشد .

- ۲۴ دسامبر -

عید میلاد مسیح نزدیک میشد . یک‌روز بدبادر اشتراپخ رفم او مردی بود فیلسوف‌مآب که به‌دین مسبح ایمان و عقیده‌ای نداشت . او میگفت :

« امروز نگاهی بکتاب انحصار کردم ، ولی من باین مزخرفات پای‌بند نیستم . من برای خود فیلسوفی هستم و بارها درباره پیدایش زمین فکر کرده‌ام . عالبا از خود میپرسم ، اگر خداهمه چیز را درست کرده است ، پس چه کسی خدارا ساخته است . همان‌طوری که می‌بینید این حروفها مسخره است . انسان می‌تواند با این حروفها تغیر کند .

این‌که می‌گویند یهودی هم فرزند خداوند است ، من باین حرف می‌خدمم » .

بعد از من پرسید :

« خوب تازه‌ها چه خبر ؟ ... »

باو گفتم ، در مسکو کنفرانس سه‌جانبه‌ای برای منع استعمال سلاح اتمی تشکیل شده است . من برایش شرح دادم که پیدایش نیروی هسته‌ای ، چه تحول شگرفی در سیاست و صنعت بوجود آورده دیگر تئوری برتری نژادی آلمان پوج و بی‌معنا شده است . مسئله فضای حیاتی مسخره شده است . اورحالیکه چشمانش دچار بہت و تعجب شده بود پرسید : آیا واقعا این حروفها را باور می‌کنید ؟

گفتم - بله ! او سؤوالاتی راجع به بمب اتمی کرد ... من برایش بطور خلاصه تعریفهائی کردم ... اما ظاهر این چیزی از حروفها یعنی نفهمید و تقاضا کرد یک مجله مصور در اختیارش بگذارم ...

\* \* \*

برای آغاز کار باید تمام اسناد تاریخی - مدارک رسمی - فیلمهای مستند و عکس‌های حقیقی را که درباره جنک دوم جهانی است جمع آوری کرد .

برای محکوم ساختن جنایتکاران جنک باید باسناد و مدارک حقیقی استناد کرد آنان

در حال حاضر فقط متهم هستند نه محکوم ، گرچه گناه ایشان برهمه واضح است ، گرچه چهره‌های نفرت‌انگیز و مرکآفرینشان در تمام خاطره‌ها باقیست ، با این حال نمیتوان بر اساس احساسات و عواطف شخصی ، زندانیان دادگاه نورنبرگ را بعقوبت رسانید . متفقین هرگز راه بیعادالتی و خودسری را نمی‌پذیرند بلکه یکایک متهمین را از راه عدالت حقیقی و دادگستری واقعی محاکمه کرده و سپس بنسبت درجه خطایشان بعقوبت میرسانند .

دراینجا خاطرات جالب و مجرمانه سرگرد «ولیام - اج - کوگان» رئیس‌سازمان کاوش اسناد متهمین نازی را نقل می‌کنیم . او مقاله زیر را تحت عنوان «من یادداشت‌های کشتار یهودیان در ورشو را کشف کردم» بدینسان نگاشته است :

«زمانیکه جنک به آخرین روزهای خود نزدیک میشد ، مقامات مسئول باین فکر افتادند که اسناد و مدارک تاریخی درباره جنایت نازیها را جمع آوری نمایند . این وظیفه خطیر بر عهده سازمان جاسوسی انگلیس و آمریکا محول گردید و آنان با سرعت و دقت کامل تمام مدارک - اسناد مجرمانه و سری جنک را ازاقصی نقاط اروپا و آلمان جمع آوری کرده ، در مراکز مخصوصی گردآورده‌اند . مراکز عظیم و وسیعی در شهرهای فرانکفورت-مارگبورگ - کایل - زینزلینک تشکیل و این اسناد با ارزش و معتبر تاریخی در این نقاط رویهم انباشته شد . من از طرف دولت آمریکا برایست مراکز تحقیقاتی و کاوش اسناد و مدارک جنگی نازیان انتخاب و مشغول بکار شدم .

در سال ۱۹۴۵ مسافرتی بنفط از فوق الذکر کردم تا از نزدیک از بزرگترین انبارهای پرونده‌های سری جنک دیدار کنم . آن‌زمان که از نزدیک انبوه تصاویر و حشتناک - مدارک - پرونده‌ها - یادداشت‌ها و نامه‌ها را دیدم ، از ترس برخود لرزیدم . من نخست تصور می‌کردم که تمام این مدارک و اسناد در آرشیوهای منظم و مرتب‌روی اصول کتابداری طبقه‌بندی شده است ، اما در داخل انبارهای عظیمی که طول و عرض آنها به چندین متر می‌رسید ، تپه‌های عظیمی از میلیونها ورق کاغذ - نامه - یادداشت - کتاب - روزنامه و مجله دیدم . گوئی اسناد را با گاری و کامیون آورده ، در آن انبارها خالی کرده بودند . کتابها و کاغذهای رویهم چون پشته انباشته شده بود . وزن این مدارک که برای دادگاه تاریخی نورنبرگ جمع آوری شده بود ، به چندین تن بالغ گردید . سران آلمان - رهبران نازی و جملگی مردانی که روزگاری در آلمان صاحب قدرت بودند ، زندگی و سرگذشت خویش را روی صفحات کاغذ نگاشته بودند . آن‌زمان تمام قدرتمندان نازی باین یادداشت‌ها عشق می‌ورزیدند و هر آنکه برای خود مقامی بدست آورده بود ، اقدام بنوشتن یادداشت می‌کرد . آنان هرگز نمی‌پنداشتند که ممکن است روزگاری این یادداشت‌ها بدست متفقین بیافتد و باستاندهمین نوشتها محکوم و سپس نابود گردند .

گوئی تقدیر چنین مقدر ساخته بود که خود جنایتکاران فرمان نابودی خویش را بر شته تحریر در آورند پس از دیدار این مراکز ، جمع آوری اسناد به پاریس و فرانکفورت

بازگشتم . قصد من آن بود که هرچه زودتر تعدادی همکار زیرک و پرکاربرای خود بیاهم . کسانی که بتوانند باسرعت و بدون اشکال محتویات اسناد را که غالباً بزبان آلمانی نوشته شده بود با انگلیسی ترجمه نمایند . ازطرفی بایست اطلاعات کافی در زمینه امور حقوقی و قضائی داشته ، فقط اقدام بترجمه اسناد معتبر و باارزش نمایند . زیرا ترجمه آن توههای انبوه کاغذ غیرممکن بود ، چندین روزه میان آلمانیها به کاوش وجستجو پرداختم و سرانجام افراد مورد نیازخویش را از میان ایشان جمع آوری کردم .

البته در میان این افراد عده‌ای افسر آمریکائی که پدر و مادر آلمانی داشتند نیز دیده میشدند . ازطرفی عده‌ای از پناهندگان دورگه آلمانی که بزبان انگلیسی تسلط کامل داشته و در این میان شاهد قتلها و جنایات نازیان بودند ، توانستند کمکهای فراوانی به ما بکنند .

آن را یکجا جمع کرده و به مراکز تجمع مدارک جنگی منتقل کردیم و آنان بلاfaciale کار عظیم خویش را آغاز کردند .

مدارک بادقت و بصیرت کامل طبقه‌بندی شد و آنها که با ارزش‌تر بودند بسبت ارزش خود به دفتر مرکزی ما در پاریس و سپس از آن نقطه بوسیله پست مخصوص به نورنبرگ حمل میگردید . روزانه هزاران یادداشت روزنامه - مجله - سند و گزارش از نازیان بdest ما میرسید و در طول این مدت هر کدام از کارکنان مراکز تجمع اسناد ، بیش از ۱۰۰ هزار پرونده را مطالعه و دسته‌بندی کرده بودند .

ابتدا ماموفق شدیم از میان آن پشته انبوه کاغذ ۴۰۰۰ سند معتبر جلوگیری کنیم ولی چون طول مدت دادرسی از ۹ ماه تجاوز نمی‌کرد و زمان برای قرائت و بحث درباره این یادداشتها محدود بود ، لذا تعداد اسناد را به ۲۰۰۰ عدد تقلیل دادیم و فقط این تعداد مدرک را به دادگاه برای بررسی و مطالعه فرستادیم . این ۲۰۰۰ مدرک اساسی و معتبر کاملاً به انگلیسی ترجمه شده ، آنگاه از اصل مدرک و ترجمه آن فتوکپی‌های متعددی تهیه گردیده بین قضات و کلای دادگاه تقسیم شد . اصل مدارک و اسناد درگاو صندوق‌های عظیمی که توسط نگهبانان نظامی حفاظت میشد جمع آوری گردید . این بدان سبب بود که مبادا مورد دستبرد واقع شود و متمم از چنگال عدالت بگریزد . رونوشت مدارک که قبلاً توسط وکلای مدافع و قضات مورد مطالعه دقیق قرار گرفت و آنان براساس مطالعه دقیق قرار گرفت و آنان براساس مطالعه قبلی خویش ، زمینه را برای دادخواهی و دفاع آماده ساختند .

در میان تمام اسنادی که بدادگاه نورنبرگ تحويل گردید ، فقط دو سند مشکوک تشخیص داده شده بود که بلاfaciale از پرونده‌های مربوطه حذف گردید . در میان اسناد بسیار مهم و قابل توجه جنگی باید باسناد ارش آلمان اشاره کرد .

اسناد محروم‌انه رسمی «ورماخت» درون دو واگون قطار جمع آوری گردیده بود که بلاfaciale این دو واگون توسط نیروهای آمریکائی متوقف و توقیف گردید .

نگهبانان پرونده‌های ارش اش آلمان دوسر گروهبان بودند که تمام زندگی خود را با این پرونده‌ها سر کرده بودند آنها را طبقه‌بندی و منظم کرده و بتمام دقایق و اسرار آن آگاه بودند ... آنان فرمان‌یافته بودند که بزم خطر، هرچه زودتر این اسناد را نابود سازند حتی اگر کوچکترین امکان‌یافتنی وجود داشت که این اسناد بدست متفقین خواهد افتاد می‌باید آنها را آتش زده و نابود می‌ساختند.

این دونگهبان‌نهانها بچنین اقدامی مبادرت نورزیدند، بلکه با ما همکاری کرده و ازیاری و مساعدت ما نیز برخوردار شدند. یادداشت‌های مارشال «بودل» درون گنجه‌ای در قصر «رنانیا» کشف شد.

چند پرونده و سند بسیار مهم و با ارزش درباره فیلم‌مارشال کایتل درون معدنی در نزدیکی موئیخ کشف شد. جالب‌ترین حادثه جمع‌آوری کتب فلسفی - یادداشت‌ها و مدارک بسیار بالارزش درباره «آلفرد روزنبرگ» بود. این مدارک برای محکومیت و مرگ او کافی بنظر می‌رسید زیرا بطور واضح تائید می‌کرد که «روزنبرگ» مسئول کشت و کشتار میلیون‌ها یهودی و فاجعه عظیم نقل و انتقالات اسیران جنگی است.

دیگر از اطاقه‌ای قلعه‌ای در نزدیک «مارگبورگ» هزاران تن پرونده و سند درباره جنک پیدا کردیم. این مدارک عبارت بودند از: «آرشیو وزارت امور خارجه آلمان از ۱۸۳۷ تا ۱۹۴۴ - آرشیو ستاد عالی فرماندهی «ورماخت» و ستاد عالی نیروی دریائی» در این میان ۸۲ دوسيه شامل مذاکرات و بحثهای هینتلر با سران نازی و ژنرال‌های ارش از نیز پیدا شد. بكمک یک راهنمای آلمانی کاوش‌های نیز در منطقه اشغالی روسها بعمل آوردیم. در معدنی نزدیک یک تپه بزرگ غاری یافتیم که داخل آن انباشته از هزاران حلقة فیلم درباره زندگی نفرات انگیز بازداشت‌شدگان خارجی در بازداشتگاه‌های آلمان بود. وقتی به آنجا رسیدیم با کمال تأسف مشاهده کردیم که از آن‌ها پرونده و سند فقط چند حلقة نیم‌سوخته باقی مانده است. آلمانیها تمام فیلم‌ها را به آتش کشیده بودند.

یکی دیگر از خاطرات جالب و بالارزشی که بدست ما افتاد یادداشت‌های سرتیپ آلمانی «بیورگن اشتروب» بود. این یادداشت‌ها در دفتر بسیار زیبائی نوشته شده بود که جلدی زرین و ظریف از پوست زرکوب داشت. او در این یادداشت‌ها شرح داده بود که چگونه «کتو» و رشو را نابود ساخته و هزاران یهودی ساکن آنرا نابود ساخته بود.

در این دفترچه، ژنرال «اس-اس» آلمانی با غرور کامل شرح جنایات و بیدادگریهای خود را داده بود کشدار ۵۶/۰۶ نفر انسان یهگناه را شرح داده بود. مردان، بچه‌ها زنان و پیران بیمار و ناتوان ... مردمانی که چون حیوانات پست بدست مرگ سپرده شده بودند. من درست بخاطر دارم که این یادداشت‌ها با چنین جمله‌ای آغاز می‌گردید.

«کتوی و رشو دیگر وجود ندارد». آنگاه شرح کامل جنایات خود را روزبر و ز شرح

داده بود . در این یادداشت‌ها عکس‌هایی دیده میشد که کاملاً واقعی بوده و کشتهار دست‌جمعی مردان ، زنان و کودکان را نمایش میداد . عکس‌هایی دیدم که منزل‌های باشش کشیده و قربانیان ذخیمی را نشان میداد . از در و پنجره این خانه‌ها آتش از آنها ذباوه میکشید . مردان و زنان وحشت‌زده خود را به بیرون پرتاب میکردند . مشکل است این حقایق را تصور کرد . این اسناد هنوز وجود دارد . هنوز بسیاری کسان ، آنرا میخواهند و دوباره میخواهند . هنوز محتويات این یادداشت‌ها وحشت ، تصاویر آن نفرت می‌آفرینند . بعقیده من مروری در این خاطرات برای جوانان هرملتی واجب است .

باید مردم سرنوشت و عاقبت این تبهکاران را مطالعه کنند تا شاید در آینده امکان ایجاد حکومتی این چنین و دیکتاتورهایی از این قبیل از میان برود .

### «ویلیام – کوگان»

در این حا خاطرات سرگرد «ویلیام – کوگان» رئیس مرکز کاوش اسناد محرمانه جنگی نازیها پیاپیان میرسد .

عدالت بین‌المللی آغاز گشته است . راس ساعت ۹/۳۰ صبح هیجدهم اکتبر ، نخستین جلسه دادگاه بین‌المللی جنایتکاران جنک تشکیل میشود . مکان تشکیل دادگاه در نورنبرگ نیست بلکه ابتدا در برلین است .

این جلسه در تالار عظیمی تشکیل میشود که در زمان قدرت «هیتلر» دادگاه خلق نامیده میشد و در همین دادگاه بود که یکی از بداندیش‌ترین حقوق‌دانان هیتلری ، بنام قاضی «فرایزلر» بکار مخالفین هیتلر رسیدگی میکرد و متهمین کودتای ۲۰ ژوئیه ضد‌هیتلری را بمرگ محکوم نمود و براساس فرمان اواین تیره بختان یا بدارآویخته شدند ، یا با سیم پیانو حلق‌آویز گشتند .

این جلسه ابتدائی ، باحضور نمایندگان چهار دولت بزرگ متفق کار خود را آغاز میکند . این چهار تن عبارتند از :

«گوی – لارنس» از بریتانیا – «فرانسیس – ج – بیدل» از ایالات متحده – هانری دوندیو » از فرانسه و سرلشگر «آی – ب – نیکیتچو» از اتحاد جماهیر شوروی .

قضات طراز اول بین‌المللی و جانشین آنان ، هر کدام بكتاب مقدس سوگند خوردند که جز راه شرافت و صداقت برای دیگری نزوند و متن سوگند نامه آنان چنین بود :

«من شخصاً اعلام میدارم که تمام قدرت خود را در راه انجام وظیفه‌ای که بمن محول شده بکار بندم و بعنوان یک قاضی در پیشگاه دادگاه نظامی بین‌المللی با افتخار شرافت و آگاهی وجودان کامل دادرسی کنم» .

آنگاه قاضی روسی رسمیت جلسه را اعلام کرد و همزمان «سر – هارتلی – شاکروس» رئیس داشکده حقوق جزائی انگلیس ، از سه نفر از همکاران خویش دعوت کردتا ادعائname را قرائت کنند .

این ادعانامه بزبان انگلیسی قرائت گردید . آنگاه نماینده روسیه «رودنکو» بطرف قضات برگشته و متن ادعانامه خویش را بآنان مسترد کرد . او از بازداشت شدگان بعنوان «باند - فاشیست» یاد کرده بود . جلسه نخستین ، فقط ۵۰ دقیقه بطول انجامید و این جلسه بخاطر بررسی ، آمادگی برای آغاز کار اصلی و اساسی بود . در این جلسه رئوس مطالب مورد بررسی قرار گرفت و قرار براین شد که در اولین جلسه عمومی دادگاه علاوه از ۲۲ نفر از پراهمیت ترین جنایتکاران نازی پرونده هیئت سازمان های دولتی و ملی را ایش سوم نیز مورد دادعا قرار گیرد .

این سازمان عبارت بودند از :

«دولت نازی - گشتاپو - حزب نازی - فرماندهی عالی و ستاد فرماندهی ارتش آلمان - سازمان SA»، سازمان سیاه «اس - اس» .

روسها - انگلیسیها و فرانسویان معتقد بودند که محکوم کردن ستاد ارتش و ژنرالهای آن نظیر «کایتل و یودل» از این طریق صحیح نیست . ولی آمریکا با آنان مخالفت کرده ، و عقیده داشت که سازمان ارتش آلمان نیز یک سازمان تجاوز کارانه بوده ، و باید در داخل آن نیز محکومیتی را جستجو کرد .

بدینسان در نخستین جلسه ، تصمیمات مهم و قابل توجهی اتخاذ میگردد . متن ادعانامه میان هر کدام از متمه مین جنگ زندان نورنبرگ تقسیم میگردد . همراه ادعانامه که بزبان آلمانی نیز ترجمه شده است ، فهرست کاملی از ۳۰۰ و کیل آلمانی به زندانیان مسترد میشود . تا از میان ایشان و کیل مدافع دلخواهی را برای خویش انتخاب نمایند .

اگر میان این ۳۰۰ نفر و کیل درجه یک و با تجریبه آلمانی هیچ کدام مورد علاقه زندانیان نباشد ، آنان این حق را دارند که از قبول ایشان خودداری ورزیده ، و کیل مبرز و نیرومندتری انتخاب نمایند . از طرفی به جنایتکاران نازی فرستاده می شود که در این مدت متن دفاعی خویش را کامل کرده و سٹوالات یا جوابهای قانع کننده ای در مورد دادستان و یا شهود طرح و آماده سازند .

ادعانامه دادگاه بوسیله سر گرد توپخانه انگلیسی «آنتونی نیو» و به معاونت دیر اول دادگاه از طریق دریچه های کوچک در سلول بزنندانیان مسترد میگردد ... شبی که ادعانامه ها توزیع میگردد ، داخل سلول نور کافی برای مطالعه این اوراق نیست ، از این رو زندانیان تصمیم می گیرند تا فردای آن روز صبر کنند و در نور سپیده دم ، بقراءت ادعانامه مبادرت ورزند .

فردای آن روز ، زمانی که مشغول صرف صبحانه هستند ، باشتاب تمام شروع بخوانند ادعانامه میکنند . قاشقی غذای خورند و خطی از ادعانامه را مطالعه مینمایند . همه آرام و متفکر بنظر میرسند .

در آن میان نخستین کسی که بحرف می آید و اعتراض میکند دکتر «لی» میباشد .

او می‌گوید :

«این یک یک قانون منفی است ... شما چگونه میتوانید قانونی وضع نمایید که مسبوق بسابقه شود . خداوند نبز انسانها را مورد محاکمه قرار میدهد ، اما براساس فرامین خود این عمل را انجام میدهد . او اول بمردمان خود فرست میدهد ، آیده او فرامین اورا بخوانند و بعد عدالت میکند .»

دکتر «لی» آن ریاست پیشین ازدواج کارآلمان ، احساس وحشت و ناراحتی عجیبی میکند . در تاریخ ۲۳ اکتبر ، زمانیکه روانشناس زندان سروان «جی - ام - ژیلبرت» وارد سلوول او میشود ، دکتر «لی» درحالیکه دستها را بسینه گذارده ، و در اندوه شگرفی مفروق است ، خطاب باوفریاد میزند .

«بشتا بید ... مارا زیردیوار بردیف کنید ... و همه مدارا تیر باران نمائید . شما فاتح هستید . اما بچه دلیل میخواهید مرا بعنوان یک جنایتکار بدرون جلسه دادگاه بکشانید ! . بدینسان ، دکتر «لی» آن وزیر سابق کارآلمان ، آن مرد دیو صفت خونآشام که با طرحهای ضد بشری ، جمهیت کثیری از کارگران خارجی را بکام مرک فرستاده است ، بدادگاه نورنبرگ اعتراض میکند ، اصالت آنرا مورد تردید قرار می‌دهد و چنین فریاد میزند :

«مرا بیهوده باینچا کشانیده اند ! ... این نازی متغیر شب بعد ، راس ساعت ۲۰:۰۰ اقدام بخودکشی کرده ، رشته حیات خویش را قطع می‌سازد . زمانیکه محافظ شخصی او برای دو دقیقه از مقابل دریچه کوچک سلوول دور میشود ، او درون سلوول ناپدید میگردد . نگهبان وقتی بازگشته ، از وراء دریچه بدرون سلوول مینگرد ، دکتر «لی» را نمی‌بیند . ظاهرا چنین می‌پندارد که او به توالت رفته است .

او بادقت زوایای پنهان سلوول زندان را زیر نظر میگیرد . اما توالت تنها نقطه کور زندان است ، زیرا در محلی قرار گرفته که رویت آن دشوار است .  
نگهبان که در مقابل در سلوول قدم میزند ، سه بار از مقابل دریچه رد شده هر بار بادقت بداخل سلوول نظر میاندازد ، امامشاهده میکند که دکتر «لی» هنوز از درون توالت باز نگشته است .

نگهبان دچار سوءظن میشود واز همین رو نگهبان دیگری را فرامی خواند . نگهبانی که مسئول جمع آوری عینک زندانیان بهنگام خواب است ، سراسیمه با آن نقطه میشتابد . او بلا فاصله از وراء پنجره دکتر «لی» را صدا میزند . اما از رهبر نازی پاسخی نمی‌شود . او خود را بوسیله لولهای فوکانی لوله مستراح آویخته است ، حلق آویز نموده است .

برای آنکه ضمن خودکشی فریاد نزند یک دستمال بزرگ پشمی داخل دهان خویش کرده است .

نگهبانان بارویت جسد سیاهشده او سوت خطر را بصادر می‌آورند، و در زمانی کوتاه مستولین بهداری زندان آن نقطه می‌شتابند.

پزشک زندان او را بلا فاصله بزمین افکنده، تنفس مصنوعی میدهد و داروهای مقوی قلب با تزریق می‌نماید. این عملیات ابتدائی، چند دقیقه‌ای طول می‌کشد و سرانجام دکتر «فلوگر» پزشک زندان، در حالیکه ناراحت و مایوس بنظر می‌رسد از جای برخاسته می‌گوید که دیگر امیدی نیست، زندانی مرده است.

محافظین زندان باتشویشی ناگفتنی در درون سلول بکاوش و جستجو می‌پردازند و در روی میز تحریر دکتر «لی» دونامه می‌باشند. عنوان اولی چنین است:

«بملت خودم آلمان» ... و دومی چنین:

«وصیتنامه سیاسی من».

اودر نامه اول خودخطاب بملت آلمان چنین نوشته است:

«من در روزهای امیدواری با هیتلر بودم و اکنون نیز می‌خواهم در روزهای تیره با او باشم ... مأخذ اوند را ترک کردیم واو نیز بترکما گفت ...

ماخواستهای خود را جاشین مشیت الهی کردیم، و با فرضیه تصفیه نژادی، اصل آفرینش را تخطی نمودیم ... با یاد بجوانان خاطر نشان کرد که نایبود ساختن یهودیان یک اشتباه بود. این حرف راما باید بجوانان خود بزنیم، زیرا آنان حرف دشمنان مارا باور نخواهند داشت. اینکه من خود را بدست خداوند گارمی‌سپارم و ازاوطلب یاری دارم.

جسد دکتر «لی» بلا فاصله توسط سروان «ناجیب - کلان» تحصیل کرده دانشگاه کمبریج کالبد شکافی می‌شود و مفز اورا از درون کاسه جمجمه بیرون آورده برای آزمایش بوسیله هوایپما به مرکز تحقیقاتی پزشکی واشنگتن می‌فرستند. بدنبال این حادثه، سرهنگ آندروس در مورد زندانیان شدت عمل بخراج می‌دهد، تعداد نگهبانان را دربرابر می‌سازد و اینان موظفند در تمام طول ۲۴ ساعت، به پاسداری پردازند مدام از وراء دریچه بدرون سلول بنگرن و یک لحظه از تماشای زندانی غفلت نورزند. بفرمان سرهنگ دوم پزشک «رن» - چوکلی، رئیس سازمان پزشکی نظامی زندان، جملگی زندانیان دگر باره تحت آزمایش و معاینه طبی قرار می‌گیرند.

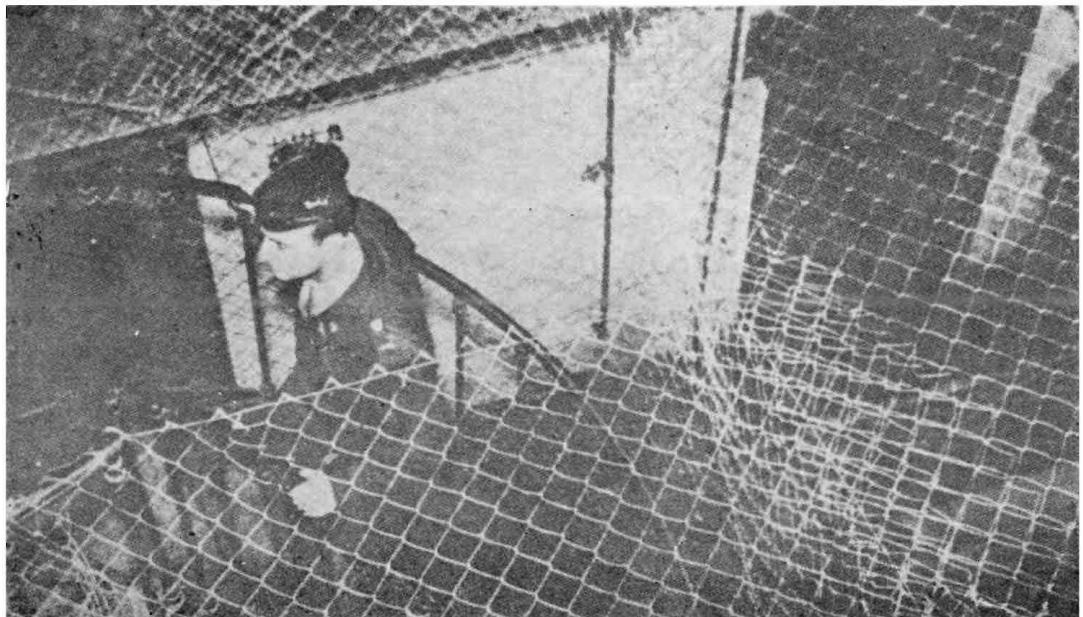
این معاینه نشان میدهد که «گورینک» دچار اختلالات غددی است، و این اختلالات در قلبش نیز اثرات سوئی گذارده است. «دونیتز» دارای عوارضی درغده پرتوستات بوده و همچنین سنک صفر ادارد.

«کایتل» دچار اسهال خونی و فشار خون گشته است. «روزنبرک» درم مفصل و کمر درد دارد.

«فن نوراث» دارای فشار خون و «اشتراپخر» دارای دردهایی در پای چپ است که در اثر فلج عصب ناشی از جراحت پدید آمده است.



اسیران آلمانی



نگهبان یکی از سلووها در زندان نورنبرگ

همزمان دارنست. کالتن بروونر، سکته مغزی میشود و در اثر این سکته فلج میگردد. از این‌رو پزشکان میکوشند، قبل از آغاز جلسات دادگاه او را بوضع عادی باز گردانیده کاملاً بهبود بخشنده.

«رودلف‌هس» وانمود می‌سازد که دچار فراموشی کامل گشته است. امامعلوم نیست که آیا او تظاهر باین عارضه میکند، یا بیماریش واقعی است. ده روانپزشک او را مورد معاینه قرار میدهند، اما هیچکدام به نتیجه‌ای نمیرسند. او را با «فن‌پاپن» و «گورینک روبرو» میکنند اما اقدام آنان بی نتیجه است.

او وقتی اینان را می‌بیند میگوید. «آنها را نمی‌شناسم».

بتاریخ نهم نوامبر، فیلمی از یک جلسه نازی در نورنبرگ که بسال ۱۹۳۴ تشکیل شده است، نشان میدهد. اودراین فیلم کنار هیتلر ایستاده است... بادیدن هیتلر، مثل آنکه تغییر وضعی در او پدید آمده باشد می‌گوید:

«او بنظرم آشناست، او نمیدانم کیست و نمی‌دانم چکاره است؟»

«رودلف‌هس» در این روزها چون دیوانگان صبح تاشام در حیاط زندان قدم میزند و اعمال غیرعادی انجام میدهد.

او چندین بار کوشیده بود، در زندان انگلیس‌ها بزمان اسارت، خودکشی نماید. برای تکمیل معاینات پزشکی، دکتر «ژیلبرت»، تصمیم میگیرد یک آزمون روانی بروش آمریکائی، «وشتلر - بولود» از زندانیان بعمل آورد. نمره ۱۱۰ برای کسانی است که هوش طبیعی دارند.

این آزمون، از طریق بازیهای جالبی که برای زندانیان فرح بخش و مشغول کننده میباشد. بخصوص «گورینک» که خود را مشتاق‌تر از دیگران نشان میدهد و میخواهد دریابد ضربه هوش او چقدر است. جملگی رهبران نازی با استثنای «اشتراک‌خواه» نمره‌ای بیش از نمره‌ممولی می‌آورند.

نتیجه تقسیم بندی آزمون روانی چنین است:

«نمره شاخت ۱۴۳ - نمره «زاپس اینکوارت» ۱۴۱ - «گورینک و دونیتز» ۱۳۸» - فن‌پاپن و رایدر ۱۲۴ - فرانک فریتچه و کایتل ۱۲۹ - اشپیر ۱۲۸ - یودل و روزنبرگ ۱۲۷ - فون نوراث ۱۲۵ - فونک و فریتس ۱۲۴ - هس ۱۲۰ - زاولک ۱۱۸ - کالتن بروونر ۱۱۳ - اشтраک‌خواه ۱۰۶» -

«جو لیوس اشтраک‌خواه» هرگز نمی‌تواند نمره طبیعی را بیاورد. او کم‌هوش‌تر از سایرین بنظر میرسد. زمانیکه او در زندان تحت معاینه طبی قرار گرفته است، گروهی از جویندگان متفقین مشغول کاوش برای یافتن مرکز روزنامه و مطبوعاتی هستند که توسط اشтраک‌خواه اداره می‌شده...

او روزنامه‌ای منتشر می‌گردد که «شتوهر» نام داشت. متفقین در عجب هستند، او که

فاقد ضریب هوش قابل توجهی است ، چگونه این روزنامه را اداره کرده و مقالات جالب مینگاشته است .

آنان در انبارهای روزنامه هزاران کتاب سیاسی و تصویر میباشد ، که الهام بخش اشتراپ خر برای نوشن مقالات انقلابی و دهبری روزنامه بوده است .

سپیده دم روزچهاردهم نوامبر کشته «آزادی» که حامل لکوموتیو مخصوص هیتلر و چهارواگون میباشد ، وارد بندر یوستون میگردد . این چهارواگون ولکوموتیو که موتور آن دیزل میباشد حاوی پرونده و اسنادی درباره رایش سوم است . بعد از ظهر همان روز است که جلسه آزمایشی نورنبرک برای امتحان دستگاههای ، ترجمه - رادیو - بی سیم و بلندگوها تشکیل میشود . در این جلسه آزمایشی قضات - مترجمین و کلای آلمانی حضور دارند . این سازمان کاملاً مجهز و طرز کار آن دقیق و بدون عیب است .

قصردادگستری که محل پذیرائی از مدعوبین خارجی است ، نیز آماده میباشد . در طبقه پائین ، تالار بزرگی ساخته شده که چون کافه تریاکی عظیمی برای پذیرائی از قضات و کلای دادگستری روزنامه نگاران آماده است . این کافه تریا دارای صورت غذا ای است که برای همه یکسان است . در این طبقه یک آرایشگاه مجانی - یک بهداری مجهز - یک مطب دندانپزشکی - یک خباطخانه - یک اطوطکشی - یک کفاشی و یک خشکشوئی و دخشویخانه وجود دارد ... علاوه بر این تشکیلات ، قسمت های دیگری نیز برای استفاده عموم وجود دارد . یک کتابخانه - یک دفتر پستی - یک بانگ ... یک باغه و سایل خرازی - یک کارگاه برای تعمیر ماشینهای تحریر و یک سیگار فروشی بسیار عظیم وجود دارد .

تمام پایتخت های عالم از طریق تلفن - تلگراف و رادیو به نورنبرک وصل شده است .

تمام سخنان و حرفا های گفته شده در دادگاه بوسیله منشی ها یادداشت میشود . دستگاههای ضبط صوت این جملات را یادداشت مینمایند و تمام این حروفها بوسیله سه گروه مترجم برای بزرگترین روزنامه های عالم ترجمه و آماده میگردند و در ضمن پلی کپی میشود .

دادگاه نورنبرک تقریباً آماده کار است ... سازمان اداری این دادگاه از این قرار میباشد .

قضات دادگاه ،

۱- «گوفری - فریدریچ - لارنس» ریاست دادگاه .. از بریتانیای کبیر -

۲- «سر - نورمن بیرکت» دادستان - عضو علی البدل از بریتانیای کبیر .. -

۳- «فرانسیس بیدل» دادستان - از ایالات متحده

۴- «جان - جی - پارکر» دادستان از ایالات متحده .

۵- «هانری - دوندیو - دووا بر» - پروفسور حقوق جزائی از فرانسه .

۶- «رابرت - فالکو» .. دادستان از فرانسه .

- ۷ - « یولا - تی - نیکیت - چنکو » معاون دادگاه که عضو دادگاه عالی روسیه شوری است ...
- ۸ - « آلسکاندر - فسا - فولکوف » سرهنگ و پروفسور حقوق جزائی از روسیه شوری .

دادستانان عمومی:

۱ - « رابرт - ف - جکسون » دادستان از ایالات متحده .

۲ - « سرهارتلی - شاکرس » بازپرس عالی دولتی از بریتانیای کبیر .

۳ - « فرانسوا - دو - فانتون » وزیر دادگستری فرانسه .

۴ - « رومان - آبدوونکو » . ژنرال اتحاد جماهیر شوروی .

این دادگاه دارای اساسنامه‌ای است که نمونه‌هایی از آن ترجمه و پلی کپی می‌شود و میان مدعوین و جمیع افراد شرکت کننده در دادگاه پخش می‌گردد .  
این قسمتی از متن اساسنامه است .

عنوان : اساسنامه دادگاه نظامی بین‌المللی نورنبرک .

ماده ۶ - این دادگاه دارای قدرت قضایت و تنبیه افرادی است که بطور انفرادی یا در قالب اعضای سازمانهای مختلف ، بنفع نیروهای محور کار کرده ، و در ضمن فعالیت مرتكب یک یا ییش از یک جنایت شده‌اند . جنایاتی که شرح آن ذیلاً آمده است . یک یا چند فقره از این جنایات موجب محکومیت کامل مرتكب آن خواهد شد .

الف - « جنایات برضد صلح » :

طرح - آماده ساختن و آغاز وهدایت هر گونه نبرد تهاجمی - یا هر گونه نبردی که مخالف اصول پیمانهای بین‌المللی باشد . هنک حرمت پیمانها و قراردادهای بین‌المللی و شرکت در نقشه یا قصد شرکت در دسیسه‌های عمومی ضدبشری ...

ب - « جنایات جنک » :

- عدم رعایت اصول اخلاقی و قوانین جاریه جنک - کشت و کشتار کارگران خارجی -  
بردهای جنگی - اسیران خارجی - نقل و انتقال نژادی و بیرون راندن ملتها از ممالک اشغالی - منعدم ساختن شهرها - روستاهای ودهات بدون دلیل - بدرفتاری بالاسیران جنگی -  
و ملل مختلفی که کشورشان تحت اشغال قرار گرفته است .

پ - جنایات ضدبشری :

کشتار - قطع نسل - به برداشت گماشتن - نقل و انتقال وسایر اعمال ضدانسانی که بر ضد توده‌های انسانی انجام گیرد . اهمیتی ندارد که این اعمال عمدی یا ضممن جنک باشد .  
سران - بانیان - سازمان دهنده‌گان - هدایت کننده‌گان یا کسانی که نقشه‌های اعمال فوق را طرح کرده باشند ، و همچنین افرادی که بنحوی از انجاء در عملیات فوق داخل شده ، یا به آنها وابستگی داشته باشند .

ماده ۱۶ - برای تضمین دادرسی کامل و قطعی در باده افراد ذکر شده در بالا ، باید اعمال زیر انجام گیرد :

الف - باید متن ادعانامه بر ضد تمام زندانیان بطور انفرادی تهیه و مدارک و استناد لازمه به آن منضم گردد . باید نسخه‌ای از ادعانامه بزبان متهم ترجمه ، و مدتی قبل از تشکیل دادگاه بمتهم مسترد گردد .

ب - درهنگام بازپرسی و در طول محاکمه ، هر کدام از متهمین مجاز هستند هر گونه صحبت یا شرحی درباره ادعانامه‌ای که بر ضد ایشان تهیه شده است بدھند .

پ - بازپرسی اولیه و متن محاکمه ، بزبان مادری بمتهم یا ذبانی که بیشتر به آن آشنایی ترجمه دارد عمل خواهد شد .

ج - هر متهم مجاز است ، در مقابل دادگاه از خود دفاع کرده ، یا وکیلی را بدفاع از خویشتن بگمارد .

ج - هر متهم حق دارد ، شخصا یا از طریق وکیل خود ، دلایل لازم برای دفاع را به دادگاه ارائه دهد و یا به نوع شاهد ادعانامه ، اعتراض منطقی نماید .

ماده ۲۴ - طرز اجرای محاکمه بطریق زیر است :

الف - ادعانامه در دادگاه قرائت خواهد شد .

ب - دادگاه از جمع متهمین سؤال خواهد کرد که خود را بیگناه اعلام کرده و یا به گناهکاری خود اعتراف خواهد کرد .

پ - دادرسی بایک اعلامیه آغاز خواهد شد ...

ج - دادگاه از دادرسان و مدافعان خواهد خواست که مدارک و دلایل خود را تسلیم نمایند و در صحت یا سقم آنها تصمیم خواهد گرفت .

ج - دادگاه حق دارد ، در هر لحظه دلخواه . از متهم یا شاهد سوالاتی بنماید .

ح - دادستان و مدافعين مجاز هستند ، در هر لحظه شهود و یا متهمین را مورد بازپرسی و بازجویی قرار دهند .

خ - هر دفاعی باید دارای نتیجه قطعی باشد .

د - هر ادعانامه‌ای باید دارای نتیجه قطعی باشد .

ذ - هر کدام از متهمین میتوانند اعلامیه‌ای بدادگاه تسلیم سازند .

ر - دادگاه باید رأی خود را اعلام کرده به دادرسی خاتمه دهد .

ماده ۲۶ - رأی دادگاه روی گناه ، یا بیگناهی هر کدام از متهمین باید بر اساس دلایل و مدارک حقيقی ، مستند باشد و محکومیت نمی‌تواند بر اساس گفتار ، یاشاهات ، و یا خاطره مطلق باشد .

ماده ۲۷ - دادگاه حق دارد رأی خود را مبنی بر اعدام - تبرئه یا هر محکومیت دیگری به متهم مربوطه ابلاغ نماید .

ماده ۲۸ - علاوه از اجرای حکم، دادگاه حق دارد تمام اموال مسروقه توسط محکوم را به شورای کنترل متفقین تسلیم دارد ...

در سر - هارتلي - شاکروس « دادستان عمومی بریتانیای کبیر »، مقاله‌ای تحت عنوان « من جدی میگویم ... ما دادخواهی کردیم »، برشته تحریر درآورده که طی آن اسراری از دادگاه بین‌المللی نورنبرگ را فاش ساخته است . مقاله او اینسان آغاز میشود : « من دادستان عالی بریتانیای کبیر در دادگاه بین‌المللی نورنبرگ که بودم ، اما تاکنون هرگز نخواستهام کتابی درباره این دادرسی بزرگ تاریخ برشته تحریر درآورده و یا قضاوت خود را درباره این دادگاه بزرگ برای جهانیان شرح دهم . . . من درباره این دادرسی اسرار بزرگی را میدانم که افشاء آن از نظر قوانین بین‌المللی صحیح نیست ، ولی بطور محدود و مختصر شرحی درباره آنچه در این محضر عدل و دادگذشته خواهم داد . یک‌سال قبل ، زمانیکه دادستان عالی شورودی از من خواست تا کتاب کامل و جامعی درباره جنایتکاران جنک و دادرسی تاریخی نورنبرگ برشته تحریر درآورم ، امتناع ورزیدم . زیرا میدانستم این نوشته اثرات بدی روی مردم خواهد داشت و نسل‌های آینده را نسبت به نژاد آلمان بدین من متنفر خواهد ساخت ...

باید اشاره کنم که من در آلمان بدینی آمده‌ام . پدرم استاد زبان انگلیسی دیکی از دانشگاه‌های کوچک این کشور بود و من شاهد بودم که چگونه مردم آلمان با پدر داشمند من دارای روابط دوستانه و صمیمه‌ی هستند .

من در کشور آلمان خیلی گردش کرده و زیبائیهای آنرا از نزدیک دیده‌ام . در این مدت دوستان زیادی یافتم . من میدانم که نسل‌های ژرمن ، چه خدمات بزرگی به موسیقی - هنر - نقاشی و ادبیات کرده است . اما این ملت گذشته تاریکی هم دارد .

همانگونه که صفحات زرین گذشته آنرا ورق میز نیم ، بصفحات تیره‌ای میرسم که صحبت از جنک میکند ، جنگی که سرانجام آن دادرسی تاریخی نورنبرگ است . شاید سر نوشت میخواست که من ، در حالیکه متولد آلمان و دوست آلمانها هستم ، به عنوان دادستان در مقابل رهبران آلمان قد علم کنم و دادخواهی نمایم .

من عقیده دارم که باید به آیندگان درس تاریخ داد و جنبه‌های زشت و زیبا را توأمًا خاطر نشان ساخت .

آری نباید گذشته‌های تلغی و خطاهای گذشته تکرار گردد . باید به نسل‌های آینده نشان داد که چگونه خودخواهی جمعی ممکن است باعث پیدایش سلسله جنگهای تهاجمی گردد که پایان آن نابودی و نیستی بشریت است . روی این فلسفه ، من تصمیم گرفته‌ام خلاصه‌ای در این باره بنویسم .

من قبول دارم که رهبران نازی برای اعتلای کشور آلمان سخت کوشیدند . اما در عین حال این سخن هیتلر را قبول ندارم که گفت : « در رهبری یک جنک قانون و حق مهم

نیست ... آنچه مهم است پیروزی است».

باید خاطر نشان سازم که دادگاه جنگی نورنبرک فقط برای رسیدگی به حوادث یک جنگ جهانی تشکیل نشد ، بلکه قسمت اعظم کار آن روی رسیدگی جنایاتی دورمیزند که ناشی ازفلسفه برتری نژاد بود .

باید بگویم که رهبران نازی ، آن فلسفه های عجیب نژادی ، یک ربع قرن کوشیدند ، مردمان را براه خطا بکشانند ، و بنظر من تمام آن جنگ وحوادثی که در طول آن و پس از آن رخ داد ، زائیده فلسفه اشتباه برتری نژادی بود و مراد از تشکیل دادگاه نورنبرک آن بود که بمردم نشان دهد ، طرفداری از یک فلسفه اشتباه و یک عقیده غلط چه عاقب شومی را بیار خواهد آورد .

البته قصد ما انتقام گرفتن از مردمانی نبود که بچنگالمان افتداده بودند . زیرا این زمان آنان بمردمانی ضعیف مبدل شده بودند که هیچ کاری از دستشان ساخته نبود .

هدف ما آن بود که نشان دهیم ، وقتی در طول یک جنگ ، سلسله جنایاتی صورت میگیرد ، هم دولت و هم مجریان این جنایات مسئول هستند . هیچ کس نمیتواند قادر نیست بیهانه آنکه مجری فرامین دولت و رهبران بالادست بود ، از چنگال عدالت رهایی یابد . ما میخواستیم بفهمانیم که ذرموقع ظلم و بیدادگری هر کس بنوبه خود مسئول است و باید از بروز حوادث ضد اجتماعی و ضد بشری جلوگیری بعمل آورد . من گفته یکی از وزیران ناری را که شهرت و اعتبار خاصی داشت ، حجت قرارداده و دراینجا تکرار میکنم : «آلبرت» - اشپیر ، وزیر تسليحات نازی در مقابل دادگاه نورنبرک گفت : من عقیده دارم که در مورد یک دولت ، باید حس مسئولیت اجتماعی موجود باشد . تمام رهبران در قبال کارهای اشتباه احساس مسئولیت کنند ولی مناسفانه سیستم نازی از این حس احساس مسئولیت کاملاً عاری بود .

قبل از پایان یافتن جنگ دوم جهانی یعنی در سالهایی که هیتلر در اوج قدرت بود و برتری و پیروزی متفقین بائبات نرسیده بود ، بسیاری از رهبران دول مختلف عقیده داشتند که اگر روزگاری سران نازی گرفقادار چنگال عدالت شوند ، باید درجا بدون محاکمه تیرباران گردند .

بعدها ، وقتی متفقین در اروپا پیشروی نمودند ، جلسات دیگری باش رکت نمایندگان دول مختلف تشکیل شد و سرانجام مردان دوراندیش سیاسی برای عقیده شدن که باید حتماً یک دادگاه قانونی بین المللی تشکیل شود .

اگر متهمین نازی بدون محاکمه کشته شوند ، این یک نوع انتقامجوئی غیر عادلانه است . در حالیکه سران دول مختلف متفق القول بودند که باید متهمین با درنظر گرفتن درجه خطا و گناه و بررسی اسناد و مدارک رسمی و مستند و با استناد باین مدارک مورد محاکمه قرار گیرند . ما قبل از پایان یافتن جنگ ، بسیاری از رهبران نازی را دستگیر کرده بودیم . اما

قرار براین بود که جملگی ایشان، پس از اتمام جنک محاکمه شوند. زیرا، مافکر میکردم که امکان دارد بسیاری از استاد و مدارک مهم در پایان جنک بدست مابر سر نوشت محاکمات را کاملاً تغییر دهد. دادگاه نورنبرگ تشکیل شد و باید بجرأت اعتراف کرد که تنها دادگاهی بود که میتوانست تمام وقایع را با استناد بمدارک اصیل به دست تاریخ بسپرد، و مسلمآ آنان که پس ازما خواهند آمد، بدقت و اصالت این دادگاه آفرین خواهند گفت... نورنبرگ پیروزی بزرگی در زمینه دادگستری جهانی بود. کار آن استثنائی و بر قر از هر دادگاه دیگر بود. برای این دادگاه قانونهای تازه وضع شد و جنایتکارانی که در محض آن محاکمه شدند با جنایتکاران عادی تفاوت بسیار داشتند.

جنایتکاران عادی را غالباً بجرائم قتل یا چند نفر محاکمه میکنند، اما در این دادگاه با مردمانی رو برو گشته که قاتل ملیونها بشر بودند. گفته «لورد آکتون» را در دادگاه نورنبرگ بخاطر دارم که میگفت:

—بزرگترین جرم‌های بشری «جنایت است» ... آنکه جنایت را مرتکب میشود، گناهکار است، ولی آنکه نقشه جنایت را طرح میکند جنایتکار خیانتکار است.

درباره دادگاه نورنبرگ مقالات متعددی بر شته تحریر درآمده است. بسیاری این سؤال را میکنند که چرا جنایتکاران نازی در دادگاه‌های آلمانی و بدست آلمانیها محاکمه نشدند.

پاسخ این است که بر اساس شرایط تسلیم متفقین، پس از پایان یافتن جنک هیچ دادگاهی در آلمان شایستگی محاکمه را نداشت. از طرفی رهبران نازی بعنوان جنایتکاران بین‌المللی شناخته شده و از همین جنبه مورد محاکمه قرار گرفتند.

بهر حال نورنبرگ، شاهد بزرگترین — دقیق‌ترین و شرافتمدترین دادرسی‌های جهانی بود، و متهمین آن بر اساس اصول حق و حقیقت به عقوبت اعمالی که مرتکب شده بودند رسیدند.

در اینجا مقاله «سر-هارتلی-شاکر وس» پیاپی میرسد.

دادگاه تایخی نورنبرگ کار خود را از بیست نوامبر آغاز میکند.

اولین جلسه رسمی ساعت ۱۰ صبح بیستم نوامبر تشکیل میگردد. متهمین بوسیله آسانسورهای مخصوصی که آمریکائیان برای این منظور ساخته‌اند، بتalar دادگاه هدایت میشوند. در هر آسانسور به جایگاه مخصوصی که متهم در آن جایگاه خواهد نشست بازمیشود، وابن روش برای حفاظت کامل از زندانیان است. هوای تالار که از انبوه جمعیت شده است، بوسیله دستگاههای تهویه مطبوع خنک میشود. در اطراف تالار پرده‌های بزرگ سیاه رنگی آویخته شده که با جریان برق جمع شده یا بازمیگردد.

داخل دادگاه باینکه پنجره‌هایش همواره توسط پرده‌های سیاه پوشیده شده، بوسیله چراغهای نئون روشن میگردد. از بالای سر قضات درجه یک دادگاه، بروی دیوار کنیبه‌ای

بعچشم میخورد که روی آن دو کلمه لاتین نوشته شده است : «عدالت کنید» ..

دادگاه آکنده از جمعیت است . خبرنگاران - عکس برداران - فیلم برداران - مقامات حقوقی و نظامی همه باهم حرف میزند و پچ پچ میکنند . ناگهان مرد نسبتاً سالخوردهای که ظاهرآ منشی اول دادگاه است ، وارد میشود . نامش «هارولد - ویلی» است . بالباس تمام رسمی وارد شده ، خطاب بجمعیت میگوید :

اعضاء دادگاه وارد میشوند » ..

در همان حال چهار قاضی بزرگ ، در حالیکه جامدهای مخصوص قضاؤت بر تن کرده‌اند ، وارد دادگاه میشوند ، و جملگی حاضران پیش‌بای آنان از جای بر میخیزند . در آن تالار نسبتاً بزرگ و وسیع ۲۴۰ روزنامه‌نگار بچشم میخورد که ۵ تن از آنان آلمانی هستند . همزمان ، رئیس دادگاه «جفری-لارنس» که دادستان انگلیسی است ، با صدای بلند می‌گوید «این تنها دادگاه صلاحیتدار جهانی است ، و از نظر میلیون‌ها نفر دارای ارزش و اعتبار خاصی میباشد » .

دانسته . در میان سکوت حاضرین از جای بر خاسته ، شروع بقرائت ادعانامه میکند که از ۵ هزار کلمه تشکیل شده و قرائت آن تاسعات ۵ بعد از ظهر طولی کشید . قاضی « جکسن » آمریکائی به نمایندگی از طرف دادگاه نورنبرگ پا خاسته و ادعانامه دادگاه را در باره متهمن جنگی قرائت میکند . خلاصه‌ای از این ادعانامه چنین است :

۱- برای هایک چیز یقین است و مابه اصلت و درستی آن ایمان داریم ... اینکه در آینده جملگی ملت‌های عالم بدقت و عدالت دادگاه نورنبرگ معترف خواهد بود . هرگز کسی ادعا نخواهد کرد که متهمن آلمانی حق دفاع از خود را در پیشگاه این دادگاه نداشته‌اند . میلیون‌ها نفر از ساکنین گیتی در انتظار شنیدن رای این دادگاه عظیم بسرمیبرند . اگر ما بگوئیم که اینان جانی و جناه‌نگار نبوده‌اند باید ادعائیم که هرگز جنگی نیز واقع نشده و کشنازی نیز اتفاق نیافتداده است . اما هر آنچه هست حق است و حقیقت است و ما در باره این حقایق تصمیم خواهیم گرفت . »

ادعانامه‌ای که بر اساس آن محکمه رهبران نازی آغاز شده است ، شامل چهار نکته اصلی است . این چهار نکته ، هدف این دادرسی را مشخص می‌سازد . اتهام کلی متهمن از این قرار است :

- ۱- دسیسه بر ضد صلح
  - ۲- عدم رعایت پیمانها و عهده‌نامه‌های بین‌المللی
  - ۳- فعالیت‌های تسليحاتی و جنگی در آلمان و کشورهای مغلوبه .
  - ۴- فعالیت‌های ضد انسانی در آلمان و خارج آلمان
- متهمن با چهره‌های وحشت زده پریشان و ناراحت ، وارد تالار میشوند . بادیدگانی



یکی از مصدومین حنگ در هیروشیما بو سیله یکی از سربازان آمریکائی  
به بیمارستان برده میشود

که حاکی از بهت و شگفتی است، براین تالار و منظره قضات – شهود و تماشچیان مینگرنند.. برخی نیز ظاهرا خندان هستند، گوئی احساس شفوشادمانی میکنند. برای ازدھران نازی این منظره مفرح و خنده آور است.

هنوز نمیتوانند تصور کنند که آنچه واقع میشود جدی است. همه چیز را مسخره و شوخي میپندارند. فیلدمارشال «کایتل» یکی از آنهاست او گوش را برگوش نهاده و مدام کلید مخصوص را میچرخاند تا نطق دادستان صحبت دیگران را بزبانهای مختلف روسی- آلمانی - فرانسه و انگلیسی بشنود. در صفت تماشاگران مردی بچشم میخورد که روزنامه‌ای در دست دارد این یک روزنامه انگلیسی چاپ‌لندن است، که روی آن تصویری از گورینک بچشم میخورد.

گورینک با چهره‌ای درژم، در مقابل دادگاه استاده و میگوید:

این چیست؟ ..

دادگاه‌ما خیلی بهتر از دادگاه نورنبرگ بود!

آن روز بعد از ظهر جلسه دادگاه برای تنفس کوتاه، تعطیل میشود. فقط متهمین به مراد و کلای مدافعان خویش در تالار باقی میمانند. اینک میتوانند از نزدیک یکدیگر را دیده با آزادی بیشتری با هم حرف بزنند. به آنان اجازه داده شده با کلای مدافعان خویش نیز صحبت کنند و تصمیمات ضروری در مورد نحوه دفاع اتخاذ نمایند. ناهار ایشان در همان تالار داده میشود و رهبران نازی میتوانند پس از مدت‌های تنهائی، دریک اجتماع آلمانی غذامیل نمایند.. «فن بین‌تر و تر و پ» وزیر خارجه پیشین آلمان، با «رودلف هس» درباره اختراع شگفت‌انگیز بمب اتمی سخن میگوید و «هس» حیرت‌زده از او میپرسد:

بمب اتمی چیست؟

وزیر امور خارجه میکوشد درباره اتم اطلاعاتی باو بدهد و در مقابل سؤالات پی‌درپی او که میگوید «آخر اتم چیست؟» .. پاسخ قانع کننده‌ای بیابد. آنگاه بطرف گورینک میرود و در گوش او می‌گوید:

- رایش مارشال ... زیاد ناراحت نباشید، بزودی این صحنه سازیها تمام خواهد شد و شما پیشوای جدید آلمان خواهید گردید.

«جولیوس - اشتراکنخ» روانپزشک زندان، دکتر «ژیلبر» را پیش خوانده باو می‌گوید:

«من این تالار را به خوبی میشناسم. من یک بار نیز در همین تالار محکوم گردیدم.. سالها پیش، یعنی وقتی تازه حزب نازی تشکیل شده بود».

روانپزشک ازاو پرسید - چند بار محاکمه شدید؟

اشتراکنخ لحظه‌ای بفکر فرورفته پاسخ میدهد - در حدود ۱۲ الی ۱۳ بار. ولی این یک داستان کهنه و قدیمی است ...

در پایان جلسه اول «فن ریبن تروپ»، احساس میکند که حالت منقلب شده است. میگوید دچار سرگیجه شده و صدای اهالی در گوشها یش میشنود. آنگاه از جلسه تقاضای خروج میکند. زمانیکه او از جایگاه خویش بلند شده و از طریق راهروی مخصوص از تالار دادگاه خارج میشود.

دستگاههای مخابراتی راز مهمی را درباره او فاش میسازند که بزودی در روزنامه‌ها و مطبوعات کشورهای مختلف عالم منتشر میشود. فی الواقع او را بدین معنی میکنند، و این معرفی چنین است:

در انبار سفارت آلمان در لندن، حدود ۲۰ هزار بطری شامپانی - شراب دنو- و کنیاک بdst آمده است. این بطریهای مشروب را ریبن تروپ که آن زمان تاجر شراب بود در انبار سفارت پنهان کرده اودر سال ۱۹۳۸ تاجر مشروب بود که به آلمان خوانده شد تا پست وزارت امور خارجه را بر عهده بگیرد...

روز بعد دگرباره جلسه دادگاه تشکیل میگردد. زندانیان بوسیله آسانسورهای مخصوص بجایگاه‌های خصوصی هدایت میشوند. آنگاه قاضی «رابرت- اچ. جکسون» دادستان عمومی دادگاه، بمقابل متهمین آمده، از آنان این سوال را میکنند: «آیا، جملکی شما، متهمین طرازو! بر اساس قوانین جاریه آنکلوساکسون خود را گناهکار تلقی میکنید؟

متهمین نگاهی بهم انداخته، بانک بر میآورند. ما مجرم نیستیم؟ ... قاضی «جکسون» دگرباره رشته کلام را بdest گرفته میگوید:

«جنایاتی که ما قصد دادیم درباره آنها دادخواهی کنیم. چنان وسیع، دعبانگیز و عظیم است که هر گز تمدن قادر به فراموش ساختن آن نیست. امکان دارد تکرار چنین جنایاتی موجب نابودی تمدن شود! ...»

آنگاه، قاضی بزرگ در باره کشتار دست‌جمعی یهودیان اردوگاه‌های نابودسازی و جنایات نازی‌ها دادسخن میدهد و اجرای کامل حکم دادگاه را خواستار میشود.. هنگام صحبت قاضی جکسون! گورینک و شاخت یادداشت بر می‌دارند. در همان حال «اشترایخر» یک قطعه آدامس آمریکائی را که بدنهان گرفته است، با صدای بلند و طرز زننده‌ای می‌جود...

در بیست و ششم نوامبر اولین برف بر نورنبرگ میبارد. در همان روزها قحطی - بیماری و بد بختی بزرگی دامنگیر شکست خوردگان آلمانی شده است. در شهر نورنبرگ بسیاری از ساکنین بخت برگشته، میان بر فها بکاوش و جستجو پرداخته اند تالاشه اجساد بستگان و کسان خویش را بیرون بکشند... گروهی نیز ازشدت سرماچنان بستوه آمده اند که داخل بر فها میگردند تا تکیه چوبی بیابند و داخل بخاری گذارده خود را گرم کنند. همزمان، یکی از چهره‌های حیرت انگیز سیاست شوری یعنی «آندره ویشنیسکی» وارد نورنبرگ

میشود . او از طرف استالین نمایندگی دارد تا به کارهای دادگاه نورنبرک رسیدگی نماید . دادستان کل آمریکا از نماینده روسیه در «گراند - هتل» پذیرائی مینماید . در ضیافت شامی که با فتخار «ویشنیسکی» داده می‌شود ۵۰ تن از شخصیتهای مختلف شرکت جسته‌اند . فردای آنروز نماینده شوروی در جلسه دادگاه شرکت می‌جوید و حضور او موجب حیرت و شکفتی جمیع حاضرین می‌شود . حیرت‌زده تراز همه گویندک تبیه‌نشان است که او را با قیافه‌ای کنجکاو مینگرد و نمیداند این مرد کیست واز کجا آمده است . زمانیکه متهمین با استفاده از «تنفس» دادگاه مشغول صرف غذا هستند ، «هانس - فرانک» نامه‌ای را که از طرف زنش برای او نوشته شده ، بیرون آورده و به دوستان حزبی خود نشان میدهد . این نامه‌بسی تاثیر انگیز و ناراحت کننده‌ای است . و آن ، این چنین آغاز می‌شود :

«ما چیزی برای خوردن نداریم . من بچه‌ها را به خیابان فرستاده‌ام تا برای لقمه‌ای نان گدائی کنند» .

آنگاه فرانک با چهره دژ و خشمگین بطرف «روزنبرک» آن فیلسوف نژادی برگشته فریاد می‌زند :

- آیا این همه خرابی و بدبهختی دیوانگی نبود ؟ ..

آیا تو از فرضیه نژادی خود بهره‌ای برده ؟ .. نتیجه آن فقط بدبهختی و فقر و قحطی بود ! ..

«روزنبرک» مدتی ساکت و آرام می‌نشیند و جوابی برای گفتن ندارد . باران اعتراض برسرش باریدن می‌گیرد «فرانک» - «فریتچه» و «شیراخ» مدام او را مورد سرزنش قرار می‌دهند . «روزنبرک» سرانجام با خاطری پریشان و منقلب پاسخ میدهد :

«من هر گز باور نمی‌کرم که این جنایات بوقوع خواهد پیوست .. من فقط می‌خواستم راه حلی برای مسئله برتری نژادی پیدا کنم» .

سرهنج «بورتون - آندروس» فرمانده زندان نورنبرک که از نزدیک با سران نگون به خت نازی در تماس بوده است مقاله جالب دیگری بر شته تحریر درآورده است . عنوان آن چنین است «آنان پشیمان شده بودند ، ولی نهمگی ...» این مقاله چنین آغاز می‌شود :

«کمتر کسی از من سؤال کرده است که دادگاه نورنبرک چگونه دادگاهی بود و زندانیان آن چگونه مردانی ... در مورد زندانیان باید بگوییم ، آنان خارق العاده ترین افراد بشر بودند ...»

برای من تعجب آور بود ، افرادی که دارای گذشته‌ای پست و تاریک بوده و رفتاری غیر انسانی داشته‌اند ، چگونه بقدرت‌های بزرگ رسیدند و در مملکت مترقبی و پیشرفته‌ای چون آلمان مصدر مشاغل مهمی گردیدند .

آنان به رموز جنایت و آدم‌کشی آگاه بودند . با مردمانی که آنان را بمسند قدرت رسانیدند ، باملتی که موجب ترقی و تعالیشان گشته‌اند ، حیله‌گری و تزویر کردند . آن زمان

تبليغات وسیع و دامنه‌دار نازیان برهمه‌جا بال گستردۀ بود . اینان حکم مردان پوشالی را داشتند که با ظاهری آراسته ، میان ملت پدیدار میشدند و همیشه اطرافشان پرازاسکورت بود و هیچ‌کدام از افراد ملت قادر نبودند ازنزدیک با ایشان ملاقات کنند و به اعمق قلب و روحشان پی‌پیرند . بفهمند که در باطن این ظاهر آراسته، مغزی پوچ و قلبي تهی نهفته است . نکته دیگری را که باید با آن اشاره کنم آنست که تا قبل از سال ۱۹۴۵ هر گزدادگاهی باین عظمت و اهمیت برای رسیدگی بجرایم جناحتکاران جنک بوجود نیامد . این یک دادگاه دادگستری بود که برخلاف دادگاههای میاه «اس-اس» یا دادگاههای اجباری زمان جنک؛ به متهمین فرست آنرا میداد که شخصا یا توسط وکیل مدافع ، از خویشتن دفاع کنند . به دفاعیه آنان توجه میشد . آنان فرست داشتند از چند روز قبل خویشتن را آماده سازند . بحرف شهود رسیدگی میشد و حتی اگر سخن آنان شفاهی ادا میشد ، و بنفع متهمین بود ، بازمورد توجه قرار میگرفت . اما من در این دادگاه شاهد تزویر و گرافکوئی بسیاری از رهبران مایوس و ذالمید نازی بودم . آنان سوگند وفاداری خورده بودند که جز حقیقت کلامی بر زبان نیاورند اما هر گز چنین نکردند . کمتر از آنچه مرتکب شده بودند گفتند و بیشتر از آنچه در حقشان بود ، خود را بیگناه جلوه دادند .

بسیاری معتقدند که دادگاه نورنبرگ یک دادگاه تحمیلی بود و بلافاصله پس از پیروزی متفقین تشکیل شد ، اما این صحیح نیست . پایه‌های دادگاه نورنبرگ در اواسط جنک، یعنی خیلی پیش از آنکه سرنوشت جنک تعیین شود ، ریخته شد . هر گز زندانیان جنک مورد شکنجه و ایناء قرار نگرفتند . هر گز سعی نشد ، تحت فشار از آنان اعتراف گرفت .

آنان در سخن گفتن چون یک مرد آزاد بودند . سوگند میخورم که من ویانگه‌بانان زندان کوچکترین کلام یا سخنی را که زندانیان در زندان بر زبان آورده بودند ، برای محکومیت آنان در دادگاه مطرح نساختیم .

ازهن هر گز بمنوان شاعد در دادگاه استفاده نشد ، گرچه در طول زمان درازی که با رهبران نازی سروکار داشتم ، بی‌خی شگفتی‌های اعمال ایشان پی‌برده بودم و مسلمان‌این اقدام عاقلانه بود .

اینک سر بلند هستیم که دیگر جهانیان نمی‌توانند ادعا کنند ، مابطرق غیرانسانی و با توصل بجبر وزور از زندانیان اعتراف گرفته‌ایم ... نکته دیگری که باید فراموش کنیم ، آنست که هر گز در زندان موجب ضعف بدنی و روحی آنان نشیدیم ، بلکه در تقویت این دو عامل کوشنا بودیم .

ما بشخصیت و اصالت آنان احترام می‌گذاشتم و سعی می‌کردیم خصوصیات اخلاقی نیکو را در ایشان تقویت نمائیم . از تشكیل شدن عقده‌های روانی در آنان که غالبا در زندانیان مشابه تولید می‌شود جلو گیری بعمل می‌آوردیم . با آنان بالطف و مهر بانی رفتار می‌کردیم . البته با آنان باقتضای شغل سبقشان رفتار نمی‌کردیم بلکه سعی می‌کردیم آنان را مانند یک

انسان متهم تلقی کنیم . من مسئول حفظ امنیت زندان و مقامات حقوقی دادگاه بودم . این وظیفه شاق و دقیقی بود ، زیرا می‌بایستی تمام جوانب احتیاط را برای سلامت زندانیان - جلوگیری از شورش و بلوا و حفظ جان قضات رعایت کرد . آن‌زمان دادگاه مرکز تجمع خارجیان بود .

روزنامه‌نگاران و شهود عینی از سراسر عالم با این منطقه گسیل شده بودند . باید درمورد این تازه واردین دقت کافی مبذول میداشتم تا از بروز هر گونه خطری جلوگیری نمایم . بسیاری از روزنامه‌نگاران از این امر شکایت داشتند که چرا آنان را شدیداً تحت بازجوئی و کنترل قرارداده ، وسپس اجازه شرکت در دادگاه میدهیم .

هر کدام از ممالک متفق ، دو نماینده بدادگاه اعزام کرده بودند و این دونماینده حقوقی وظیفه داشتند در تمام جلسات دادگاه حاضر باشند ، بیانات را بشنوند و اسناد و مدارک را دقیقاً مطالعه نمایند . این رویه بدان دلیل بود که هر گاه یکی از این دونماینده بعلتی موفق بشرکت در جلسه دادگاه نشود ، بلافاصله دیگری که در جریان کار است جای او را اشغال کند .

تا آنجا که بمن مربوط می‌شود اقدامات لازم جهت حفظ امنیت و انضباط دادگاه مبذول داشتام .

البته برخی از روزنامه‌ها در این مورد راه اغراق در پیش‌گرفته و مقالات غیرواقعی و مسخره‌ای درباره نحوه حفاظت و امنیت زندان نورنبرگ انتشار دادند که خواندن آنها موجب تفریح من شد ...

در این زندان کشیشانی وجود داشتند که بزبان آلمانی مسلط بونه و غالباً از نزدیک با زندانیان تماس می‌گرفتند . متأسفانه من زبان آلمانی را بلد نیستم ، هرگز این زبان را تحصیل نکرده و فقط چند کلمه سلام و علیک ، یا چند کلمه ضروری برای پرسیدن آدرس را میدانستم . اما خوب‌بختانه عدم آشنائی من بزبان آلمانی هرگز مانع کارم نبود . زیرا اولاً ، جملگی زندانیان به زبان انگلیسی مسلط بوده و از طرفی مترجمین کشیشان مجبور بودند با زندانیان روابط صمیمانه‌تر و نزدیکتری داشته باشند و از همین رو آشنائی ایشان بزبان آلمانی کاردا سهل‌تر و ساده‌تر می‌گرد . این مردان مقدس بسبب وظیفه‌ای که بر عهده داشتند می‌کوشیدند بازندانیان ، با دوستی و ملاطفت رفتار کرده و تا آنجا که مقدور است قلب‌های گناهکاران را بخدا نزدیک سازند .

اغلب نزد من آمده تأثیرات مثبت تبلیغات دینی خویش را برایم بازگو می‌کردند و می‌گفتند که سخنان امیدبخش ایشان تا چه حد موجب تقویت روحیه زندانیان شده و آنان به آزادی امیدوار گشته‌اند .

شاید امروز مردم این حرف را بزنند که آنان یک عدد جنایتکار بودند که مرتکب

کشته‌های عظیم انسانی گشته و فقط در خور عقوبی شدید بودند و بهیچوجه تقویت روحی و تصفیه روح ایشان دردی را دوا نمیکرد.

اما من برخلاف آنان، همیشه بصفای ضمیر و پاکی روح آدمیزاد معتقد و مؤمن بوده و باین فکر بوده‌ام که سخنان آن کشیشان چون نوری که در ظلمات بدند، بقلب و روح تبره این نگون‌بختان روشنائی بخشیده است...

زندانیان نورنبرگ از دو فرقه بودند. کاتولیک و پروستان. از این‌رو کشیشانی از این دو فرقه گماشته بودم، تاروح ایمان و خداپرستی را در آنان بدمند و ایشان را وادار بتوهه کنند.

سلط روحی براین افراد بسیار مشکل بود و آنان بسختی رام میشدند. در این میان فقط «فرانک» استاندار سابق لهستان توبه کرد و براه حق و حقیقت برگشت. ازمن پرسیده‌اند که آیا زندانیان در زندان برادیو گوش می‌کردند. آنان امکان ذیادی برای این کار نداشتند. چون جنک تازه پیاپیان رسیده و بسیاری از استگاه‌های رادیو دچار نقص فنی بود و امواج محدودی پخش میشد. ماهیچکدام از زندانیان را از شنیدن اخبار و موسیقی بر حذر نکرده بودیم. تمام زندانیان در جریان اخبار روز و انعکاس دنیای خارج بودند. هر گاه زندانیان بدادگاه یام محل بازپرسی و یازد و کلای مدافع میرفتد، از طریق راهروهای باریکی که اطرافش نرده‌های آهنی قرار داشت، میگذشتند و در این راه یک محافظه‌هراء ایشان بود. آنان بحساست وضع خود پی‌برده، از این‌رو کمتر اقدام بعكس العملهای شدید می‌کردند. اما زندانیان حق صحبت کردن و در دل کردن با محافظین خود را نداشتند و نگهبانان نیز احتیاجی بصحبت باز زندانیان خود نداشتند. یک نگهبان چیزی نبود جز شخصی که از جان و موقعیت متهمن حفاظت و حرast میکرد.

با آسانی میشد در آن روزها وضع روحی ایشان را فهمید. آنان کاری نداشتند جز اینکه حواس خود را کاملاً روی مسئله دفاع و متن دفاعیه متوجه کنند و بکوشند به نحو احسن خود را از این مخصوصه نجات بخشند.

زمانیکه دادگاه آنان احازه دفاع داد و آنرا مجاز نمود باوکلای مدافع خود تماس گرفته از ایشان یاری و همکاری بخواهند، خوشحال شدند و بارقایی از امید به نجات در دیدگانشان پدیدار گشت. مسئله دستگاه مخابراتی و ترجمه، همزمان متن ادعاهایها و شهادتها و دفاعیه‌ها موجب حیرت جملگی زندانیان شده بود.

اینک طریقه ترجمه همزمان در بسیاری از کنفرانس‌های بین‌المللی اشاعه پیدا کرده است. قبل از نورنبرگ یکبار در دادگاه ژنو سیستم رادیوئی ترجمه همزمان با بلندگو درست شد ولی کامل نبود و آمریکائیان تو انتند در طول محاکمه نورنبرگ‌این سیستم ترجمه‌داکامل سازند. هر کدام از قضات - و کلا - متهمن یا تماشاییان می‌توانستند بکمک تکمک‌های که روی پنج کانال کار میکرد از گوشی مر بوطه صدای را بزبان مورد نظر گوش کنند. روی

میز هر کدام از قضات دادرسان - متهمین و نمایندگان ، یک دستگاه گوشی مخابرات قرار داشت و اگر تکمه مربوطه را روی عدد پنج قرار میدادیم ، صدای اصلی شخص را که سخن می گفت میشنیدیم .

مترجمین کدر داخل یک اطاق شیشه ای مشرف بدادگاه نشسته بودند ، روی کanal ۵ حرفهای سران را بزبان مادری او میشنیدند و صحبتها را روی کanal ۱ بانگلیسی - روی کanal ۲ بفرانسوی - روی کanal ۳ برداشتی و روی کanal ۴ بالمانی ترجمه میکردند .. بنابراین هر کسی قادر بود مفهوم سخنان متهمین یا دادرسان را بزبان مادری بشنود .. البته در موقع ترجمه اشتباهات کوچکی وجود داشت و با برخی از کلمات فراموش می شد ولی بندرت این اتفاق میافتد .

در مورد صحبت سریع ، دستگاه مخصوصی وجود داشت که از این کار جلوگیری می کرد .

بعلت صحبت سریع مترجمین بسختی قادر بودند تمام صحبتها را بخطاطر بسپرند . بنابراین روی میز قضات و کلای مدافعان و متهمین لامپ قرمزی وجود داشت که اگر فرضا تندتر و شتابانه تراز حدمعمول سخن میگفتند چراغ روشن میشد و معنی آن ، این بود که باید آرام تر و شمرده تر حرف بزنند .

او میباشد در این حال توقف کند و حرفهای خود را تکرار نماید . این عمل گاهی یک یادوبار اتفاق میافتد و سخنران مجبور بود آنچنان آرام صحبت کند که مترجم مفهوم سخنان اورا بفهمد و آنها را دقیقاً روی اصول ترجمه نمایند . آنگاه چراغ قرمز خاموش میشد و سخنران جرف خود را بانظم و ترتیب دامه میداد .

مترجمین ، بسیار وارد و دقیق و با ترجمه بودند . فقط یکی از دادستانان با آنان اعتراض کرده ، از طریق کارشان ایراد گرفت . اما او اصولاً سخنران شتابزده ای بود که بسیار تند سخن میگفت « در اینجا سخنان سرهنگ « بودتن آندروس » پیاپی میرسد .

صبح روزی ام نوامبر ، چند حلقه فیلم مستند در باره بازداشتگاههای نوردها زن - هادا مادر - ماته اوزن - بوخنوالد - داخائیو - و بلسن بنمایش در می آید . تالار ساکت و خاموش است و چهره حیرت زده متهمین نازی بر پرده سینما و صحنه های وحشت انگیز آن دوخته شده است .

« شاخت » تمام مدت بسقف چشم دوخته است ، زیرا مایل نیست آنچه را که بر پرده سینما میگذرد تماشا کند .

زمانیکه چراغ ها روشن میشود ، « هانس فرانک » در حال گریه است « و کایتل » سرش را میان دودست گرفته است .

« دن شیراخ » و « روزنبرگ » چهره هایی رنگ پریده و کاملاً وحشت زده دارند . گورینک که قبل از آغاز فیلم میخندید ، اینک ساکت و آرام گشته است ...

بعد از ظهر آنروز «هس» بپا میخیزد و با صدایی بلند خطاب بقضات فریاد میزند : «من مخصوصاً خود را به فراموشی زده بودم . اینک رسماً اعتراف کرده و اعلام میکنم که دوباره هشیارم و فراموشی من از بین رفته است . شاید قدرت تم رکز حواس من تاحدودی نقصان یافته باشد ، اما بطور کلی برای استنام و شرکت در جریان محاکمات آمادگی دارم .. گرچه من این دادگاه را غیرقانونی تلقی میکنم ، با اینحال آماده دفاع هستم و اعلام میکنم که مسئولیت تمام کارهایی را که انجام داده بودم بر عهده دارم » ...

آنگاه «هس» شروع بخواندن یادبودی میکند . دادگاه در سکوت مطلق غرق شده و هیچکس کوچکترین حرفی نمی‌زد و عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهد . «هس» نگاهی پرمعنی بحاضرین می‌افکند و آنگاه با صدای بلند و بهقهه میخندد .. آنzman و کیل مدافع خصوصی او «گونتر - فن - روهرشایت» زیر گوش او نزممه میکنند :

«من نیز نیرنک زدی . »

و آنگاه در حالیکه صدای خود را بلندتر میکرد ، خطاب بدادگاه گفت :

«باور کنید مردی که بسان او رفخار کند ، بلاشک دیوانه حقیقی است » .

در پنجم مادسامبر «آسوشیتدپرس» تقاضای یک مصاحبه خصوصی با «کایتل» میکند و فیلدمارشال آلمانی ، طی یک یادداشت کتبی درباره خود می‌نویسد : «اگر من تبرئه شوم در گوشای باستراحت میپردازم و کتابی عنوان «هفت سال باهیتلر» برشته تحریر درمی‌آورم . آنگاه خبر نگاران سوالاتی از رایش مارشال «گورینک» درباره فیلمهایی که در تالار بمعرض نمایش گذارده شده می‌کنند ... او پاسخ میدهد :

«من واقعاً دسته خوش و حشتم شدم زمانیکه من این بار ادشتنگاه‌هارا بینان نهادم ، بر استی تصور می‌کرم که برای منظورهای دیگر تغییر زندانیان عادی بکار خواهد رفت و هرگز درباره اعمال هیتلر ویاران او فکر نمی‌کرم که این مصیبتها را بیار آورند .

آری ، از سال ۱۹۳۶ بود که «هیملر» قدرت را بدست گرفت و دیگر دشته امور از دست من بیرون رفته بود .

روز سیزدهم دسامبر ، دادگاه نورنبرگ با وحشت و هراس دیگری رو بروی می‌شود .

در این روز چند قطعه پوست انسانی بقضات تسلیم می‌گردد .

از این پوستها آبازوروسایر و سایل زینتی ساخته شده ، و تحقیقات بعدی ثابت میکند که این قطعات پوست مربوط به یکی از بازداشت شدگان نگون بخت اردوگاههای مرک بوده است .

آنگاه یک فیلم و حشنایک مستند ، از رفتار مردان «اس - اس» نمایش داده می‌شود .

این فیلم برگه مستندی است که در یکی از سر بازخانه‌های «اس - اس» واقع در آگوستا بدست آمده است .



هیروشیما و اثرات بمب اتمی !

فیلمی است ۸ میلیمتری که توسط یک «اس - اس» در ورشو تهیه و کارگردانی شده است.

در صحنه اول گروهی از مردان «اس - اس» نشان داده میشوند که مشغول بیرون بردن زنان و کودکان بیگناه از داخل یک عمارت بزرگی میباشند. تمام زنان لخت هستند و یکی پس از دیگری و بنوبت از مقابل یکی از ماموران «اس - اس» عبور میکنند که شلاقی بدست دارد و باعبور هر یک از زنان، مهری روی پوست لطیف و سفید ایشان میزند.

آنگاه مردی دیده میشود که در اثر شلیک مسلسل سوراخ سوراخ شده و سپس ذنبی دیده میشود که ازموهای او گرفته، بروی سنگفرش خیابان میکشند و در اطراف، خانهها ویران شده و آتش گرفته است...

آنگاه زنانی دیده میشوند که شورت آنها را کنده و لخت در خیابانها برآهانداخته اند، اینان دستهای خود را بعلامت تسلیم بالا گرفته اند و در اطراف شان مامورین خشن «اس - اس» با چکمهای سیاه بلند برآق و کلامهای کله جمجمه، در حالیکه لوله مسلسل های خویش را بجانب این تیره بختان نشانه رفته اند مشاهده و میشوند...

این فیلم درون قالبی است که روی آن، این کلمات نوشته شده است:

«۱۶ (می) سال ۱۹۴۳ - درورشو «گنو» وجود ندارد، زمانیکه این فیلم پایان میرسد وحشت و اضطرابی ناگفتنی بر جمع حاضرین سایه افکنده است. باروشن شدن چراگهای کایتل» فریاد میزنند:

«فورخت بار!.. فورخت بار!.. و سعنای آن چنین است:

«وحشتناک!.. وحشتناک!.. و بودل اضافه میکند:

«آن خوکان «اس - اس»، هانس فرانک شروع بفریاد کشیدن و دشنامدادن به هیتلر پیشوای آلمان و گورینک شخص دوم مملکت آلمان میکند.

البته او برس نوشت خویش واقعاً است و این فریادها وزاری ها مذبوخانه است... زمانیکه او دستگیر میشود، یادداشتهای تلغی و وحشتناکی را که در مدت زمامداری خویش برشه تحریر در آورده است، به آمریکائیان تسلیم میکند.

این یادداشتها از ۴۰ صفحه تشکیل شده و شامل حقایق هولانگیزی درباره رفتار او با یهودیان و مردمان سرزمین اشغالی لهستان میباشد.

بعد از ظهر همانروز یکی از دادستانان دادگاه نورنبرگ، یکی از ورقهای این یادداشتهای عجیب را برای جمع حاضرین دردادگاه قرائت میکند.

در یکی از قسمت‌ها، فرانک نوشته است: «ما بالهستان مانند یک مستعمره رفتار خواهیم کرد. لهستانیان بنده و برده امپراطوری جهانی آلمان محسوب خواهند شد... ما باید یهودیان را در هر کجا که باشند ریشه کن سازیم.» «هانس - فرانک» پیرهم با وحشتی ناگفتنی

باین یادداشت‌ها گوش فراداده است، اما او باور نمیدارد که این همه را او نوشته است. تصور میکند آنچه خوانده می‌شود زائیده خیالات و تصورات مبهم مردیگری است. او دیگر حرفی نمیزند، گوئی محاکمه برای او اهمیتی ندارد، زیرا بهر تقدیر درانتظار اجرای حکم اعدام است.

اینک دادگاه اندک کارخودرا آغازکرده است. با نمایش فیلم‌ها - عکس‌ها و سخنرانی‌های پرشور، مقدمات یکی از بزرگترین و هیجان‌انگیزترین محاکمات تاریخ آغاز می‌شود.

این زمان یکی دیگر از نازیان بیرحم و قسی‌القلب که باید اورا قصاب بزرگ انسانها و هسته مرکزی جنایات نازی دانست، دستگیر و بزندان نورنبرگ افکنده می‌شود. این مرد سابقاً فرمانده کل اردوگاه مرگ آشویتس بوده است مردی که به فرمان آیشمن متتجاوز از ۲/۵ میلیون یهودی را بکام مرگ میفرستد. نام او نئک آورترین حوادث تاریخ بشری را بیاد انسان می‌آورد.

او بزندان نورنبرگ افکنده می‌شود تا مانند سایر زندانیان بدوا محاکمه و سپس بجزای اعمال خویش برسد . . . پیشگ مخصوص او همان پیشگ معروف زندان نورنبرگ یعنی «گوستاو - امژیلبر» است. این روانپیشگ آمریکائی درباره این جlad تاریخ‌مقالاتی نوشته است که متن آن چنین است:

«کفتار آشویتس تعریف می‌کند که چگونه یهودیان را کشت» و این مقاله هیجان‌انگیز چنین آغاز می‌شود:

در نهم آوریل ۱۹۴۶ برای دیدار «رودلف هس»، فرمانده اسبق اردوگاه آشویتس، بسلول اوواقع در زندان نورنبرگ رفت. او از سال ۱۹۴۰ الی ۱۹۴۳ فرمانده و همه‌کاره این اردوگاه عظیم نابودسازی بود.

(این شخص با «هس» معاون هیتلر اشتباه نشود).

زمانیکه ازاو درباره این اردوگاه عظیم نابودسازی سوالاتی کردم، او با آرامش و بی‌تفاوی کامل اعتراف کرد که در طول سالهای جنک متتجاوز از ۲/۵ میلیون یهودی را در این اردوگاه از میان برده است.

از «رودلف - هس»، فرمانده اسبق بازداشتگاه مرگ آشویتس پرسیدم: چگونه ممکن است انسان بتواند در زمانی کوتاه میلیون‌ها نفر از نژاد یهود را نابود سازد. آیا از لحاظ «عملی» این کار به آسانی ممکن است؟

«رودلف هس» لبخند تلخی بر لب رانده باحالت مخصوصی پاسخداد - از لحاظ عملی کارمشکلی نبود. ما با وسائل حیرت‌انگیزی که در اختیار داشتیم، و با قدرتی که با اتکاء بآن فرمان میراندیم قادر بودیم تعداد بیشتری را از میان ببریم. ازاو پرسیدم که در هر ساعت چند نفر را میتوانستیم در اردوگاه مرگ آشویتس نابود سازیم. او بسرعت پاسخداد:

ما قادر بودیم در عرض ۲۴ ساعت متجاوز از ۱۰,۰۰۰ یهودی را بکام مرگ بفرستیم. و شرح داد که در آن اردوگاه شش اطاق گاز وجود داشت. دواطاق اذاین شش اطاق بزرگ بوده و هر کدام حدود دوهزار نفر جای میگرفت. در حالیکه چهار اطاق باقیمانده کوچکتر بود و هر کدام گنجایش ۱۵۰۰ نفر را داشتند.

بطور کلی جمع اطاقها رویهم گنجایش ۱۰,۰۰۰ نفر را داشتند. میخواستم از او پرسم که چگونه جرات انجام این کار را داشتند و باجه قوت قلبی این جنایات بزرگ را مرتکب میشدند. اما او حرفهای مرا قطع کرده گفت - شما دوراز جریان بوده و از نحوه اجرای اعدام آگاهی نداشته و ندارید....

اگر شما هم بودید متوجه میشدید که کشنن توده‌های عظیم انسانی باوسایل ماشینی کار مشکل و وحشت‌آوری نیست ...

کشنن حقیقی این افراد زمان بسیار کوتاهی طول میکشد. در نیم ساعت میتوانستیم دوهزار نفر را بی‌جان کنیم.

اما نکته مهم سوزاندن اجساد بود که مدت بیشتری طول کشیده موجب تلف شدن وقت ما میشد.

کشتار بسیار سهل و آسان بود، حتی احتیاج به نگهبانی نداشتیم که بوسیله اوقر بایان را بدرون اطاقهای گاز بکشانیم.

آنان بخيال حمام گرفتن وارد حمام دروغین، یا اطاق گاز میشدند و ما از دوشهائی که بروی سقف جای داشت، بجای فرو ریختن آب، گاز سمی فرومیریختیم... فقداً زمان اندکی طول میکشد.

«رودلف هس» آن جنایتکار بیمثال این حرفا را در کمال آدامش و راحتی بر زبان میراند. من میخواستم از او پرسم چه کسی فرامین این کشتارهای بزرگ را صادر میکرد و درقبال این دستورات چه نوع عکس‌العملی از خویشتن نشان میداد. «حس» در مقابل این سؤوال‌من با رامی گفت:

در تابستان سال ۱۹۴۱ یکروز هیملر را بحضور احضار کرد و گفت:

«هیتلر» فرمان «اندلسو نک» یانهائی را صادر کرده است. مسئله حل نهائی یهودیان مطرح بود، و «هیملر» بمن گفت که مجبور هستم این وظیفه بسیار خطیر و دشوار را بر عهده بگیرم. او گفت:

«از نظر مخفی داشتن جنایات و همچنین از نظر سهولت نقل و انتقالات یهودیان، آشوبیس دا مناسب تشخیص داده و آنرا برای قلع و قمع توده‌های یهودی برگزیده‌ام. تو باید هرچه زودتر دست بکارشوی. نابود ساختن جمعیت کثیر یهودیان باید هرچه زودتر انجام پذیرد، و اگر جزاین باشد، خود یهودیان دست بقیام زده ممکن است نسل ژرمن را نابود سازند».

این فرمان ، از طرف گورینک بمن ابلاغ میشد و من مجبور بودم بعنوان یک نظامی آنرا بکار بندم . و چون هنگام جنک بود، جنبه‌های انسانی قضیه را از نظر دوربدارم و اگر جزاً این میکردم موفق بانجام وظیفه محوله نمیشدم .

از «رودلف - هس» پرسیدم :

- «هیملر» این حرف را بتوزد، آیا در مقابل اوضاع انسانی نکردی و نگفتی که اجرای این وظیفه خصیر و غیر انسانی از عهده تو خارج است .

او جواب داد :

من جرات کوچکترین اعتراضی نداشتم ما نظامیان «اس-اس» را طوری تربیت کرده بودند که مجری چشم و گوش بسته اوامر بالادستها بودیم . در این مورد «هیملر» میتوانست بوسیله یک فرمان کتبی مرا به این کار بگمارد .

در این حال نیز مجبور باطاعت فرامینش بودم . در حالیکه او شخصاً مرا بحضور طلبیده و نظر به اهمیت قضایا حضوراً این وظیفه را بر عهده ام محول کرده بود . گاهی از اوقات «هیملر» از ما خواستار اجرای فرامین غیر ممکن و دشوارتری می‌شد و مانا گزیر به اجرای این فرامین بودیم . برای مثال یکروز ازما خواست که بکمک کارگران خارجی سدی بروی رودخانه «وایشزل» در نزدیکی آشویتس بنا نهیم .

اجرای طرح این سد روی مهاباتیات ریاضی حداقل سه سال طول میکشید اما او موکدا ازما خواست که این سد در عرض یک سال حاضر شود و ما ناگزیر شدیم روزوش کارگنیم و سرانجام بکمک کارگران برده‌سان ساختمان این «سد» را در عرض یک سال پیاپان رسانیدیم . دوباره برای پی‌بردن بحقایق جنایات آشویتس به «رودلف - هس» اصرار کردم بیشتر حرف بزن و در این باره اطلاعات وسیع‌تری در اختیار من بگذارد .

او ادامه داد :

«البته وقتی «هیملر» این فرمان را بمن ابلاغ کرد ، در آن لحظه نمی‌توانستم به عاقبت و خیم این کار بیاندیشم و بعدها به سرنوشت هولانگبزی که در انتظار بازداشت شدگان بود پی‌بردم . بهر حال آن‌زمان فرمانی بمن داده شده بود و من ناگزیر بودم این فرمان را بنحو احسن اجرا کنم .»

از «هس» پرسیدم - آیا می‌توانستی بطریقی از اجرای این فرمان سر باز بزنی ؟ . جواب داد - نه ... هرگز به مغز هیچ‌کدام ازما این مسئله خطوط نکرد که بتوانیم روزگاری فرامین بالادستها را اجرا نکنیم و بی‌قانونی نمائیم ... البته شما قادر نیستید دنیائی را که ما در آن می‌ذیستیم حدس بزنید و پیش خود مجسم سازیید ... من ناگزیر بودم فرامین صادره را اجرا کنم و اینکه باید در انتظار عقوبت آن باشیم .

حال این عقوبت ، بصورت محاکمه در یک دادگاه بین‌المللی و سپس اعدام است .

از او پرسیدم : چرا قبل از این عقوبات و خیمی فکر نکرده بودی ؟ .

او پاسخداد : آنسان هیچکس فکر نمی کرد که ممکن است ورق اینگونه بر گردد و چنین عقوبی دامنگیرمان شود .

از او پرسیدم : از نظر انسانی کارشما چگونه بود ؟ ... قبل از اینکه سوال خود را پیایان برسانم گفت : این موضوع ابدا با فعالیت‌های ضدیهود ارتباطی ندارد .

از او پرسیدم - آیا فکر میکردی روزی ترا باین گناه بدادر بزنند .  
گفت - نه ! ... هر گز ! ...

از او پرسیدم - چه وقت دچار ناراحتی شده و احساس کردی که لحظه عقوبت فرا رسیده است .

بالادرنک جواب داد - در زمان شکست ... وقتی شنیدم پیشوای مرده است .  
ظهر آنروز پیش گورینک رفتم و با او در این مورد به گفتگو پرداختم . گورینک از

من پرسید :

بنظر شما کشتار توده‌های عظیم چند میلیونی، بچه وسیله‌ای امکان دارد و از نظر تکنیکی چگونه این امر ممکن است ..

بلافاصله پاسخهایی را که از «رودلف هس» صبح همان روز شنیده بودم به رایش مارشال اسبق ارتش آلمان تحويل دادم . «گورینک» دریافت که دیگران کار کشت و کشتار عظیم انسانی در اردوگاه‌های مرگ‌غیرعملی است . از اینرواز من پرسید :

خوب .. این حکم چگونه صادر شد و بمحله عمل درآمد .. او خود را به بیراهمیزد و گوئی میکوشید رد پای جنایتکارانه خویش را محوساً زد . من با او جواب دادم : هیملر به ردلف هس فرمانده سابق اردوگاه مرک آشویتس گفته بود . باید بفرمان مطاع پیشوا عمليات حل نهائی مسئله بهود بدست وی انجام گیرد . گورینک با ظاهری ساختگی و خشمگین جواب داد :

«رودلف - هس» همتوانست بخوبی از زیر بار اجرای این فرمان شانه خالی سازد . در این حال کس دیگری مجری این ابلاغیه نمیشد . من اضافه کردم - در این حال می‌توانست رئیس یا مأمور خود را بکشد و از اجرای این کشتار یا جنایت بزرگ تاریخی جلوگیری نماید ..

**گورینک حرف راقطع کرده باشگفتی گفت :**

آیا این امر دریک ادتش بزرگ و پرقدرت امکان دارد . آیا درست است که مادون ، مأمور خویش را بخاطر ابلاغ یک فرمان بکشد .. در ارتش شما این موضوع عملی است .  
شما نیز در نظام خود باید مطیع و فرمانبردار فرماندهان بالاتر باشید .

من ناگهان از جای جسته فریاد زدم ولی این فرمانبرداری موجب بدبهختی و نابودی ملت آلمان شد .. وفاداری شما به مردی دیوانه نظیر هیتلر ، باعث شد صفحات ننگینی در تاریخ آلمان گشوده شود و نام آن باشرم و سرافکندگی همراه گردد . من مطمئن بودم اگر

شما آنzman از روی عقل و منطق رفتار میکردید ، سرنوشت خود را بدست مردی مجنون نمیسپرید. ملت و توده‌های عظیم و محنت دیده‌آلman خوشحالتر و خوشبخت‌تر بود. آنzman ملت شما نیز راضی باین جنایتها – غارت‌ها و نابسامانی هانبود .

شما وقتی وارد تالار اجتماعات حزب نازی در نورنبرگ شدید هنوز جمله‌ای را که با کلمات درشت روی دیوار نقش بسته است می‌بینید .

نوشته شده است :

«اطاعت محض و کورکورانه بدون دخالت اراده» ..

این جمله را بخوانید و آنوقت خواهید فهمید که فلسفه فرامین نازی ، چه بدبختی بسر مردمان آلمان و دنیا آورد .. همان فرامینی که از طرف شما ، کورینک . دیبن تروپ و کایتل صادر گردید ..

**کورینک نگاه پرمعنایی بمن افکنده گفت :**

خوب ، امر و زبکدارید هر که هر چه میخواهد بگوید . در روزنامه های تبلیغاتی هر چه میخواهند بنویسند . نیروی محدود کننده‌ای نیست . شما پیروز هستید و حق باقی است . دادگاه بین‌المللی نورنبرگ کار خود را در مرور بررسی پرونده جنایتکاران جنگ با دقت و علاقه ادامه میدهند . متهمنین هر روز بدرون تالار دادگاه هدایت می‌شوند و در آنجاموظف هستند از خود دفاع کنند . برخی از متهمنین ، قدرت دفاع ندارند . از این‌رو از وکلای مدافع ذبر دستی که غالباً آلمانی هستند استفاده می‌کنند .

محاکمات دادگاه تاریخی نورنبرگ ماه‌هاطول می‌کشد . بحث و تدقیق در جریاناتی که در این دادگاه گذشته – ادعای‌نامه‌هایی که خوانده شده و دفاعی‌هایی که بیان شده از حوصله این مقاله خارج است .. مادر اینجا خاطرات برخی از وکلای مدافع متهمن را که از نظر تاریخی جالب و مستند است بازگو می‌کنیم .

«آلفرد – زایدل » و کیل مدافع هس و هانس فرانک ، مقاله‌ای تحت عنوان زیر نگاشته است :

«من از هانس فرانک جlad وطن پرستان لهستانی دفاع کردم ..»

و این مقاله چنین آغاز می‌گردد :

«انتساب من بسمت و کیل مدافع دوتن از رهبران نازی ، یعنی هانس فرانک و هس اتفاقی بود من از آغاز سال ۱۹۳۹ با دکتر – فریتز ، یکی از حقوق‌دانان بر جسته مونیخ‌شریک و همکار بودم در اکتبر سال ۱۹۴۵ دوافسر آمریکائی نزد «فریتز ساوتر» آمده و ابراز داشتند که برخی از زندانیان نورنبرگ مایل هستند ، مابعنوان و کیل مدافع از ایشان دفاع کنیم .

این‌نان عبارت بودند از :

«فن دیبن تروپ» وزیر پیشین امور خارجه آلمان – فونک وزیر صنعت و فن شیراخ رئیس سازمان جوانان هیتلری ..

دکتر ساوتر نخست این پیشنهاد را رد کرد ، اما بعداً پس از کمی تفکر آنرا قبول کرده مرا مامور نمود به نورنبرگ بروم و از نزدیک با متمهی تماش گرفته ، درباره نحوه دفاع و مخارج آن صحبت کنم .

در پیابان همان ماه بود که من به نورنبرگ رفتم .. علاوه از آن سه متمهی ، دونفر دیگر از سران نازی نیز بمن معرفی شدند ، این دو تن عبارت بودند از «هانس - فرانک» استاندار کل لهستان و هس ..

هانس فرانک نیز مانند سایر زندانیان مایل بود دکتر «ساوتر» دفاع او را بر عهده بگیرد ، اما بعد تغییر رای داد و مرا به این وظیفه گمارد . دردادگاه ، ادعا نامه‌ای بر ضد هانس فرانک تنظیم شده بود و من بر اساس ادعای این گفته‌های شهود و حروفهای دادستان ، دفاعیه دقیق و کاملی در این زمینه تهیه کردم .

«هانس - فرانک» بخاطر ایجاد جنک تهاجمی یا شرکت در جنک بین‌المللی دوم محکوم نشد ، بلکه با این متمهی بود که مرتکب جنایات بسیار و کشتارهای ضد انسانی بیشمار گشته است .

«هانس - فرانک» در مقابل ادعای این دادستان میگفت که او سمت استانداری این استان را بسته به آلمان را بر عهده داشته است . او از نظر اداره این سرزمین مسئول بوده و تمام جنایاتی که در این خطه از اروپا اتفاق افتاده ، بدمست سازمان (S - D) بوده که هردو از سازمان (اس - اس) فرمان میگرفتند و مسئول مستقیم ایشان شخص هاینریش هیملر بود .. گاهی نیز جنایاتی که در استان تحت حکومت او انجام گرفته ، به دستور مستقیم مقامات برلین بوده است . این بنیان واصل دفاعیه را تشکیل میداد و من بر اساس آن مجبور بودم دفاعیه‌ای در این زمینه تنظیم کنم . در ادعای این مطالب مستندی وجود داشت که گناه و مسئولیت مستقیم «هانس - فرانک» را در مقابل این جنایات کاملاً نشان میداد . مثلث دریک قسمت از آن این جملات بچشم می‌خورد :

«قسمت بزرگی از برنامه نابود سازی انسانی در فرمانداری لهستان بانتظارت مستقیم استاندار ، یعنی فرانک انجام گرفته است . گرچه سازمان اس - اس در اجرای احکام اعدام وقتل و آدمکشی دست داشته ، با این حال نظارت مستقیم و مسئولیت حقیقی بگردن استاندار بوده است از طرفی مدارک و اسناد معتبری وجود دارد که نشان می‌دهد ، در این مدت ملاقاتهایی بین هیملر و هانس فرانک و همچنین هیتلر و هانس فرانک روی داده و آنان در مواد چگونگی نابود سازی یهودیان یا طبقه روشنفکران لهستانی باهم توافق کرده‌اند» از اینرو ، دادگاه نظامی و بین‌المللی نورنبرگ جنین میانگاشت که مسئولیت مستقیم این کشتارهای عظیم بر عهده «هانس - فرانک» بوده و اورا مستوجب اعدام تلقی می‌کرد .

چند هفته بعد از شروع محاکمات تاریخی نورنبرگ ، وکیل دفاع «رودلف - هس» یعنی قاضی «روهرشایت» در اثر خوردن بزمین پایش شکست . او شبانگاه از دادگاه بر میگشت

که پایش لیز خوده ، روی سنگفرش خیابان افتاد و یک پایش شکست و بستری گردید . در این میان «رودلف - هس» مرا پیش خوانده و گفت :

آیامی تونی علاوه از هانس فرازک دفاع مرانیز بر عهده بگیری ؟ . من بدوامی خواستم این کار را بکنم ، زیرا فکر می کردم دوست من روح رشایت این وظیفه را بر عهده خواهد گرفت . ولی بعدها «رودلف - هس» نامه ای بدادگاه نوشت و طی آن مرا بعنوان وکیل دفاع خویش معرفی کرد و من نیز ناگزیر پذیرفتم ..

واضح بود که ادعانامه دادستان و محتویات آن برای محکوم نمودن «هس» بمرکز کافی نیست . زیرا آنان دلایل و مدارک کافی نداشتند که اورا بعنوان یک جنایتکار جنگی قلمداد نمایند . اما از طرفی او جانشین پیشوا وزیر دولت رایش بود . از این رو لفظ اتهام او تغییر کرده ، نه بعنوان جنایتکار جنگی ، بلکه بعنوان عنصر « ضدصلاح بشری » مورد محاکمه قرار گرفت .

در ادعانامه دادستان که بر ضد «رودلف - هس» در تاریخ ۸ آگوست ۱۹۴۵ قرائت شد این نکات بچشم می خورد :

« رودلف - هس » پیشکار سابق پیشوا ، جانشین وی برای حکومت آلمان وزیر دولت رایش سوم بدليل طرح - آماده ساختن - آغاز وهدایت یک جنک تهاجمی ویاجنگی که مخالف با قراردادها ، پیمان و تضمین های بین المللی بوده ویا بخاطر شرکت در طرح یک نقشه جنگی ویا بخاطر الهام دادن - یا شرکت در دسیسه عمومی برای تخطیه صلح بشری محاکمه میشود .

باید قبل از آغاز دفاع و قرائت دفاعیه و قبل از متهم نمودن «رودلف - هس» بشرکت در یک جنک تهاجمی که در سال ۱۹۳۹ آغاز شد ، باین نکته توجه کرد که آیا او اصولاً از نظر روانی قادر بود در یک چنین جنگی نقش موثر و مهمی داشته باشد و یا میتوانست از نظر پیشوا الهام بخش نقشه حملات تهاجمی قرار گیرد ..

پس از پایان یافتن محاکمات نورنبرگ و قرائت حکم دادگاه و پس از زندانی شدن رودلف هس در زندان «شپاندو» پرفسور «سودریسی - والش» استاد دانشگاه کالیفرنیا معاينه کاملی از این موجود در زندان «شپاندو» بعمل آورد و باین نتیجه رسید که هس دچار نوعی جنون روانی خفیف است .. این معاينه حیرت انگیز موجب شکفتی مسئولین امر شد .

استاد نامبرده میخواست نتایج آزمایشات خود را در مجله طبی «ارشیوز» نقل کند ولی از نظر سیاسی مسئولین دادرسی تاریخ نورنبرگ ، دروضع بدی قرار گرفته بودند . زیرا دادگاه بدون توجه باین مسئله «هس» را محکوم به زندان طویل المدت ساخته بود . البته باید خاطر نشان ساخت که قبل از صدور رای دادگاه ، بنابردار خواست دادستان و رئیس دادگاه نورنبرگ دسته ای از روانپزشکان آمریکائی و فرانسوی مأمور شدند از این متهم آزمایش های کامل روانی بعمل آورند ، و نتیجه این بود که وی سالم بوده و برعقل و فکر خویش حاکم است



بمب اتمی در هیروشیما و عوارضی که در روی بدن انسانها گذارده است



همه چیز در هیروشیما نابود شده است

ومسئول کردار و گفتار و پندارخویش میباشد . ازاین رو، باتوجه باصول فوق ، رایدادگاه مبنی بر زندان طویل‌المدت وی صادر گردید . البته من از هس دفاع کردم و بعدازم حکومیت او فرجام خواستم ، ولی دادگاه فرجام مرا رد کرد . من میتوانستم براساس مدارک موجود ادعا کنم که اصولا هس در هیچ‌کدام از اجتماعات نظامی شرکت نکرده و زمانی که هیتلر بفرماندهان نیروهای سه‌گانه فرمان جنک می‌داده ، او مسئول نبوده ، و دراین قضیه شرکت نداشته است .

بطور کلی باید این حقیقت را اعتراف کرد که دادگاه نورنبرگ کاملاً روی اصول قضایی و حقوقی قضاوت نکرده است ، او پس از دستگیری متهمین ، قوانین جدیدی بوجود آورد و متهمین را براساس این قوانین محکوم نمود . باید اذعان کرد که در حقوق قانونی هست که «هیچ‌گاه قانونی عطف بمسابق نمیشود»

من در هیچ‌کدام از اداره‌های تاریخی ندیده و نخوانده‌ام که وزیری را پای میز محکمه بشناسند و اورا باین محکوم کنند که در طرح نقشه ریزی – هدایت و آغاز یک جنک‌تهاجمی شرکت کرده است در این جا خاطرات و کیل مدافع هس و فرانک ، بالامضای «آلفرد‌زايدل» بپایان میرسد .

دردادگاه جهانی نورنبرگ . بسیاری از خبرنگاران زبدۀ عالم برای تهیه مطالب داغ حضور می‌یابند و با کنجکاوی بسیار در نحوه محاکمه و دفاع متهمین دقیق میشوند . روزنامه‌ها و مجلات و رادیوهای جهان ، هر روز و هر شب اخبار تازه‌ای درباره دادگاه منتشر می‌سازند و ساکنین دونیمکره عالم ، بادقت و هیجان خاصی این مطالب را که بسی هیجان انگیز و جالب است مطالعه میکنند .

خبرنگار مجله امریکائی «لایف» که در صفحه تماشاگران این دادگاه بین‌المللی قرار دارد ، مقاله‌ای تحت عنوان زیر بر شته تحریر در آورده است :

«گورینک فریاد میزند اگر رهایم کنید و باره دست باین اعمال خواهیم زد »  
و این مقاله چنین آغاز میشود :

« از فراز جایگاه خبرنگاران به گورینک ، آن رایش مارشال فربه ارش مسابق آلمان چشم دوخته بودم . در صفحه نخستین متهمین و در گوش چپ نشسته بود . او شخص او امتهمین بود و از نظر اهمیت تقصیر نیز اول شناخته میشد . او اینک گردن افراشته بود تا با افتخار کامل به گناهان خود اعتراف کند و بگوید آنچه کرده ، صحیح بوده وازاينرو با بسیاری از ترسویان نازی که زیر حرفهای خود زده و دردادگاه اظهار عجز ولا به کرده بودند مخالف بود . او می‌گفت :

« دوازده سال پیش وقتی بخاطر آتش سوزی رایش تاک مرا در آلمان محاکمه کردند ، باقوه بیان خویش بر حضار و بر قضاط پیروز شدم » .

رایش مارشال فربه آلمانی در زندان حدود ۳۶ کیلو لاغر شده بود . او نخست ۱۳۱ کیلو

وزن داشت . همچنین به مرغین مقاد بود که با اعتمام پزشگان زندان از اعتیاد به مواد مخدره نجات پیدا کرد .

اینک خود را بهتر احساس می کرد . هیجانی - پرقدرت - سریع و زیرک و باهوش تر شده بود . بالبختند کوکانهای که بر لب داشت ، دزدانه بد و شیزگان وزنانی که دردادگاه حضور داشتند نظاره می کرد ..

گاهی در مقابل نگاه متقابل منشیان زن ، یا روزنامه نگاران زن حالت لذت بخشی باودست میداد . اما زمانی که آرام و باتانی حرف میزد هیبت و حالات مخصوص او هویدامیشد . اولمردی متعصب بود . یک نازی حقیقی و پای بندافکار یک آلمانی در طول جنگ دوم بود . میگفت :

« مردم آلمان به فوهرد اعتماد داشتند . من خودم را در مورد قضیه « آنشلوس » کاملا مقصرمیدام . ( آنشلوس نام مستعار الحاق اتریش با آلمان است . مترجم )

اگر مرآها کنید ، دوباره همان اعمال را انجام خواهم داد » اولمنندزمانی که دردادگاه ارتشن هیتلر بخاطر دایش تاک محکمه شد ، هر گز فریادی بر سر قضاط نکشید و بلکه با سیاست و درایت کامل دفاع کرد .

دفاعیه او بسیار طولانی و از ۴۵ هزار لفظ تشکیل میشد که او در تنظیم و در تقدیم آن نهایت دقت را بخرج داد . او میخواست با این دفاعیه از چنگال عدالت جهانی بگوییزد و در آنجه جانشین پیشو اشود ، و در مقابل ملت بازمانده از جنگ آلمان خود را قهرمان نورنبرگ بخواند « هس » کوشیده بود تاطبیبان دادگاه را دستخوش اشتباه سازد .

او آرام و بی سرو صدا در جایگاه خودمی نشست . غالبا سخنی نمی گفت و شباهت بی حسابی به خیال‌بافان یا افراد بیمار داشت که دچار بیماری خواب در بیداری هستند . زمانی که جلسه دادگاه پایان میرسید او هنوز چون مجسمه‌ای بی رمق بیحرکت بر جای خود خشک باقی میماند و تکانی نمیخورد .

غالبا نظامیان و نگهبانان او را تکان میدادند و متوجه می‌ساختند که جاسد دادگاه پایان رسیده و زمان خروج است . در کنار او غالبا « فن یواخیم ریبن تروب » وزیر امور خارجه اسبق می نشست که همواره چهره‌ای تلغی و نگاهی عصبانی و غصب‌آلود داشت . و در کنار او فیلدмарشال کایتل بزرگترین افسر ارتشن آلمان قرار داشت . گوئی همیشه دهانش پراز اخلاق بود و در جستجوی آن بود که بجائی تف کند .

« یودل » رئیس ستاد ارتشن ، نظیر بالا دست خود کایتل دفاعیه‌ای بر اساس این جمله تهیه کرده بود :

« فرمان ، فرمان است و باید اطاعت شود »

درجای دیگر آن نابغه لاغراندام وجدی آلمانی نشسته بود . دکتر « اشپیر » معمار و مهندس عالی‌مقام آلمانی که شاهکارهای بی‌مثالی چون پناهگاه هیتلر « بانکر » پدید آورده

بود. او هر گز چون دیگر متهمین . اعتراض نمی‌کرد و بر احکام خویش فرجام نمی‌خواست چرا غها خاموش میشد تا فیلمی درباره اردو گاههای نابود‌سازی یا رفتار وحشیانه مردان «اس-اس» باسیران جنگی، نمایش داده شود ، اونگاه خویش را برسق میدوخت ، با پشت بپرده میکرد تا چیزی نبینند . اما در آن میان «جو لیوس- اشتراخر» آن‌ضد نژادی نازی از فرط خشم بگریه میافتد و بالاندوهی بسیار مینگریست .

«آلفرد روزنبرگ» که می‌پنداشت کارهای او از حیطه قلم و کاغذ تجاوز نکرده ، خود در عملیات آدمکشی و جنایت عما نفتش نداشته است ، راضی تروآرام تراز دیگران بود . اوالهام بخش افکارهای سوم هیملر و پیشوای بود . اینک می‌کوشید در دفاعیه‌ای که تنظیم نموده بود ، خود را فقط یک فیلسوف نژادی و یک‌ایده‌آلیست افراطی جا بزند . تنها کسی که برخلاف دیگران پیشوای کارهای اوراگیر منطقی و خطاكارانه تلقی می‌کرد «هانس- فرانک» بود . او خود را در خود عقوبی الیم می‌پنداشت و غالبا سربگری‌بیان داشت و دریائی از تفکر و تعمق نابسامانی فرورفته بود .

در بیادار «رایدر» و دریاسالار دو تبیز فرماندهان عالی نیروی دریائی خویشن را دو تن افسر جنگی معمولی قلمداد کرد و میکوشیدند حقیق المقدور از سخن گفتن و ایراد وارد ساختن پیرهیز ند و رفتاری چون دو «جنتلمن» داشته باشند .

«فن- پان» دیپلمات تیزبین آلمانی ، دفاع محکمی از خود نمود و سرانجام به مراء شاخت و فریتچه که بیگناهیشان باثبات رسید تبرئه شد .

بیشتر متهمین میدانستند که عمر آنان دیری نخواهد پائید . گوئی آنان از دیدن فیلمهای مستندی که از اعمال وحشت انگیزان تهیه شده بود احساس وجود عصف می‌کردند . افتخار میکردند که روزگاری آنان بودند که دست بجهنمن اعمالی میزدند . این فیلمها غالبا با شعارهای تبلیغاتی همراه بود . دیگر تروپ و گورینک از شنیدن کلمات تنفس آمیزی که غالبا درباره این فیلمها ادا میشد می‌خندهند . جملگی زندانیان و متهمین که در آن دادگاه شرکت داشتند ، یک کلام این حرف را بزبان میراندند :

«ما انکار میکنیم که آدمکشی کرد - یامر دمان سر زمینهای خارج را بکار برده‌اند و مشقت انگیزانشته ایم ما انکار میکنیم که با آنان بدرفتاری کردیم... اما اعتراف میکنیم که هر آنچه کردیم بخاطر مهر وطن و عشق بملت آلمان بوده است ..»

در اینجا مقاله جالب «جان اسکات» خبرنگار مجله «لایف» بپایان میرد .

دادگاه نورنبرگ با سرعت و دقت کامل بمحاکمات خود ادامه میدهد . هر روز دادستان درباره یکی از متهمین ادعای نامه خود را قرائت می‌کند و متهم شخصا یا بطریق یک و کیل مدافع از خود دفاع می‌نماید .

هزاران ورق پرونده - عکس و فیلم بررسی میشود . شهود بسیار ، چه آلمانی و چه غیر آلمانی که در این مصیبت بزرگ شریک بوده‌اند ، در دادگاه شهادت میدهند .

پس از ماهها کار طاقت‌فرسا و خسته‌کننده ، سرانجام در عید میلاد مسیح سال ۱۹۴۵ دادگاه برای یازده روز تعطیل می‌شود – دادستان آمریکائی جکسون با استفاده از این مرخصی به «بتلهام» میرود . وبشهر «رم» نیز مسافرتی می‌کند . شاید در آنجا شهودیا اسنادی بر علیه متهمین نازی بسته آورد . جملگی قضات – دادستان و مردمانی که در این دادرسی تاریخی شرکت جسته‌اند ، برای رفع خستگی و گذاردن تعطیلات سال نو ، راه ممالک خویش را در پیش می‌گیرند .

در آن شهر کسی نمی‌ماند جز زندانیان ، نگهبانان و فرمانده زندان نورنبرگ ، یعنی سرهنگ «آندرور» گروهی از وکلای مدافع نیز نزد متهمین ، باقی می‌مانند تا هر چند زودتر براساس ادعای‌نامه‌ای که دادستان تهیه کرده و مدارکی که ارائه داده است ، دفاعی‌های خود را آماده سازند .

اینک رهبران نازی همگی راحت و آسوده هستند . اتفاقهای زندان بخوبی گرم نگاهداشته می‌شود و روزانه سه نوبت غذا طبق فهرست غذای آمریکائیان بین زندانیان توزیع می‌شود ، غذای کاملی است که قدرت انرژی آن به ۲۹۰۰ کالری در روز میرسد . کیفیت این غذا خیلی برتر از اغذیه‌ایست که مردمان شکست خورده آلمان در آن روز گاربد بخنی و ناکامی بدست می‌آورند .

**گوئی درس اسر آلمان وضع خوراک واستراحت رهبران نازی ، از تمام آلمانیان بازمانده از زنگ بهتر و رضایت‌آور است ،**

در آن شهر نیمه مخروبه ، جمعیت کثیری از اعمالی آلمانی نژاد می‌کوشند ، درباره این دادگاه کلامی بر زبان نیاورند و فکر خود را از جریانات آن منحرف سازند . هنوز گروهی از نازی‌های متعصب در این شهر بسرمیبرند که بروش این دادگاه معترض بوده ، و در حالت آن تردید دارند . اما هیچکس را برای ادعائی نیست . برخی از انتقام‌جویان در صدد خرابکاری و ایجاد اختلال و اغتشاش در جریان محاکمات هستند . برای مثال در شب سی ام دسامبر گروهی افراد ناشناس ، مسلح بخانه قاضی «هانس-مارکس» مدافعان «جولیوس-اشترایخر» ریخته ، و قسمتی از تدارک دفاعی والبese او را بی‌فنا می‌برند .

این زنگ خطری است برای سایرین . . . گوئی عدای خرابکار تصمیم گرفته‌اند ، با سرفت مدارک و اسناد رسمی ، اختلالی در جریانات دادگاه پدید آورند . بدنبال این حادثه است که فرماندهی امریکا دستور میدهد برای جملگی قضات – وکلای مدافع و شهودی که از نظر دادگاه دارای اعتبار و اهمیت هستند اسکورتی تعیین شود .

برای هر کدام از آنان ، یک مامور اختصاص داده می‌شود که در هر کجا به مراهشان باشد . از آن‌مان دیگر هیچکدام از قضات دارای آزادی و راحتی نیستند .

بهر کجا گام مینهاد یک نگهبان مسلح بدنبالشان قرارداد . وقتی برای خوردن چای بگراند هتل‌می‌روند ، مامور در کنارشان می‌نشینند . وقتی ناهار می‌خورند ، مامور نیز با

ایشان ناهار میخورد . در آغازماه فوریه ، سازمان ضدجاسوسی آمریکا به رازشگفتانگیزی پی میبرد .

متوجه می شود ، گروهی از افسران و سربازان «اس-اس» جلسات زیرزمینی ترتیب داده و تصمیم گرفته اند دریک فرست مناسب بزنдан نورنبرگ یورش ببرند و جملگی رهبران نازی را آزاد سازد . از اینرو فرماندهی آمریکا بر تعداد نیروی محافظین زندانیان میفراید . بعدها آشکار می شود که طرح آزادی زندانیان بوسیله چند زن ال «اس-اس» تهیه شده و نام مستعار آن عملیات «رز» بوده است . تمام جاده های اطراف شهر بسته می شود . انبوه کثیری از دژ بانها و نیروهای مسلح متفقین ، در دروازه های شهر ایستاده و عبور و مرور را شدیدا تحت نظر میگیرند .

حتی اتومبیل ها و کامپونهای نظامی خود متفقین نیز دقیقاً تحت بازرسی و کاوش دقیق قرار میگیرد .

اطراف زندان و دادگاه نورنبرگ بوسیله تانکها و را به های جنگی احاطه می شود . در اطراف واکناف ، صدها لانه مسلسل ساخته می شود که درون آن محافظین بطور شبانه روزی کشیک میدهند .

این منطقه از جانب آسمان نیز تحت نظر قرار گرفته . یک هوایی اسما می شود . مداوم در آسمان در پرواز است و بادقت بر جریاناتی که روی زمین میگذرد نظر دوخته است . برای استحفاظ از زندان و دادگاه نورنبرگ آمریکائیان عملیات «والنتینو» را بکار بسته اند . فرمانده عملیات کل استحفاظی ژنرال «دادالی هارمون» آمریکائی است . اورئیس دژبان ارتش سوم آمریکاست . او ۶۴ اردگاه برای اسیران جنگی آلمانی ساخته است که درون آنها متجاوز از ۱۷۰۴۳۸ بازداشتی آلمانی زندگی میگذند که از این میان ۸۰۰۰ نفر آنها را مامور مرکیزا «اس-اس» ها تشکیل میدهند .

لحظات بحرانی و حساس سپری می شود . اگر این جرات یابند فرار کنند ، قادرند از گوش و کنار اسلحه بدست آورده ، مصیبت بزرگی بیار آورند . در این روزها پس از جنک ، در هر کجا سلاح سبک و سنگین بدست می آید . اما در سایه مراقبت و دقت شدید آمریکائیان ، هیچگونه اتفاق سوئی واقع نمی شود . مراقبت و نگهبانی در داخل زندان نورنبرگ ، بحداکثر میرسد . در اول فوریه نگهبانان موفق می شوند از درون سلوول ژنرال «یودل» یک قطعه سیم آهنی بطول ۱۵ سانتیمتر و چند قطعه تیغ ریش تراشی پیدا کنند .

روز بعد در سلوول «شاخت» یک طناب یک متربی کشف می شود و چند روز بعد نیز در سلوول «کایتل» یک قطعه فلز بسیار تیز و بران پیدا میکنند . همچنین در سلوول «دونیتز» چند قطعه بند کفش بدست می آید که آنها را بهم گره کرده بودند . در سلوول «فن نوراث» نیز چند قطعه پارچه و چند تکه طناب بدست می آید .. «گورینک» در تالار دادگاه اقدام بعمل حیرت انگیز

میکند . او بسرعت گوشی مخصوصی را که برای ترجمه بکار میرود باز کرده وورقه آهن نازکی را که درون آن قرار دارد میدزد .

اما در همان حال یکی از محافظین متوجه او شده ، قطعه آهن را از دستش میگیرد . همزمان ، یکی از جنایتکاران جنک بنام دریاسالار «نیکولا\_هودتی» از کشور لهستان دردادگاه نورنبرگ پیای میز محکمه کشیده میشود .

او سردار پرنخوتی است که هر گز حاضر نمیشود بپیروی از قوانین دادگاه ، سلول خود را جارو بزند .

او وقتی سرهنگ آندروس را میبیند ، بانخوت فریاد میزند :  
«مگر شما میدانید که من فرمانروای لهستان بوده‌ام .» و سرهنگ آندروس درحالیکه نگاه آرام و پرمعنای بصورت فرمانروای اسبق لهستان میاندازد میگوید :  
«ممکن است شما زمانی یک فرمانرو بوده باشید – اما فملایک زندانی هستید و باید هرچه ممکن اطاعت کنید ..»

بعد از تطیلات عید میلاد مسیح ، دگرباره دادگاه کار خود را ازسر میگیرد . دادستان‌ها صحبت میکنند و مدارک و اسناد لازمه را بدادگاهیان ارائه می‌دهند .  
معاون دادستان فرانسه ادعای میکند که نازیها در مدت حمله بفرانسه ۲۹۶۶۰ نفر از هموطنان اوراتیم باران کرده‌اند از این میان ۱۱ هزار در پاریس ۳۶۷۹ نفر در لیون – ۲۶۶۳ نفر در لیموز – ۶۹۱ نفر دریژیون ۱۵۱۳ نفر در مارسی – ۱۱۴۳ نفر در «لیلا» – ۹۷۴ نفر در «رن» – ۸۶۳ نفر در «آنجر» – و ۸۹۶ نفر در «بوردو» تیرباران شده‌اند .

ژنرال «رودنکو» دادستان کل روسیه اعلام میدارد که ورماخت و «اس-اس» ها در جنگ روسیه ۱۷۱۰ شهر بزرگ و کوچک و ۷۰ هزار قصبه را ویران کرده ۲۵ میلیون نفر را از خانه و کاشانه خود بیرون کشیده و باردو گاهها میکشانند .  
او فریاد می‌زند :

«برای آنکه از این قربانیان مقدس یادی نمود و خاطر آنان را عیشه عزیز داشته باشیم ، من بنام قانون اعلام میکنم که باید دادگستری عادلانه‌ای بعمل آید .»  
متهمن جملگی ساكت و آرام بودند . فقط گورینک و هس از خود عکس العملی ناچیز نشان می‌دهند .

آنان گوشی‌ها را از گوش بیرون آورده پشت بدادستان می‌کنند .  
در دوازدهم فوریه فیلدمارشال «فن فریدریخ - پاولوس» فرمانده نیروهای آلمان و ارتش ششم در روسیه در صفحه متهمن و جنایتکاران جنک ظاهر میگرد .  
دراینجا جانشین دادستان عمومی روسیه شوروی ، موسوم به «مارک\_جو رویک\_راجینسکی» مقاله جالبی تحت عنوان ذیرنوشه است .

«یک‌منظمه شکفت‌آور .. فن پاولوس مبغواهه شهادت دهد »..

واین مقاله چنین آغاز می‌شود :

«بلاشک ، فن پاولوس ، آن سردار عالی‌مقام آلمانی از جزئیات و دقایق حمله بشوروی آگاه بود . زیرا او شخصاً رهبری این نبرد را بر عهده گرفته و آنرا هدایت کرده بود . نهادی که طرح «بارباروسا» نام داشت .

او در شهر ویرانه استالینگراد تسلیم شد و با سارت روسها درآمد . اورا به مسکو بردند و در این شهر بود که مسئولات فراوانی پیرامون جنگ‌شوروی ازاو عمل آمد و «فن پاولوس» اسرار بزرگی را در این زمینه‌فاش ساخت .

آنگاه ، زمانیکه جنگ پیاپی دستیده نامه‌ای برای مقامات شوروی نگاشت و این نامه چنین بود :

«در هشتم ماه آگوست سال ۱۹۴۳ از طریق رادیو ، مردم آلمان را دعوت کردم که سلاح بر زمین بگذارند و به این نبرد بی‌سامان خاتمه بخشنند ، بر ضد هیتلر قیام کنند و سلح را جویا شوند . اینکه که جنایتکاران جنگ پیای میز محاکمه کشیده شده‌اند من حقایق فراوانی در باره جنایاتی که در طول جنگ بوقوع پیوسته بازگو خواهم کرد و دولت‌شوروی میتواند از این برگهای مستند دردادگاه تاریخی نورنبرگ که بخطاطر عقوبت جنایتکاران جنگی تشکیل شده است استفاده نماید ...»

زمانیکه «نیکولاوی - زوریا» دادستان شوروی این نامه را برای حاضرین دردادگاه نورنبرگ قرائت کرد پنج پیغ و زمزمه همه گیری در صفت متهمنین پا خاست . بخصوص گورینگ کایفل - یودل وصف دوستانشان باهم شروع بصحبت کردند .

آنگاه یکی از وکلای مدافعان از جای برخاسته باین رویه اعتراض کرد و یادآورد شد که بهیچ‌وجه قانونی نیست که نامه‌ای از یک سردار که بزورتی شده در پیشگاه دادگاه نورنبرگ بر علیه نازیها خوانده شود .

آنامی حواستند جلو گیری کنند از اینکه برگهای مستندی بصورت نامه دردادگاه ارائه شود و حقایق بیشمار و باعتباری در این زمینه فاش گردد . میگفتند اگر حق و حقیقت ادا شده است ، بجای آنکه نامه «فن پاولوس» در این دادگاه مطرح شود ، باید خود او بتلار دادگاه حاضر شده و شخصاً در پیشگاه قصاصات به بیان حقایق و بازگو کردن اسرار حقیقی پردازند .

گورینگ و بارانش چنین می‌پنداشتند ، حال که «پاولوس» دردادگاه مسکو بازجویی و محاکمه شده هرگز به دادگاه نورنبرگ آورده نخواهد شد .

وکلای مدافع نیز قرائت نامه را بعنوان یک شاهد مستند قبول نداشتند و از طرفی چون میدانستند ، امکان دارد روسها از آوردن سردار آلمانی به دادگاه سر برآز زنند ، در این عقیده اصرار کرده و پایی بر جامانده بودند .

رئیس دادگاه نورنبرگ «لرد لورنس» وقتی اعتراض و کلامی مدافعان را شنید ، چون نمیتوانست آنها شخصاً تضمیمی بگیرد ، بجانب ژنرال «رودنکو» روسی برگشت تا انتظار اورا درباره نحوه این شهادت جویا شود .  
دادستان کل روسیه پاسخداد :

«اگر دادگاه تشخیص میدهد حضور «فن پاولوس» برای شهادت دادن در این دادگاه ضروری بوده و بنفع مدافعین خواهد بود ، ما حاضریم او را بدرون تالار راهنمائی کرده و بحضور قضاط بیاوریم » .

«فن - پاولوس» آن سردار مقنده ارشت ششم آلمان در استالینگراد ، آن فیلدمارشالی که سرانجام از بیدادگری های هیتلر بعد از آمد و تسلیم گردید . در زندان مسکومورد باز جوئی قرار گرفته و شهادت نامه وی راجع بجنایاتی که در طی جنگهای روسیه توسط آلمانیها اتفاق افتاده ، در دادگاه نورنبرگ خوانده میشود .

اما سران نازی چون گورینک و بودل اعتراض میکنند که باید خود متمهم یعنی فیلدمارشال پاولوس در دادگاه حاضر باشد .

رئیس دادگاه نورنبرگ «لرد - لورنس» که از این سخن در انداشه شده است ، از دادستان روسیه سؤال میکند :

«آیا امکان دارد خود متمهم را در دادگاه حاضر کنید ؟ ..»

و دادستان روسیه اندکی بفکر فرورفت ، بلادرنگه پاسخ میدهد :

«اگر چنانچه ریاست دادگاه تشخیص میدهنند که وجود متمهم در دادگاه لازم است ، ما حاضریم اورا باینجا بیاوریم » .

«لرد - لورنس» بلا فاصله مپرسد :

«چقدر زمان لازم است تا «فن پاولوس» در این تالار در پیشگاه قضاط قرار گیرد ؟

«رودنکو» دادستان شوروی خنده کنان میکوید :

«عالیجناب ، من فکر میکنم پنج الی ده دقیقه بیشتر لازم نباشد .

این پاسخ موجب شگفتی حاضرین میشود . هیچکس نمیداند که چگونه روسها توانسته اند این فیلدمارشال بر جسته آلمانی را بزندان نورنبرگ بیاورند . میان متمهین و کلامی ایشان زمزدای طولانی میافتد . جملگی سران نازی درحال تعجب و شگفتی هستند «لرد لورنس» بیدرنگ دستور میدهد که سردار آلمانی را وارد تالار کنند . او را وارد دادگاه کرده ، بطرف جایگاه شهود میبرند . اوقدی بلندواندامی لاغر و چهره ای استخوانی دارد . بانگاهی ثابت واستوار وارد تالار میشود . هنوز او نیفورد نظامی را بر تن دارد . بجایگاه شهود هدایت میشود و سوگند بکتاب مقدس میخورد که جز حق و حقیقت کلامی بر زبان نیاورد .

او ضمن محکمه اعتراض میکند که نقشه حمله بروسیه قبل از طرف هیتلر و کایتل



مصيبت زدگان جنگ در هیروشیما



جنگ رحم ندارد !

پیش‌بینی شده و به مرحله عمل درمی‌آمده است. آنگاه سند بسیار معتبر و با ارزشی درباره جنگ از کیف خود بیرون می‌آورد این سند بوسیله ارتشبید کایتل امضاء شده و شماره آن ۴۴۴۲۲۸۴۱ می‌باشد. متن آغاز این سند معتبر جنگی چنین است:

« تمام اقدامات و عملیاتی که برای آغاز وهدایت طرح و بار باروسا، پیش‌بینی شده، باید بطور مخفیانه انجام گیرد. »

این جمله می‌رساند که جنگ تهاجمی آلمان بر ضد روسیه تا چه حد غیر منطقی و متضمن نکات ضد انسانی بوده است. محاکمه آنروز چندین ساعت بطول میانجامد. سردار آلمانی بسیاری از حقایق وحشتناک جنگ روسیه و آلمان را بر ملا می‌سازد.

بسیب اختلافی که میان وکیل مدافعان دادستان روی میدهد، ادامه این محاکمه هیجان- انگیز بدفردادی آنروز موکول می‌شود.

فردای صبح آنروز، دکتر باره « فن پاولوس » را بتلار باز می‌گردانند. قضات و دادستانها سوالات فراوانی ازاو می‌کنند. آنان می‌کوشند پرونده جنگ روسیه را هر چه زودتر کامل سازند.

او بزمان دستگیری و اسارت در دانشکده افسری روسیه به تدریس فنون جنگ‌های آلمان مشغول بوده و از همین رواقات ازوی سُوال می‌کنند که در قبال این تدریس، روسها چقدر حق الزمه با پرداخت کرده‌اند. در آن میان گورینک پای در میان نهاده از طریق وکیل مدافع خویش می‌پرسد که آیا او « تابعیت روسیه را نیز پذیرفته است »؟

وکیل مدافع فن‌ریبن تروب می‌پرسد:

« آیا شما در مدت اسارت تجربیات و اطلاعات نظامی خود را برای تقویت نیروی جنگی، در اختیار دشمن گذارده‌اید. »

موجی از نفرت و بدینه نسبت به « فن پاولوس » در رهبران نازی پدید آمده است. آنان اوراکه خود را تسليم نموده است، خوار و بی‌مقدار می‌شمنند.

پاولوس بی‌آنکه دستخوش خشم یا ناراحتی گردد، با تسلط کامل بر نفس خویش بسؤالات یکایک ایشان پاسخ میدهد.

سرانجام یکی از دادستانان انگلیسی بجانب وکیل مدافع ریبن تروب وزیر اسبق خارجه آلمان پرگشته با میگوید:

« حقیقت این است که ای آقای وکیل مدافع، شما نمیدانید این روسها بودند که باتاکتیک نظامی و شجاعت خویش بر آلمانیها پیروز شدند، نه بر عکس آن...»

آیا این صحیح است که ژنرال‌های روسی که سرانجام بسرداران آلمانی پیروز شدند از ژنرال‌های آلمانی فنون نظامیگری را آموخته باشند... شاید عکس آن صحیح باشد...»

در این جا خاطرات « مارک - یوریک - راجینسکی » معاون دادستان کل شوری دردادگاه نورنبرگ بیان می‌رسد. پس از محاکمه فن پاولوس یکی از چهره‌های شگفت‌انگیز نازی

## جنگ دوم

یعنی « اهلن درف » رئیس سازمان مخصوص « D » که بنازگی دستگیر شده است به تالار هدایت میشوند .

او ضمن محکمات خود ، پرده از اسرار حیرت انگیزی بر میدارد که در محکومیت سران نازی نقش بزرگی دارد .

این مرد عجیب توسط قاضی روسی ژنرال « فیکینچنکو » مورد بازپرسی و محکمه قرار میگیرد .

قاضی روسی - شغل شمار در جنگ اروپا و بخصوص در نبرد روسیه چه بود ؟  
اهلن درف - من رئیس گروه عملیات مخصوص « D » بودم قاضی روسی - مسئولیت این گروه چه بود ؟ .

اهلن درف - آدمکشی ...

قاضی روسی - شمار در مدت جنگ چقدر زن - مردو بچه بیگناه کشتهند ؟  
در اینجا نازی سنگدل شانه های خود را بالامی افکند و بار احتی خیال پاسخ میدهد :  
- نو د هزار ! ..

او آنگاه در باره سازمان عجیب عملیات مخصوص که در طول جنگ های روسیه دست به جنایات بزرگی زده است چنین می گوید :

در آغاز جنگ روسیه « هیملر » و « هایدریخ » سازمان گروه عملیات مخصوص را بنا نهادند . افراد این گروه مأموریت داشتند ، بد تبال نیروهای نظامی وارد شهرها ، دهکده ها و سرزمین های اشغالی بشوند . اما وظیفه اصلی آنان دوچیز بود :

۱ - کشنن کمیسر های روسی

۲ - نابود ساختن نژاده ای شامل اسلام - و یهودی ...

این سازمان شگفت انگیز بچهار شعبه A.B.C.D تقسیم می شد که من رئیس قسمت « D » بودم ...

ژنرال روسی می پرسد :

- شمار در طول جنگ روسیه چه کردید ؟

« اهلن درف » - افراد فوق الذکر را نابود ، کردیم .

ژنرال روسی - مقصود شما از نابود کردن « کشنن » است ؟

اهلن درف - بله « کشنن » است . ماعلاوه از مردان وزنان ، کودکان رانیز بستور مافوق میکشیم ...

قاضی روسی - کودکان را چرا میکشند ؟ ...

اهلن درف - هدف اصلی مانا بودی نسل بوده حال میخواست این نسل حرسال باشد یا کهنسال ...

بسیارند کسانی که نظیر « اهلن درف » هر ساعت و هر روز پای میز محکمه دردادگاه

نورنیر گ کشانیده بیشوند ، حقایق رامیگویند و رازها را بر ملامیسازند . قصدما باز گوکردن گفته‌های آنان نیست . زیرا آنان ضمن محاکمه ، حقایقی را گفتند که ما در طول جنگک ناظر آن مابویم و در دقایق ولحظه های آن شرکت جستیم . زمانیکه بدین ترتیب اسرار عجیبی درباره جنگ روسیه بوسیله سردار آلمانی فیلدمارشال «فن پاولوس» و «اهلن درف» فاش میشود ، «کایتل» آن رئیس ستاد ارتش که نفرتی بایان ناپذیر از فرمانده اسبق ارتش ششم آلمان پیدا کرده است ، فریاد میزند :

دایکاش ما این جنایتکار را تیرباران میکردیم ! ..

آنگاه کایتل با وکیل مدافع خود به جروبحث میپردازد . ولی دریاسalar «دایدر» با او اندرز میدهد که آرامش خود را حفظ نماید ... تنها «فن نوراث» - «زايس اینکوارت» و شاخت جملات دوستانه و مهرآمیزی نسبت به پاولوس بر زبان میرانند .

روانپزشک آمریکائی «ڈیبلبر» در این باره مینویسد :

«گروه نظامیان اور ایک خیانتکار بحساب می آورد ! »

و زمانیکه این عقیده خود را با «فونک» وزیر اسبق اقتصاد آلمان در میان میگذارد او پاسخ میدهد «هر گز چنین نیست - این یک تراژدی بشری بود ...» با گذشت زمان اسناد و حشتناک و فراوانی در دادگاه انباشته میشود ، بر هر اس نازیان افزوده می گردد و آنان احساس می کنند که اندک اندک مجرمیت و خطای ایشان به ثبوت می رسد .

یکی از دادستانهای روسیه موسوم به «سمیرانوف» فاش می سازد که در یکی از بازداشتگاه های روسیه در «یانف» نزدیک لتوپولی ، سربازان آلمانی ، کودکان بیگناه روسی را در اختیار سازمان جوانان هیتلری می گذاشتند و آنان عملیات آدمکشی یا تیرباران را روی این کودکان بخت بر گشته و بیگناه آزمایش میکردند .

یکی از نرالهای خونآشام «اس-اس» موسوم به «ویلهاوس» کودکان بسیار کوچک را به او پرتاب کرده و گلوههای تپانچه خود را داخل بدن این بخت بر گشتنگان خالی میکردا گوئی برای خود گنجشک شکار میکرد . یکروز کودک بد بختی را با پرتاب نیزه کشت . در همان اردوگاه دونفر از انتقال یافتنگان موسوم به پروفسور «ستریک» و رئیس یک ارکستر به نام «موند» آهنگ مخصوصی بنام «تانکوی مرک» ا ساخته بودند ، و این تانکو بوسیله گروهی از زندانیان سیاسی اجرا میشد .

وقتی قرار بود که عده‌ای از بازداشت شدگان اعدام شوند ، این آهنگ عجیب نواخته میشد . آنگاه زمان نابودی خود اعضای ارکستر فرار سید . وقتی میخواستند آنان را بدار بزنند ، خود اعضای ارکستر برای آخرین بار در سوک مرک خویش این آهنگ عزاداری را اجرا نمودند . وقتی آهنگ پایان رسید ، آلات موسیقی را بزمین نهاده ، روی سکوی اعدام رفتهند . اما وحشت آفرینی شهود در همین جاییان نمیرسید . آنچه بوقوع پیوسته زیاد و آنچه

گفته خواهد شد بسیار است . چندروز بعدینکی از افسران سابق «اس-اس» بدادگاه آورده میشود . و او نیز حقایق عجیبی را بازگو مینماید . او مأموریت داشته دریکی از آزمایشگاههای تجربیات انسانی کار کند . او میگفت :

«من در آزمایشگاه تجربیات انسانی کار میکرم . این مرکز تحقیقاتی باصطلاح علمی وابسته به مرکز تحقیقات کالبد شناسی دانشیک بود ، و کار آن تحقیق و اکنشاف اسرار پیکر انسانی بود ...» وقتی این متهم را وارد دادگاه میکردند ، کسی باو توجهی نداشت . دو افسر نگهبان آمریکائی در دو طرف اوراه میرفتند و اورا بجا یگاه شهود هدایت مینمودند . آنمرد نام خود را گفته بکتاب آسمانی سوگند خورد و آنگاه شروع به صحبت کرد . زمانی که دهان به سخن گفتن باز کرد سکوت عجیبی بردادگاه – قضات و متهمین سایه افکنده بود .

او شرح داد که مردان «اس-اس» چه بلایی بر سر اجساد انسانی در اردوگاه دانشیک میآوردن . او گفت که از این اجساد نوعی صابون تهیه میشد آنگاه در حالیکه از شدت هیجان چهار ارتعاش و تشنج شده بود ادامه داد :

«کارما در سال ۱۹۴۴ آغاز شد ، ابتداء اجساد انسانی مورد نظر که برای تهیه صابون بکار میرفت از یک بیمارستان فرستاده میشد . از این اجساد بوسیله دستگاههای مخصوصی روغنی بdst میآمد که برای ساختن صابون دستشوئی و لباسشوئی استفاده میشد . بعد حدود چهارصد جسد انسانی بدون سر را برای ما فرستادند . این اجساد که سر آنها را بریده بودند از زنان «کینک سیرک» فرستاده شده بود و چنین میگفتند ، که در آن زندان سر این اجساد را بوسیله گیوتین بریده اند .

فی الواقع در آنجا بجای تیرباران ، زنانهای را با گیوتین بقتل می رسانیدند من خودم اعتراف میکنم که در حدود جهل جسد انسانی را جوشانیده واز آن ، حدود ۸ کیلو گرم چربی بdst آوردم ، و شخصا در حدود چهار کیلو از آن صابون را بمصرف رسانیدم . چه برای دستشوئی و یا برای شستشوی ملافه هایم .

سخنهای این مرد عجیب دادگاه را تکان داده است . فقط گورینک بخواندن کتابی ادامه میدهد و چنین می نماید که بحر فهای او گوش نداده و نسبت به محیط بی تفاوت بوده است . حاضرین در دادگاه با چهره های رنگ پریده و دیدگان حیرت زده ، برسورت این جنایتکار بزرگ که با آزادی و راحتی کامل حرف می زد چشم دوخته بودند . برخی از فرط ناراحتی عرق کرده و گروهی سرفهای مقطع و کوتاه میکردند ، گوئی و اهمه داشتند از اینکه آن سکوت مرگبار را از میان ببرند .

آنگاه وقتی سخنان آن جانی «اس-اس» پیاپان رسید ، مردم با تعجب متوجه میزدادستان شوروی شدند مقابل اوروی میزیک قطعه صابون وجود داشت . از همان صابونهایی که با چربی انسانی درست شده بود . مردم باین قطعه صابون خاکستری رنگ خیره شده بودند و

کسی حرفی نمیزد . خبرنگاران در اثر لرزش دست چیزی نمی‌نوشتند . اینک در پیشگاه آن دادگاه تاریخی ، نماینده‌ای از میلیونها قربانی روی میرقرار گرفته بودیک قطعه صابون خاکستری رنگ که با چربی میلیون‌ها بی‌گناه درست شده و شکل گرفته بود . رئیس دادگاه با احترام و تاثر خاصی قطعه صابون را برداشته و داخل کیسه‌ای انداخت .

یک هفته بعد یعنی روز بیست و هشتم فوریه فیلم هیجان انگیز و وحشت‌زاگی که حاوی صحنه‌های تاثر انگیزی درباره اردوگاه‌های مرگ است و توسط مردان «اس-اس» کارگردانی شده از یوگوسلاوی میرسد .

اولین صحنه این فیلم خوکی را نشان می‌دهد که مشغول بلعیدن گوشت یک بچه مقتول است .

آنگاه آن خوک نشان داده می‌شود که در حال سرگردانی ، باین سو و آنسو می‌رودو بازبانش دور دهانش رالیس میزند ، و همزمان صدای یک نظامی «اس-اس» طنبین می‌افکند که چنین می‌گوید :

«دیگر از جسد آن بچه‌ای نیست»

آنگاه دوازده جسد نشان داده می‌شود که گروهی از سربازان آلمانی سر آنها را بریده‌اند و بدنبال آن سیگارهای روشن کرده میان لب مردگان می‌گذارند ، و سپس به قوهقهه می‌خندند .

راس ساعت ۸ روزدهم ماه مارس ، یعنی زمانیکه باید دادگاه بکار خود و برای رسیدگی نهائی ادامه دهد ، گروهی از منشیان فرانسوی دست باعتصاب میزند و در سرمهاحکمه حاضر نمی‌گردند . اختلافی پدید می‌آید و جریان محاکمات حدود نیم ساعت به تاخیر می‌افتد . سرانجام رئیس هیئت فرانسویان «اکومت - شامپینه - دویب» اطلاع میدهد که اعتصاب منشیان فرانسوی پایان یافته و به آنان برای تمام دوران محاکمات اضافه حقوق قابل توجهی پرداخت خواهد گردید ..

همزمان ، وضع حقوقی و مزایای و کلای مدافعان نیز که بر عهده دادگاه نظامی است ثبیت می‌گردد . حقوق آنان تا ۳۵۰۰ رایشمارک در ماه ترقی می‌کنند ، و برای هر و کیل مدافعان نیز که عهده‌دار دفاع دونفر باشد ۵۰۰ درصد اضافه حقوق پرداخت می‌گردد . برای مثال و کیل مدافع زایدل ۲۵۰ رایشمارک در ماه دریافت میدارد ، امادر سال ۱۹۴۵ ارز رسمی برای تبدیل این پول وجود ندارد و این پول فقط برای خرید در بازار سیاه بکار میرود . تبدیل این پول معادل اشیاء زیر صورت می‌گیرد :

یک رایشمارک برای یک سیگار ... ۵۰ رایشمارک برای یک کیلو قهوه ...  
۱۶ رایشمارک برای یک کیلو کره .

چند روز بعد جملگی اعضاء درجه اول دادگاه ، یک جلسه مخفی تشکیل میدهد تا پنهانی روی دوام و طول مدت دادگاه تبادل نظر نمایند . با توجه به بازپرسی از شهود - از

متهمین - ساعات تنفس - من خصی و جلسات سری ، به یکسال دیگر احتیاج است تا این دادگاه بتواند به نتیجه قطعی برسد .

بزودی برنامه دیگری طرح می شود و براساس این برنامه ، طول محاکمات متراکم تر شده و بزودی ، یعنی امکاناً در آغاز تابستان سال آتیه پایان خواهد یافت . فرمانده زندان نورنبرگ نیز بنوبه خود دست بکار می شود . البته ، او هنوز نمیداند چه کس و یا چه کسانی اعدام خواهند شد . اما یک حقیقت را قبل از اعدام بصورت «دارزدن» خواهی بود .

در حین محاکمات ، بسیاری از متهمین و کلای مدافع ، باهیجان و علاقه پایان - ناپذیری از خود دفاع می کنند . آنان هنوز امیدوارند که بتوانند خود را تبرئه ساخته به دنیا آزاد را می یابند . یکی از کلای زبردست آلمانی که سابقه ای طولانی و تجربه ای فراوان در امور قضائی دارد ، مسئله جالب و مهمی را در دادگاه عنوان می کند . او میگوید ، اگر مقصود محاکمه جنایتکاران جنک است ، باید بسیاری از سرداران روسی نیز پای میز محاکمات کشیده شوند . زیرا آنان در آغاز جنگ ، با آلمان متحد شده و به لهستان حمله کرده بودند . آلفرد زایدل حقوقدان بزرگ آلمانی کوکیل مدافع «هس» و فرانک میباشد . در این مورد مقاله حالی تحت عنوان زیر بر شته تحریر آورده است :

«روسیه در حمله بالهستان شریک آلمان بود»

و این مقاله چنین آغاز می شود :

«در ۲۳ اگوست سال ۱۹۳۹ ، پیمان دوجانبه ای میان آلمان و روسیه برای تقسیم لهستان بسته شده و بدنبال آن روسیه لهستان را مورد حمله قرارداده بود .

من با اتقانه باین حادثه تو انستم در دادگاه نورنبرگ ادعا کنم که اگر دادگستری و عدل نورنبرگ جهانی است ، باید روسها نیز پای میز محاکمه کشیده شوند . البته گروهی از دهبران نازی در لحظات ناامیدی این موضوع را طرح و در دادگاه مطرح کرده بودند . از طرفی ، بعدها اطلاع یافته ایم که آن زمان روسیه و آلمان اتحاد بسته بودند ارپا را میان خود تقسیم کنند . «فن ریبن تروب» بن گفت که چگونه روسها طی یک مذاکره پنهانی ، این تقسیم بزرگ قاره ای را به هیتلر پیشنهاد کرده بودند .

البته من در این مورد سندی در دست نداشم ، حتی فتوکپی این سند معتبر تاریخی و سری را که میان آلمان و روسیه در آن زمان امضاء شده بود پیدا نکردم و بنابراین مجبور بودم از طریق شهود متعدد این موضوع را با ثبات برسانم .

من برای اثبات این ادعا از «فریدریخ گاووس» دبیر و رئیس اداره قضائی وزارت امور خارجه آلمان که در ۲۳ آگوست ۱۹۳۹ همراه فن ریبن تروب به مسکو سفر کرده بود ، استمداد جسم و اتمام مفاد این عهدنامه را در اختیار من گذاشت ... مفاد این موافقتنامه سری که میان روسیه و آلمان امضاء شد ، بلا فاصله توسط خود من در دادگاه مطرح شد و

این موضوع موجب پریشانی خاطر قضات و مقامات روسی دادگاه گردید . ژنرال «رودنکو» مهمترین عضو دادگاه نورنبرگ و دادستان کل شوروی سوگند یاد کرد که هرگز اطلاعی درباره این عهدنامه ندارد والبته من این موضوع را قبول دارم که او نمیخواست اطلاعی داشته باشد . زیرا این عهدنامه غیر انسانی بطور کاملاً مخفی و سری امضاء شده بود . و مسلمًا مقامات سیاسی شوروی ، هرگز نمایندگان قضائی و قضات خود در دادگاه نورنبرگ را از این حقیقت باخبر نساخته بودند .

از طرفی ژنرال «رودنکو» اعلام کرد که برفرض آنکه این عهدنامه صحت داشته باشد ، مطرح کردن آن در دادگاه بهیچوجه موردی ندارد . درمورد این موضوع بحث شدیدی در دادگاه آغاز شد و دیر اول وزارت امور خارجه آلمان «بارون فن - وایزساکر» آنرا دوباره مطرح کرد و ژنرال یودل رئیس ستاد ارتش ، صحت آنرا تأیید نمود .

«آلفرد - زایدل» و کیل آلمانی دادگاه نورنبرگ که در ضمن ، دفاع هس و هانس فرانک استاندار اسبق لهستان را بر عهده دارد ، در ادامه مقاله خود این چنین می نویسد :

**دادگاه اعتراض مرا درمورد حمله بشوروی و مقصرون اختن سقامات امور این کشور وارد تلقی می نماید .**

اما در این میان دو تنازع قضات روسی دادگاه ، این اعتراض را در این زمینه که روسیه نیز در حمله لهستان با آلمان شریک و همdest بوده ، نمی پذیرند .

البته قصد من از مطرح ساختن این ادعا ، نتیجه گیری سودجویانه در مورد موکلین خود ، یعنی هس و هانس فرانک بود . اما دادگاه نتایج حقوقی و قضائی را که من از سخنان خود میگرفتم بهیچوجه نپذیرفت .

یک هفته بعد از تعیین و تصویب احکام دادگاه مجله معروف انگلیسی موسوم به «اکونومیست» در سرمهقاله روز پنجم اکتبر ۱۹۴۶ مطلب را عنوان کرد :

**در طول محاکمات دادگاه نورنبرگ ، قاضی «زايدل» چند تن شاهد را بجا گذاشت و دعوت کرد در این میان بارون - «فن وایزساکر» معاون اسبق وزارت امور خارجه آلمان نیز دیده میشود .**

این عضو موثر وزارت امور خارجه ادعا کرد که در آن زمان پیمانی بین روسیه و آلمان برای تقسیم شش کشور اروپائی بسته شده است و همچنین آنها توافق کرده بودند ، باهم بلهستان حمله کرده و آنرا میان خود تقسیم نمایند » .

**«فرانسو - دومانتون» وزیر اسبق دادگستری فرانسه و دادستان فرانسه در دادگاه نورنبرگ مقاله جالبی نگاشته است .**

«قضات فرانسوی نسبت بقضات ممالک دیگر از نظر اسناد - مدارک و شهود در مضيقه بودند . کشورهای آمریکا و انگلیس مدارک مستند و نسبتاً کاملی در داشتند و با اتكاء

باين اسلحه پيش ميرفتند درحاليلکه فرانسويان منحصرا باتکاه قدرت بيان ومنطق وسلط كامل بر امور حقوقی و قضائی محکمات خودرا انجام ميدادند.

از طرفی يك اشكال بزرگ ديگر نيز وجود داشت و آن سختی تماس با مقامات امور در پاريس بود. در نورنبرگ فضای کافی برای اتومبیلهای ما وجود نداشت، از این‌روه مجبور بودیم با قطارهای بسیار کندرو یا با هواپیماهای کوچک خودرا به فرانکفورت برسانیم.

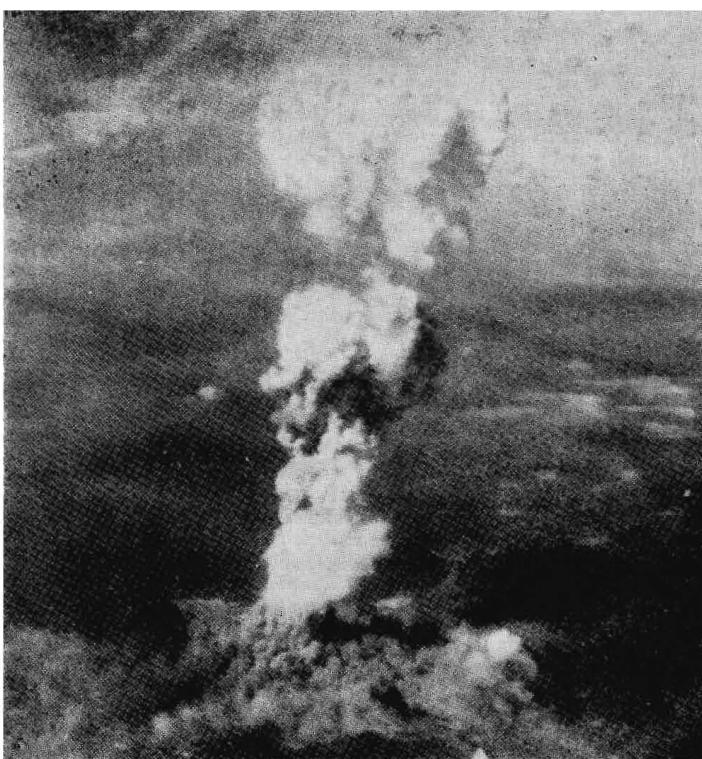
من در حدود سه‌ماه در نورنبرگ بودم، يعني از اکتبر ۱۹۴۵ الی ژانویه سال ۱۹۴۶. در این مدت ناگزیر بودم چندبار با وسائل ناقص پاریس سفر کنم. ابتدا در تاریخ هشتم آگوست سال ۱۹۴۵ در شهر برلین قرارداد چهارجانبه تشکیل دادگاه نورنبرگ را امضاء کرده، و سپس در آخرین جلسه نمایندگان دول منبوطه در لندن شرکت جسته بودم. در دادگاه جهانی نورنبرگ چند هفته اول باقراط ادعانامه نمایندگان دول چهارگانه سپری و سرانجام قاضی جکسون نتیجه ادعانامه آمریکارا قرائت کرده، بعد «سر-هارتلی-شاکراوس» از جانب نمایندگی انگلیس سخن گفت و من در هفدهم ژانویه سال ۱۹۴۶ افتخار یافتم ادعانامه دادستان کل فرانسه را بریاست دادگاه «لر دلاورنس» تقدیم کنم ...

من آنروز چنین گفت: «من امروز با صراحت کامل ادعا میکنم که تمام این جنایات ضدبشری و این کشتارهای دستجمعی از چیزی سرچشم میگیرد که من جرات کرده نام آنرا «جنایت ضدانسانی» مینهم.

این فلسفه تلخی است که بانیان آن کوشیده‌اند با اتكاء بآن بارزش‌های روحی - نژادی و اخلاقی اجتماعات، که در طی قرون و اعصار طولانی شکل‌گرفته است و برای تکامل شرافت انسانی ضروری است لطفه بزنند. این فلسفه است که انسان‌های چون نازیان را به قهرای اخلاقی و فساد و تباہی روحی بربرهای وحشی سوق داده است. آنان سعی کردند با تمام وسائلی که داشت امروزی در اختیار بشریت نهاده، بشرافت و زندگی او حمله کنند، و از این وسائل و حشتناک سوهه استفاده نمایند. این جنایت بر ضد روح بشر است، و همین خطای بزرگ سوسيال ناسيوناليزم بشمار میرود.

وباید اذعان کرد که همین فلسفه است که پدید آورنده «جنایت بر ضد صلح و جنایات رهبران نازی است».

وقتی این ادعانامه را خواندم و افکار و تمايلات دادستان کل فرانسه را بازگو کردم، نمایندگان سه دولت دیگر نیز با من هم آواز شدند. رهبر اصلی و هادی نیرومند قضات دادگاه، آن حقوقدان بزرگ انگلیسی «سر-هارتلی-شاکراوس» بود که راه را برای جملگی ما هموار ساخته بود. البته آمریکائیان در دادگاه دچار اختلافاتی شده بودند، زیرا رئیس آمریکائی «قاضی جکسون» میکوشید بر دادگاه حکومت کند و بر همه بزرگی نماید و این موضوع تولید اشكال کرده بود ... از طرفی اشكال اصلی ما با دادستان کل شور روی یعنی «ژنرال - رودنکو» بود. اوصی میکرد از دیگران جدا باشد و گوش ارزوا



بمب اتمی که در هیروشیما منفجر شد



بکی از سربازان آمریکائی در ژاپن در حال گفتگو با کودکان ژاپنی

بگیرد و بطور کلی به همکاران غربی خود اعتمادی نداشت . روی اصول حقوقی و قضائی رفتار نمیکرد ، بلکه میکوشید دستوراتی بطور مستقیم از دولت خود دریافت دارد و این دستورات را بدون توجه به ظرایف و دقایق فن‌قضاؤت اجرا کند . در آخرین مراحل دادگاه، یعنی زمانیکه وقت خواندن احکام فراسیده بود ، کار باشکالات بیشتری توأم شد . در اینجا قاضی معروف فرانسوی پروفسور «دوندیو - دواابر» راهنمائی و کمکهای فراوانی باطراحیان نمود . زیرا برای ریاست دادگاه «لرد - لاورنس» بسیار مشکل بود که با توجه به صحبت دادستانها - قضات و وكلای مدافع ، رهبرانی را که خود مجری جنایات بودند با کسانی که فرمانده و مسئول مستقیم این فاجعه بشمار میرفتند از هم تمیز و احکام مربوطه را درمورد هر کدام از ایشان ، بطور جداگانه و با توجه به مقدار گناه صادر نماید . از میان متهمنین ، سه تن را خوب بخاطر می‌آورم که شخصیت و تظاهر چشم‌گیر و عجیبی داشتند - گورینک یک سر باز بتمام معنای آلمانی ، که نشان میداد مربوط بیک دوره و عهده‌منصفوصی است . اویک جنایتکار واقعی بود که دستخوش تعصبات خشک و قدیمی شده و هر گز حاضر نبود انعطافی پیدا کند و برآه راست بیاید و تا آخر محکمات نیاز بهت - غرور و خودپرستی خودرا کاملا حفظ کرده و همواره براین عقیده بود که تمام اعمال و گفته‌هایش درست بوده و دیگران دستخوش خطا و اشتباه محض هستند . هن که درحال نیمه بیهوشی بسرمیرد ، در دنیای افکار عجیب خود غوطه‌ور بود و گوئی بخوابی گران فروخته بود که هر گز در آن بیداری و آگاهی وجود نداشت . و سرانجام «دونیتز» آن دریابد بزرگ آلمان که همواره میکوشید خود را یک دریانورد - یک سر باز وطن‌پرست و وطن‌دوست معرفی کند ، و خویشن را بی‌ارتباط وغیره باسته به نازیها وصول فلسفه ناسیونال سوسیالیزم بداند ...

اینک که قریب ۲۰ سال از دادرسی تاریخی نورنبرک سپری می‌شود ، همواره این دو سؤال در اذهان مردم وجود دارد :

۱ - آیا می‌باشی دادگاه نورنبرک تشکیل میشده ؟

۲ - دادرسی نورنبرک عادلانه بود ؟

در مقابل سؤال اول باید این موضوع را مطرح کرد که رهبر ان نازی جدا از وظایف دولتی که بر عهده داشتند بطور انفرادی و بصورت واحدهای خود مختار دست بجنایات فراوانی زده بودند واصولا هر جنایت از نظر جزائی باید با تقاضا همراه باشد ...

مردانی که مرده بودند و کسانیکه یار و یاوری نداشتند تا تقاضا خود را بگیرند به تشکیل چنین دادگاه بین‌المللی محتاج بودند و این دادگاه از این نظر کار خود را بخوبی انجام داد - اما درمورد عادلانه بودن این دادگاه ، باید با این حقیقت اعتراف کرد که با وجود وقت کافی - بسیاری از مسائل نادیده انگاشته شد که بارزترین مسئله محکومیت خود روسیه شوروی است . به حال امروز که قریب ۲۰ سال از تشکیل دادگاه نورنبرک میگذرد ، باید نسلهای جوان و بازماندگان قربانیان جنک راضی باشند که سرانجام انتقام عادلانه‌ای

از جنایتکاران ستانیده شد ...

در اینجا مقاله « فرانسوا - دومانتون » دادستان فرانسوی دادگاه نورنبرگ بپایان میرسد .

« دیموند کارتیه » مفسر سیاسی و خبرنگار جنگی فرانسه که بعنوان بادرس دردادگاه بینالمللی نورنبرگ کارمیکرد ، مقاله‌ای تحت عنوان زیر برگشته تحریر درآورده است .

« قبل اقرار بود موسولینی نیز محاکمه شود » و این مقاله چنین آغاز می‌شود :

« اساس دادگاه بینالمللی نورنبرگ ، در سال ۱۹۴۳ از طریق یک پیمان سه‌جانبه در مسکو به امضاء رسیده و طرح ریزی شد . قرار بر این شد که آلمانیها - نازیها و جنایتکارانی که در طول جنگ مرتکب جنایات انفرادی شده‌اند ، بعد از محاکمه صحرائی در همان سرزمینی که مرتکب این جنایت شده‌اند اعدام گردند . اما در مورد شخصیت‌های بینالمللی نازی - فرماندهان و افرادی که مسئولیت‌های بزرگتری داشته ، و توهه‌های عظیمی را رهبری می‌کردن ، چنین مقرر گردید که تحت محاکمه در یک دادگاه بینالمللی قرار گرفته ، و احکام صادره با تفاوت و تبادل نظر نمایندگان دول متفق صورت گیرد .

آن‌زمان فهرستی از نام بزرگترین رهبران نازیسم و فاشیسم تهیه شد و این فهرست که در شهر مسکو نوشته شده بود ، مشکل ازاسامي زیر بود - هیتلر - موسولینی - گورینک - گوبلاز - هیملر - وربین تروپ .

هنوز کسی از ادوگاههای نابودسازی و حنایات نازیها و حل مسئله نهائی یهودیان آگاهی و اطلاعی نداشت ... آن‌زمان « بی-بی-سی » لندن با وجود آگاهی از جنایات نازی ، بخاطر ترس و وحشت ، هر گز ارقام و آمار و حشتناک جنایتها و نحوه اجرای آنها را ذکر نکرد ، و زمانیکه کنگره جهانی اسرائیل خبر مرگ چهارمیلیون یهودی را بجهانیان اعلام کرد ، کسی نتوانست این حقیقت وحشتناک را باور بدارد . به حال ، اگر شماره این جنایات هزار بود ، یا شصت میلیون قرار بر این بود که سران دول محور بمجازات و مکافات برستند . اما برای اجرا کردن این مجازات می‌بایست یک مرجع قضائی رای صادر کند . این زمان کشتن سران نازی کار آسانی نبود ، اما می‌شد یک مرجع صلاحیت‌دار قانونی بینالمللی تشکیل داد تا رای نهائی درباره این جباران صادر کند . چرچیل وقتی صاحب قدرت شد ، پیشنهاد کرد که باید همه آنها را بدون توجه به قانون « نابود » کرد ، زیرا او عقیده داشت که وقتی متفقین پیروز شوند حرف آنان قانون خواهد بود .

او می‌گفت - همچنانکه در انقلاب کبیر فرانسه ، سران دولت را بدون محاکمه بخاک و خون کشیدند ، اینک نیز باید خطاکاران را بیدرنگ بمجازات رسانید .

برای متفقین کافیست که هویت بدکاران را تشخیص دهند ، و آنوقت میتوانند بیهانه آنکه این افراد جنایتکار جنگی بوده و در نبرد غیرعادلانه‌ای شرکت جسته‌اند ، آنرا به اشد مجازات رسانند .

در روز دوازدهم آوریل سال ۱۹۴۵ رئیس دفتر مخصوص پادشاه انگلیس ، خطاب به «ساموئل - روزنمن» فرستاده روزولت ، مخالفت نخست وزیر انگلیس را مبنی بر تشکیل یک دادگاه بین‌المللی یادآور شد .

زمانیکه قاضی آمریکائی می‌خواست پاسخ فرستاده نخست وزیر انگلیس را بدهد ناگهان خبری از آسوشیتدپرس رسیده که حاکی از مرگ روزولت بود بلافصله جلسه‌ای که در لندن تشکیل شده بود خاتمه یافت و «روزنمن» به واشنگتن بازگشت و دیگر از این مقوله صحبتی نشد .

آنگاه قاضی دیگری موسوم به قاضی «جکسون» بجای او فرستاده شد ، و این قاضی به مراد «لرد - لاورنس» از بر جسته ترین چهره‌های دادگاه نورنبرگ بود - جکسون درگاههای بحثها ومذاکرات دوست و همکار خود را دنبال . زمانیکه اینان درباره تشکیل یک دادگاه جهانی بحث می‌کردند ، دیگر شخصیت‌های درجه اول نازی مرده بودند .

از هیتلر - موسولینی - گوبنر و هیملر اتری بر جای نمانده بود ... وقتی کنفرانس مسکو تشکیل می‌شد ، اینان در این فکر بودند که باید یک دادگاه بزرگ جهانی پدید آورد که در آن مرتكبین جنایتهای بزرگ بعقوبت برسند .

در فرانکفورت بود که نقشه نابودسازی یهودیان کشف شد بزوای یک هیئت آمریکائی و انگلیسی از جانب متفقین تشکیل شد و با هدایت آیزنهاور ، به تماشا و بازرسی اردوگاههای مرک پرداخت بوخوالد - راونسبورگ - داخامو - بلسن و غیره بازدید شد . مردانی که فرماندهی این اردوگاهها را بر عهده داشتند و این جنایات بزرگ را مرتكب شده بودند ، هیچ‌گونه راه‌فراری از چنگال عدالت نداشتند و از طرف دیگر قانون آمریکائیان چنین بود که کسی بدون محاکمه اعدام نشود .

بنابراین تشکیل یک دادگاه ضروری بمنظور میرسد . قاضی جکسون کار عمده بزرگتری نیز داشت و آن علاوه بر محاکمه افراد ، محاکمه سازمانها و با تشکیلاتی بود که بمحفوی از انجاء در تبلیغات نازی و پراکنده تخم جنایت سابقه داشتند . بدین‌سان بسیاری از ادارات و تشکیلات رایش سوم نیز بمحاکمه کشیده شد .

دولت رایش - پلیس خفیه دولتی «گشتاپو» - فرماندهی عالی نیروهای آلمان (D.K.W) سازمان سیاه اس-اس و «اس-آ» - پلیس امنیتی «S.D» و حزب نازی به مراد رهبران آن ...

اما از طرفی باید اذعان کرد که محاکمه کردن این افراد ، از نظر قانون تا حدودی درست نبود . قضاوت می‌گوید هیچ قانونی عطف بمسابق نمی‌شود و در حالیکه در دادگاه نورنبرگ قوانین جدیدی برای جرایم قبلی وضع گردید واجرا شد .

محاکمه جنایتکاران جنک که مرتكب آدمکشیهای دست‌جمعی شده‌اند با افراد عادی فرق بسیار دارد و در ضمن محاکمه میتوان قوانین و مقررات جدیدی درباره آنان وضع نمود .

چهار مملکت بزرگ بنمایندگی از طرط قاطبه ملتهای جهان ، در این دادرسی تاریخی شرکت می‌جستند . انگلیسیها بزودی این پیشنهاد را پذیرفتند و فرانسویان نیز با این گونه دادگستری جهانی هیچگونه مخالفتی نداشتند . حتی روسها نیز این عقیده را پسندیدند ، گرچه دزاوایل کار طرفدار نابود کردن دستجمعی سران نازی بودند . محل دائمی تشکیل جلسات دادگاه در بر لین تعیین شد . محل محاکمات در شهر نورنبرگ قرار گرفت که در سالهای آغاز جنگ محل تجمع افراد حزب نازی و تجمع قدرت و توسعه وعظمت آن بود .

اینک «نازیسم» در جوار یادبودهای شامخ و با عظمتی که بخارتر امپراتوری هزار ساله اش پی افکنده بود محاکمه میشد . در دل شهری که ویرانهای شدید بود و اینک با آتش خود خواهی‌های خود نازیها سوخته بود . در این دادگاه ، بسیاری از سران نازی پای میز محاکمه کشانیده شدند . البته رهبرانی که خودکشی کرده بودند ، جایشان خالی نماند ، زیرا در آن سازمان نفر دوم یاسوم بعنوان مسئول بدادگاه کشانیده می‌شد .

مثلانفر بیست و یکم متهمین مردی بودنام «فریتچه» که او را فریتچ کوچولو می‌خوانند یکی از اعضای بر جسته اداره اطلاعات نازی بود . چون دکتر گوبنر وزیر اطلاعات دست بخود کشی نمود بود ، از اینرو «فریتچ» را پای محاکمه کشیدند ... ولی چون ثابت شد مقص در حقیقی نیست به مرأه فن پاپن و دکتر شاخت تبرئه شد .

دادگاه نورنبرگ یک محیط درهم و شلوغ بود ... در جایگاه متهمین مخلوطی از گناهکاران بچشم می‌خوردند . بسیاری از دیپلماتهای بزرگ آلمان همراه جنایتکاران بی‌عقل و منطق واژ طبقه پست محاکمه می‌شدند . در مقابل سرداران بر جستهای چون مارشال کایتل و ژنرال یودل ، افرادی از پلیس آلمان ، مثل کالتن برونو و یاشترایخر محاکمه می‌شدند . سرانجام می‌باشی هر گناهکار ، مكافات اعمال خود را پس بدهد .

بطور کلی در جریان محاکمات اشکالاتی نیز از نظر قضائی پیش آمد . در این دادگاه کلیه متهمین را بسه جرم مورد محاکمه قرارداده بودند و بررسی و تحقیق قضائی نیز دوی این سه مسئله انجام می‌گرفت :

۱- جنایات ضد بشری ...

۲- جنایات ضد قوانین جنگی ...

۳- توطئه بر ضد صلح ...

در مرور اول و دوم بسیاری از رهبران نازی گناهکار شناخته شدند ، امادر مورد سوم یعنی توطئه بر ضد صلح نه تنها آلمان گناهکار بود بلکه ممالکی که خود در دادگاه شرکت جسته بودند ، گناهکار محسوب می‌شدند . مسئله حمله روسیه به فنلاند و لهستان خود از اشکالات بزرگی بود که در جریان محاکمات نورنبرگ پدید آمد البته همانگونه که قضی «جکسون» نشان داد ، وجود دادگاه نورنبرگ برای گسترش عدل جهانی لازم بود . بهر حال چرچیل یکی از مخالفین سر سخت نورنبرگ بود .

وی گفت این خاطریان باید بدون توجه قتل عام شوند...، مثلاً وقتی موسولینی خودکشی کرد او با خشم در یادداشت‌های خود نوشت:

«مرک موسولینی لااقل مارا از این بد بختی نجات بخشید که بخاطر او مجبور به تشکیل یک دادگاه نورنبرگ ایتالیائی بشویم...»

هنوز معلوم نیست، چه کسانی برک محاکوم خواهند شد. ولی طریقه اعدام تعیین شده است:

### «بدار آویختن»

سرهنج آندروس، آنسرهنج خشک و خشن آمریکائی که محافظت زندان نورنبرگ را بر عهده دارد، اینک ماموریت می‌باید، و سیله اعدام زندانیان خود را نیز فراهم آورد. نخست باید طناب‌دار را تهیه کند. برای تهیه طناب‌های مخصوص دار، از یک متخصص قدیمی و استاد استفاده می‌شود. واین مردی بنام «هاری - موکز» است که در شرق لندن مقاومت نسبتاً بزرگی دارد. طناب‌های دار با وسیله‌ای داده می‌شود. خود «هاری» در شرکت «جانادجینگتون» کاره می‌کند، واین شرکت بزرگ تخصصی در ساختن طناب‌های قطور و مخصوص چادر و کشتیها واقعیتها دارد یکی دیگر از کارهای این شرکت که در فهرست سفارشات آن ذکر نگردیده. ساختن طناب‌های مخصوص برای بدار آویختن می‌باشد.

«هاری موکز» که سالها برای این شرکت قدیمی کار کرده، درامر ساختن طناب‌های دار تجریبه و مهارت کافی دارد و از دیر باز، بسیاری از محکومین انگلیسی که بدار آویخته شده‌اند، جانشان به توسط طناب‌هایی که او ساخته، گرفته شده است.

بدینسان «هاری، موکز» طناب‌ساز معروف و با تجریبه دستور می‌گیرد، تعداد چهل طناب دار نیز و مند و قابل اطمینان تهیه نماید. هر کدام از این طنابها در حدود ۱۰ پادرانه و ۶ انگشت قطر دارند. صنعتکار انگلیسی، عملیات طناب‌دار سازی را در اختفای کامل و بطور سری آغاز می‌کند و آنرا از گنج ایتالیائی می‌سازد.

او حساب می‌کند که در چه مدت زمانی میتواند سفارشات را با تمام بررساند. حساب ساده‌ای است، برای ساختن هر طناب دار، پنج روز وقت لازم است و از طرف دیگر باحتساب روزهای تعطیل، کار طناب‌دار سازی در اوایل اکتبر پایان خواهد رسید.

اینک بزندان نورنبرگ بازمی‌گردیم. محاکمات باشدت ادامه دارد. قضات و دادستانها و کیلان باتلاشی پی‌گیر و بی‌نظیر در صدد پایان دادن این دادرسی بزرگ و تاریخی هستند. در این اواخر بزندانیان این اجازه داده شده است که با کسان و بستگان خویش ملاقات کنند. ملاقات‌ها عمولاً در تالار مخصوص زندان صورت می‌گیرد. در گوش‌های از این تالار اطاق کوچکی قرار دارد که در وسط آن دیواره‌ای از شیشه به چشم می‌خورد. مقرر است که زندانیان در یک سو و ملاقات‌کان در سوی دیگر این دیواره شیشه‌ای نشسته، باهم به گفتگو و صحبت پردازند.

در اطراف نیز نگهبانان زندان ، بطور مسلح و آماده ایستاده اید . در این میان فقط یک ملاقات کننده بنام پروفسور « کارل - هوشومز » اجازه داده میشود که از متمم مربوطه در سلول زندان ملاقات بعمل آورد .

این مرد آلمانی ازدواستان نزدیک هس بوده ، و در ضمن یکی از فرزندانش نیز بدست یکی از ماموران « اس - اس » در آلمان به قتل رسیده است . زمانیکه پروفسور شومز وارد زندان میشود ، هس که زمانی شاگرد این استاد قدیمی و عالیقدر آلمانی در رشته جفرافیا بوده است ، او را بازنمی شناسد در این حال « هوشومز » عکسی از فرزند مقتول خویش از جیب بیرون می آورد . این عکس متعلق به فرزند او « آلبرشت » است که زمانی در ذمراه نازیان بوده ، ولی بعدها بدست خود آنان بقتل رسیده است . هس ناگهان دچار حالت مخصوصی میشود . تغییراتی در چهره و چشم انش پدید میاید ، بر قی در دیدگانش درخشیدن میگیرد ، اما با لافاصله تغییر حالت داده ، بالحن مخصوصی میگوید :

« نمیدانم ... من اورانمی شناسم » ...

بعد از این ملاقات پروفسور هوشومز بمنزل بازمیگردد و چنان از این فاجعه متاثر و اندوهگن گشته است که با اسم خود کشی میکند . همسرش نیز با او خود کشی مینماید .

« گراند - هتل » در روزهایی که محاکمات دادگاه نورنبرگ در جریان است ، محل تردد و آمد و رفت شخصیتهای بزرگ جهانی است . غالبا قضات - سران متفقین شخصیتهای برجسته سیاسی و نظامی در این هتل گردهم آمده ، درباره این دادگاه بزرگ جهانی ، به بحث و گفتگو مپردازند . در گراند هتل تاثیر زیبا و بزرگی بنام « موزیک - هال » ساخته شده که برای سرگرمی و تفریح ساکنین هتل برنامه های زیبا و جالبی باش کت هنرمندان بزرگ جهانی عرضه میکند .

گاهی از اوقات دادستانها ، یا قضات انگلیسی که از فرط تلاش و فعالیت خسته شده اند ، بازنان زیبا در موزیک - هال برقص و تفریح مپردازند .

جریان محاکمات دادگاه نورنبرگ بسیاری از شخصیتهای جهانی را بسوی خود میکشد ، زیرا جایگاه مخصوصی برای تماشچیان جلسات علنی دارد ... بسیاری از هنر پیشگان نویسنده گان - نقاشان و شخصیتهای مهم جهانی ، در این محاکمات جالب و هیجان انگیز شرکت می جویند ...

برای مثال « دیتا - هبورث » که آن زمان در اوج شهرت و موفقیت قرار دارد ، چندبار بدیدار این دادرسی بزرگ میشتابد و از فردیک در جلسات آن شرکت میجوید . . نویسنده گانی تظیر ، جان دوس پاسوس و یا نویسنده روسی ، « الیا هرنبرگ » در این دادگاه شرکت جسته ، از جریانات دادگاه برای دادستانهای خودالهام میگیرند ... برای استراحت و کلا و قضات فقط روزهای تعطیل معمولی منظور شده است . قضات انگلیسی اغلب روزهای تعطیل خود را بشکاریاصیدماهی میروند . با وجود تلاشها و فعالیتهای که بمنظور تسریع در جریان محاکمات

شده است ، با اینحال جلسات دادگاه طول میکشد .

غالبا جلسات دادگاه که در آن خونین ترین و قایع تاریخ مورد بررسی و بازپرسی قرار گرفته است ، خسته کننده و ملالت بار می شود .

در طول محاکمات دادگاه « آلبرت اشپیر » وزیر تسليحات نازی که در ضمن از بزرگترین مهندسین معماری بشمار می رود ، روی کاغذ نقاشی های میکرد و این نقاشوها را بdest « شاخت » که پشت سر شنسته است میدهد .

زمانیکه تحقیق در این مورد بعمل می آید معلوم می شود که شاخت وزیر اسبق و رئیس سابق بانک رایش در تظر دارد پس از پایان محاکمات خانه بزرگی برای خویش بسازد . و اشپیر نقشه ویلای رئیس بانک رایش را کشیده و با وداده است .

گاهی شاخت این روهها را به اشپیر رد میکرد . روی یکی از آنها نوشته بود :

« این نقشه جالب نیست رد میشود . »

زمانیکه حروفها و بازپرسی های دادستان با تمام میرسد و نوبت به خود متهمین می رسد ، تغییراتی در نحوه دادرسی و دادگاه پدید می آید و هیجانی در جریان محاکمات پدیدار می شود « فن پاپن » از دادگاه تقاضا می کند که پادشاه گوستا و شاه سوئد بعنوان شاهد به جایگاه شهود بیایند ، ولی این امر برای دادگاه امکان ندارد و این موضوع انعام نمی گردد .

« دونیتز » دریابد معروف آلمانی اعتراف کرده و از آمریکائیان می خواهد که شرح بدنهن چرا برخی از زیر دریائی های آمریکائی مانند زیر دریائی های آلمانی بدون اطلاع قبلی مبادرت بفرق کشته ها می کردد .

« فن ریبن تروپ » وزیر اسبق خارجه آلمان ادعامی کند که زمانیکه در دادگاه نورنبرگ بازداشت نشده بود و نام و نشانی از اداره دوگاه نابود سازی ماته او زن نشینیده بود ...

وقتی ریبن تروپ این حرف را بزبان میراند ، یکی از دادستان های انگلیسی بنام « سردیویلد ماکسول فایف » فریاد می زد :

« حرف شمامیتواند جز یک دروغ مسخره و خنده آور باشد »

فیلد مارشال کایتل آن افسر عالیرتبه ارش آلمان زمانیکه به جایگاه مخصوص خوانده می شود ، پس از ذکر نام و فامیل خویش ، ادعا می کند که یک سرباز وطن پرست بوده و هر گز جزو حزب نازی نبوده است . اور در جایگاه مخصوص این چنین میگوید :

« من از دادگاه تاریخی نورنبرگ سپاسگزارم که ملت آلمان را از یک گذشته تاریک و عذاب آور آگاه کرد ... من خود را در این قضیه مسئول مینیارم ولی مسئولیت اصلی و اساسی بگردن رهبران نازی است . »

عملیات و کارهایی که از این رهبران سرفده ، خجالت آور است . البته در این میان بسیاری از شخصیتها و مردان نازی که از لحظه درجه و مقام بالاتر از من بوده اند مسئولیت خطیرو خویش را نادیده انگاشته و همه چیز را انکار کرده اند .

سر بازان آلمانی در این میان هیچگونه تقصیری بگردن ندارند . تقصیر بگردن بالا دستهای آنان است . بسیاری از فرامینی که به توسط من با مضاء رسیده است ، بامفاد قرانین و پیمانهای بین‌المللی مغایر بوده است . ولی باید تصدیق کرد که بسیاری از آنها ، براساس اصول نظامی استوار نبوده است بیشتر آن بر اساس عقاید ایدئولوژیکی بوده است ... برای مثال من بقوانین قبل از حنک رو سیه اشاره میکنم» .

«در این حال دادستان انگلیسی موسوم به «ماکسول فایف» ازاوسنواں میکند :

ـ اگر آن زمان حقایقی درباره اردوگاههای مرک میدانستید ، آیا از شغل خود استعفا کرده و موقعیت خود را از دست میدادید ؟ ...  
او با شدت و خشم جواب می‌دهد :

ـ «نه استعفا نمی‌دادم - بلکه نیروهای آلمان را بر میانگیختم . تا بر ضد این بیداد گریها قیام کنند» !

ـ «ارنست - کالتنبرونر» آنمرد بلندقاامت ولاخر که علامت زخمی بروی صورت دارد باقاطعبت کامل می‌گوید :

ـ «من اعتراف میکنم که بسیاری از فرامین مر بوط بکشtar وقتل عام توده‌های یهودیان را ا مضاء کرده‌ام» .

ـ روزنبرک آن‌فیلسوف بداندیش نظیر همکار سرخخت خود می‌گوید :

ـ «ما بایستی کسانی را که سدراء مامیشدند از میان بر میداشتیم از این‌روه‌چه کردیم صحیح بود . حتی تیرباران توده‌های عظیم افراد ...

ـ «هانس فرایک» ضمن گفتار خود اسراری درباره «گتو و رشو» و حوادث آن فاش می‌سازد ... او شرح می‌دهد که نابودسازی یهودیان و فجایع مر بوط با آن‌ها چگونه و با چه وسایلی انجام گرفت .. او در پایان گفتار چنین می‌گوید :

ـ «من در وجود خویش شیطانی را خفته می‌بینم و از این بابت نادم و پشیمان ... من خیلی گناهکار هستم . من اعتراف میکنم که جنایت نازیها تا سه هزار ارسال دیگر نیز از سینه تاریخ پاک نخواهد شد» ...

ـ «فریک» هر گز میلی‌بسخن گفتن ندارد ، بلکه ازوکیل مدفع خویش استمدادی جوید . هر کدام از متمهیین برای رهائی از چنگال عدالت عکس‌العملی از خودنشان میدهنند در تاریخ سی ام سپتامبر تقریبا کار دادگاه پس از صحبتها و بحث‌های عظیم ، پیان رسیده و زمان نتیجه‌گیری فرامیرسد این نتیجه‌گیری عبارتست از مطالعه در مورد اتهام - و دفاع متمهیین و کلای آنان ... لحظه بزرگ و حساسی است .

ـ «فرانسیس - بیدل» قاضی معروف آمریکائی در این مورد مقاله‌ای تحت عنوان زیر نگاشته است :

ـ «وقتی حکم دادگاه خوانده می‌شد اختلافات زیادی بروز کرد» و این مقاله چنین



سر بازان متفقین بر بالین بکی از ژنرالهای ژاپنی که خودکشی کرده



برای نفوذ به منطقه دشمن از هر وسیله‌ای استفاده می‌شود

آغاز می‌شود :

« بارها ازمن پرسیده‌اند که قضات دادگاه نورنبرگ در باره محکومین و جنایتکاران جنگی آلمان چگونه قضاوت کرده و پس ازجه جریانات و مبادلاتی اقدام بتحریر احکام مر بوthe کردند .

بطورکلی پس از پایان جلسات طولانی دادرسی که باتکاء صحبت دادستانها - شهود - متهمین - وکلای مدافع و باستناد مدارک - اسناد - عکسهای فیلمها بوده ، قضات دورهم جمع شدند تا تصمیم نهائی را در این باره اتخاذ نمایند .

در این دادگاه ۲۲ نفر محاکمه شدند . از آن میان سه‌نفر یعنی شاخت - فن‌پاپن - و فریتچه تبرئه و بقیه محکوم گردیدند ... دادگاه نورنبرگ همان‌گونه که از اسمش پیداست ، یک دادگاه بین‌المللی بود ... برای اخذ رای نهائی ، میباشتی حقوق‌دان دولت‌ مختلفی که در تشکیل دادگاه شرکت داشتند ، رای بدنهند .. اذاین و جلسات سری و مخفیانه زیادی تشکیل شد . برای هر متهم علل محکومیت و یا تبرئه شدن او تعیین و در پلی‌کپی‌های مخصوصی به زبان‌های انگلیسی - فرانسه - روسی و آلمانی نوشته و نگهداری شد تا در زمان مساعد ، بین مردم و آنان تقسیم شود ...

البته سلیقه نمایندگان دول مختلف تا حدودی باهم فرق داشت و بحث‌ها و مجادلات فراوانی میان قضات در این باره انجام گرفت . برای مثال ، روسها بهیچ عنوان حاضر بودند که سه‌تن رهبران ذکر شده نازی تبرئه شوند و حتی در مقابل رای ما که گفته بودیم «رودلف - هس » بحسب ابد محکوم شود مخالفت نشان دادند .

بطورکلی ژنرال روسی که رئیس هیئت حقوقی شوروی بود نمیتوانست این حقیقت را باورداد که ممکن است رهبران نازی با وجود محاکمه در دادگاه نورنبرگ تبرئه گردد .. روسها برای محکوم ساختن شاخت بکاوش و جستجو پرداختند تا مگر اسناد و برهگ - هائی دال بر مجرمیت او بیابند ، اما کاوش آن نتایج سودمندی نداشت ، البته وضع طوزی بود که میشد شاخت را هم محکوم نمود و یا تبرئه نمود .

شاخت مانند سایر جنایتکاران نازی محکوم باعمال ندانسانی - یا کشتار دست‌جمعی یا جنایات ضدبشری نبود ، بلکه فقط باین محکوم بود که در رهبری وهدایت یک جنگ تهاجمی شرکت جسته است .

پس از پایان محاکمات از روی اسناد و برگ‌های مر بوthe ، این حقیقت روشن گردید که شاخت هرگز نمی‌خواسته اروپا را بورطه جنگ و نابودی بکشاند ، اما قبل از آغاز جنگ میکوشید با اسلحه‌سازی و تقویت ارتش ، موقعیت دفاعی کشورش را در مقابل حملات احتمالی استوار و محکم سازد .

بطورکلی قوانین بین‌المللی جزائی میگوید که تقویت نظامی هیچ کشوری دلیل بر محکومیت سران آن نخواهد بود . بیگناهی شاخت کاملاً هویدا بود ، ذیرا او کوشیده بود

که از دیر باز هیتلر را باین حقیقت واقف سازد که جنک برای آلمان صحیح نیست . حتی در اثر مخالفتی که با هیتلر ابراز کرد ، بتاریخ ۲۳ زوئیه سال ۱۹۴۴ دستگیر و بیکی از اردوگاههای زندانیان سیاسی تبعید شد ... بنظر میرسد او فقط یک گناه بزرگ بگردن دارد ، شرکت و معاونت در نقشه عمومی یک جنک تهاجمی ..

«البته من اورا گناهکار تلقی کرده و رای محکومیت دادم . دیگران نیز با من هم عقیده بودند ، ولی در این میان یک نفر و آن هم رئیس دادگاه یعنی «لرد - لاورنس» مخالف بود ... فرانسویان مردد و دودل بودند . صبح فردا آنروز لرد لاورنس توانست «دوندیو» عضو نمایندگان فرانسه را نیز هم عقیده خود سازد و او را وادار نمود که رای خود را عوض کرده ، یعنوان «بیگناه» رای دهد ... درمورد فنپاپن که یکی از دیپلمات‌های معروف آلمان بود ، یک اتهام وجود داشت . و آن اینکه این دیپلمات معروف در مورد الحقائق اتریش به آلمان کوشش و تلاش فراوان کرده ، واين امر را تسهیل نموده بود . اما باید اذعان کرد که الحقائق اتریش بالمان ، در دسته بندی اتهامات دادگاه نورنبرگ جای نداشته و یک نبرد تهاجمی تلقی نمیشد .

زمانیکه هیتلر میخواست به اروپا حمله کند بسال ۱۹۳۹ یک جلسه عمومی باش رکت سران بزرگ نازی تشکیل داد ، و این حقیقت حیرت‌انگیز را با آنان در میان گذاشت ولی آن‌زمان فنپاپن در این جلسه شرکت نداشته و از اسرار حمله آلمان بسر زمین اروپا بی‌اطلاع بود .

در میان متهمین هشت نفر وجود داشتند که در این جلسه شرکت داشته و بهمین دلیل نیز بمجازات مرگ محکوم میشدند .

«رودلف هن» در مدت بازداشت ، بنوعی بیماری روانی مبتلا شده بود . اصولاً از نظر پزشکی محاکمه اموکول به بهبودی کامل وسلامتی عقلانی و روحی او میشد . . . . اما ژنرال روسی که ریاست هیئت قضات شوروی را بر عهده داشت ، معتقد بود که باید «هن» بدارآویخته شود . نظر سایر دول متفق جزاین بود . اصولاً هن یک جنایتکار جنک یا مخالف صلح و امنیت بشری بحساب نمی‌آمد . او در جوانی بسبب اشتباه وارد حزب نازی شده ، و حتی در اثر ابراز نیاقت و کاردارانی بمقام پیشکاری پیشوای و جانشینی او برگزیده شده بود . ولی بعدها باین حقیقت پیبرد که پیشوای نابغه آلمان برای خطا می‌رود و این اشتباهات موجب بدبهختی و تیره روزی ملت آلمان خواهد شد . از همین رو چندبار این موضوع را به پیشوایاد آورد ، و زمانی که از اصرار خود نتیجه‌های بدست نیاورد ، راه فرار در پیش گرفته بانگلیس گریخت و در آنجا علیرغم خواسته‌های پیشوای پیشنهاد صلح داد . از این رواکثیت قضات دادگاه نورنبرگ براین عقیده بودند که «رودلف هن» باین دو عملت بزرگ نباید بدار آویخته شود .

بعد نوبت «دونیتز» فرمانده نیروی دریائی آلمان میرسید . او در پایان جنک از طرف پیشوا به جانشینی حکومت رایش تعیین شد . ما جملگی براین عقیده بودیم که «دونیتز» یک دریابد وظیفه‌شناس بوده ، و بجز انجام وظیفه بعنوان فرمانده نیروی دریائی ، عمل غیرقانونی دیگری انجام نداده است . با بدار آویختن او سخت مخالف بوده . و معنقد بودم که باید تبرئه شود . اما دادستان فرانسه وشوری و انگلیس برگهای جرم واسنادی اراده دادند که بر اساس آن «کارل دونیتز» بزنдан محکوم میشد ..

او نبردهای دریائی را روی اصول شرافت و قانون رهبری کرده بود . اما درمورد جنگهای زیردریائیها مرتکب اشتباه و خطأ شده بود .

بسال ۱۹۳۰ در لندن قانونی تصویب شده بود که اصول وقواین جنگهای دریائی را کاملاً توصیف میکرد ... این قانون میگفت وقتی یک زیردریائی به یک کشتی حمله میکند، باید ابتدا اورا از حمله خود آگاه کند ، واژطرف دیگر زیردریائیها جنگی ، حق حمله به کشتی‌های مسافر بری و بیمارستانی را ندارند . اما چنانکه در طول جنک دوم دیدیم ، حقیقت جزاین بود . زیردریائیها آلمان بفرمان دریابد دونیتز بصورت گلهوار به کشتی‌های مسافر بری تجاری و بیمارستانی حمله برده ، و حتی بدون اطلاع قبلی آنها را غرق میساخندن . زمانیکه «کارل دونیتز» باین اتهام بزرگ محاکمه میشد ، وکیل مدافع زبردست او موسوم به «کرانز - بوهلر» از جای برخاسته چنین سخن آغاز نمود .

«تما معتقدید که موکل من «کارل - دونیتز» یک دریابد اسبق ارتش آلمان ، با عدم توجه به قوانین بین‌المللی جنگهای دریائی ، زیردریائیها خود را در یک جنک تهاجمی غیرعادلانه بکاربرده است .

من میگویم ، آلمان وقتی می‌توانست به پیمانهای بین‌المللی احترام بگذارد که متفقین نیز چنین میکردند ، درحالیکه من یک شاهد زنده و بزرگ دارم .

دریاسالار «نیمیتز» فرمانده ناوگان آمریکا در اقیانوس آرام رفتاری مشابه «دونیتز» داشت ... او زیردریائی‌های خود را با وضع مشابه ، برضد کشتی‌های مسافر بری و بیمارستانی ژاپون بکار میبرد ، پس چرا اورا پای میز محاکمه نمی‌کشاند ؟ ...

وکیل مدافع دریاسالار دونیتز سخت خشمگین و غصب‌آلود بنظر میرسد . مطرح کردن این موضوع در دادگاه نورنبرگ موجب حیرت و وحشت قضات و دادستانها شده بود ... . «دیوید - ماسول» و «لرد - کبل موئنز» بالفاصله سخنان وکیل مدافع دریابد آلمانی را قطع کرده وابراز داشتند که این موضوع بعدها اتفاق افتاده ، وهیچگونه رابطه‌ای با جنگهای دریائی آلمان ندارد ولوله غوغای عجیبی در دادگاه برپاشد و قضات دول متفق کوشیدند با سرعت موضوع را تغییر داده و از ادامه این بحث جلو گیری بعمل آورند ...

ادعای وکیل «دونیتز» درمورد عدم رعایت قوانین بین‌المللی جنگهای دریائی ، از طرف متفقین غوغای بزرگی در دادگاه پدید آورد . او حقیقت میگفت ، زیرا نیروهای

دریاسالار «نیمیتز» آمریکائی در اقیانوس کبیر اعمالی مشابه نیروهای آلمانی در دریاهای اروپا انجام داده، و در صورت محکوم شدن «دونیتز» لازم بود دریاسالار آمریکائی نیز پیای میز محاکمه کشانیده شود. من چنین می‌پنداشم که اگردادگاه نورنبرگ دریابد «دونیتز» را بمرک محکوم کند، بعدها امثال و صلاحیت دادگاه جهانی نورنبرگ مورد تردید جهانیان قرار خواهد گرفت.

از همین رو تهمیم گرفتم بایک رای اورا تبرئه سازم. درمورد جنگهای دریائی توافق برقرار شد و از این نظر فرمانده نیروی دریائی آلمان تبرئه گردید، اما بعدها برگهها و اسناد دیگری بدادگاه ارائه شد که نشان میداد «دونیتز» دست به برخی از اعمال غیرقانونی و جنایات جنگی زده است، و از همین رو همکاران من اورا به مدت سال زندان محکوم ساختند. برگهها و نشریه‌های تنظیم شده دلایل اعدام زندان یا تبرئه شدن هر کدام از محکومین دادگاه نورنبرگ را بخوبی وبوضوح نشان میداد... در میان رهبران نازی یا زده‌تن بمرک، بطریق اعدام محکوم شدند. ژنرال کایتل از شورای عالی جنگی متفقین درخواست کرد که در صورت امکان اورا تیرباران نمایند.

او یک سرباز بود و می‌خواست مرگی در خورشان سربازان داشته باشد. به‌حال دادگاه نورنبرگ پیابان رسید. گناه کاران اعدام گشته‌ند و دنیا قضاوت مارا عادلانه- منطقی و صحیح تلقی نمود.

در اینجا خاطرات «فرانسیس بیدل» پیابان میرسد.

در سی ام اکتبر، پیابان کاردادگاه جهانی نورنبرگ فرامیرسد. این دادگاه پس از مدتی جزو بحث و مطالعه و تحقیق، نتیجه کاربزرگ و عظیم خود را گرفته است. اینک زمان آن رسیده که رای دادگاه واحد کام آن قرائت شود. در تمام میدان‌های بزرگ شهرهای آلمان، بلندگوهای نصب می‌شود تا حکم دادگاه ازوراء آن باطلاع اهالی برسد. حکم دادگاه بسی طولانی و مفصل است، قرائت حکم دادگاه در روز تمام طول می‌کشد. در سی ام دسامبر در تالار دادگاه نورنبرگ و تمام میدان‌شنرهای بزرگ آلمان، تشریفات مقدماتی و تبلیغات ابتدائی درباره نتیجه این دادرسی اجرا می‌گردد.

روزیکم اکتبر احکام دادگاه قرائت می‌شود. در روز قرائت حکم جایگاه متفہمین خالی است. قرارباین است که آنان نفر به نفر به داخل تالار فرآخوانده شوند و احکام مربوط به آنان شخصاً بخودشان ابلاغ گردد. بدینسان راس ساعت ۱۵/۵ دقیقه نام متهم ردیف اول در تالار دادگاه نورنبرگ و تمام میدان‌شهرهای آلمان طینی می‌افکند، و آن «هرمان- گورینک» است.

«جفری - لاورنس»، رئیس دادگاه بین‌المللی، بسرعت حکم دادگاه را درباره هرمان گورینک بدین ترقیب قرائت مینماید:

«شما، هرمان گورینک... دادگاه نورنبرگ شمارا محکوم بااعدام بطریقه دارزden

میکند ... »

گورینک از جای بر میخورد و با دست اشاره‌ای بطرف رئیس دادگاه میکند. گوئی چیزی نشنیده است. چند تکنیسین بیسم بطرف اورفنه گوشی مخصوص ترجمه را که بگوش دارد دستکاری میکنند و چون این کار نتیجه‌ای نمی‌بخشد یک گوشی دیگر برایش می‌آورند. قاضی یکبار دیگر حکم دادگاه را برای اوقراط میکند. اما گورینک چنین ظاهر میکند که چیزی نشنیده است. سکوتی مرگبار بدادگاه سایه افکنده است. گورینک گوشی را از گوشش برداشته یک طرف پرتاب می‌سازد و دستها یش موهای سرش را ژولیده می‌سازد، و بر میخیزد تا دادگاه را ترک گوید. اما از حرکت او ممانعت بعمل می‌آورند. تکنیسین‌ها شروع بدرست کردن گوشی میکنند. و چند دقیقه‌ای بدین ترتیب سپری می‌گردند. دادگاه نمی‌تواند تشویش دلهره خود را پنهان دارد. آنگاه رئیس دادگاه چند کلمه حرف میزند و تکنیسین‌ها با ایما و اشاره باومیفهایند که خرابی گوشی بر طرف گشته است. این بار رئیس دادگاه از جای برخاسته برای سومین بار حکم دادگاه را قرائت می‌سازد گوئی اینبار گورینک آنرا می‌شنود.

آنگاه نوبت به «فن - یواخیم - دیبن تروپ» وزیر سابق امور خارجه آلمان میرسد. او ایستاده و دستها یش را روی سینه‌اش نهاده است. با دقت و دلهره خاصی به رای دادگاه گوش فرامیده‌د. «هس» پیشکار اسبق هیتلر و جانشین او گوئی رای دادگاه را درست نمی‌فهمد، زیرا در حالیکه میخواهد از تالار بیرون برود، چندبار به عقب بازگشته و در صدد است توضیحاتی در این باره بخواهد.

فیلد مارشال کایتل رئیس سازمان سرفرماندهی ارتش آلمان، و بر جسته‌ترین سردار آلمان، بحال خبردار و بطور جدی می‌ایستد و پس از شنیدن حکم دادگاه سریعاً از تالار خارج می‌گردد. «کالتن - برونز» قیافه‌ای آرام و بی‌دغدغه دارد. با همین سکوت و آرامش رای دادگاه را پذیرا می‌شود ولی بهنگام شنیدن کلمه «دار» ملتهب و وحشت‌زده می‌گردد. «هانس - فرانک» آرامش ندارد و دست و پایش بشدت می‌لرزد. وقتی وارد تالار می‌گردد، نیرویی برای ایستادن ندارد. از این‌رو نگهبانان او را دعوت بنشستن می‌کنند. «فریک» بشدت می‌لرزد و وقتی حکم دادگاه را می‌شنود، از فرط وحشت نقش بر زمین می‌گردد. محافظین بکمکش می‌شتابند، او را از زمین بلند کرده، و قاتمش را استوار نگاه میدارند تا بتوانند بقیه جملات رئیس دادگاه را تحمل نمایند.

«یودل» باشندید رای داگاه، تکانی می‌خورد (اما او یک سردار ارتش آلمان و زمانی رئیس ستاد ارتش این کشور بوده است) بر خود مسلط می‌شود و دوباره به حالت خبردار می‌ایستد.

«ذايس - اینکوارت» با وحشت و اضطراب به اطراف مینگرد! ... دکتر «اشپیر» وزیر تسليحات و معمار نابغه آلمانی وقتی می‌شنود به ۲۰ سال حبس محکوم گشته است نفسی براحت

میکشد . دونیتز باشندن حکم دادگاه که اورا بده سال محکوم ساخته است ، اندکی متعجب میگردد . او امیدوار است که در این دادگاه تبرئه گردد . دیگران نیز هر کدام در مقابل رای دادگاه تغییرات و عکس العمل هائی از خود نشان میدهند .

خلاصه رای دادگاه واعلامیه آن درباره متهمین دادگاه نورنبرگ بترتیب زیر است :

### حکم دادگاه

متهمین	تعداد رای	محکومیت
۱ - هرمان گورینک	۴-۳-۲-۱	اعدام با چوبه دار
۲ - یواخیم فن ریبن تروب	۴-۳-۲-۱	اعدام با چوبه دار
۳ - ویلهلم کایتل	۴-۲-۲-۱	اعدام با چوبه دار
۴ - ارنست - کالتن برونز	۴-۳	اعدام با چوبه دار
۵ - آلفرد روزنبرگ	۴-۳-۲-۱	اعدام با چوبه دار
۶ - هانس - فرانک	۴-۲	اعدام با چوبه دار
۷ - ویلهلم - فریاک	۴-۳-۲	اعدام با چوبه دار
۸ - جولیوس اشترایخ	۴	اعدام با چوبه دار
۹ - فریتز - زاوکل	۴-۳	اعدام با چوبه دار
۱۰ - آلفرد - یودل	۴-۳-۲-۱	اعدام با چوبه دار
۱۱ - آرتور - ذایس اینکوارت	۴-۳-۲	اعدام با چوبه دار
۱۲ - مارتین - بورمن	۴-۳	اعدام با چوبه دار
«درمورد» بورمن رأی غیابی صادر شده		
۱۳ - رودلف - هن	۴-۱	زندان ابد
۱۴ - والتر - فونک	۴-۳-۲	زندان ابد
۱۵ - ادیخ - رایدر	۳-۲-۱	زندان ابد
۱۶ - بالدور - فن - شیراخ	۴	۲۰ سال حبس
۱۷ - آلبرت اشپیر	۴-۳	۲۰ سال حبس
۱۸ - کنستانتین فن نوراث	۴-۳-۲-۱	۱۶ سال حبس
۱۹ - کارل دونیتز	۳-۲	۱۰ سال حبس
۲۰ - شاخت	-	بیگناه
۲۱ - فرانتز - فن پاپن	-	بیگناه
۲۲ - هانس فریتز چه	-	بیگناه

این حکم کامل دادگاه نورنبرگ درباره متهمین درجه اول و سران نازی است . زیر آن امضای رئیس دادگاه و سایر اعضاء بترتیب زیر دیده میشود :

۱ - جفری لاورنس - رئیس دادگاه

۲ - فرانسیس بیدل

۳ - اج - دوندیو - دووا بر

۴ - نیکتبچنکو ...

اعتبار این سند بوسیله سرهنگ توپخانه «جانیری» صحه گذارده میشود .  
در ذیل حکم دادگاه که قرائت شده واژه‌های در مطبوعات آن زمان منتشر میشود ،  
جملات زیر نیز بچشم میخورد :

این چهار دلیل بر ضد متهمین اقامه شده و محکومیت آنان براساس این<sup>۴</sup> دلیل میباشد.

۱ - توطئه بر ضد صلح

۲ - طرح نقشه حمله تهاجمی

۳ - جنایات جنگی و بیاحترامی بقوانین بین‌المللی «ژنو» و «آزا»

۴ - جنایات ضدبشری ...

بدینسان احکام دادگاه درباره جملگی زندانیان و متهمین نازی قرائت میشود - اما  
نماینده شوروی و قضات این کشور هیچکدام راضی به تبرئه ساختن رهبران نازی نبوده‌اند .  
رئیس دادگاه بزمان ترک دادگاه بطور تشریفاتی و برای رعایت مقررات بین‌المللی، نظر قضات  
روسی را درباره متهمین قرائت میکند و چنین ابراز میدارد که هیچکدام ارایشان راضی  
نبوده‌اند حتی یک تن از متهمین نازی تبرئه شود . زمانیکه متهمین نازی را بدرون سلوهای  
خود باز میگردانند ، به آنها خبر میدهند که هنوز یک راه باقی است و آن اینکه از هیئت  
شورتی بازرسان متفقین در آلمان طلب بخشش و مغفرت کنند . سه تن از زندانیان بنامهای  
فن شیراخ کالتن بروون واشپیر این موضوع را قبول نمی‌کنند .

کایتل باشیدن این خبر با وجود آن خود بجدال بر می‌خیزد و پس از ساعتها تفکر درست  
۱۵ دقیقه قبل از پایان یافتن فرصت مقرره ، بر که مر بوط به طلب بخشش یا فرجام نا امضا  
میکند . «زايس - اینکوارت» بلا فاصله ورقه تقاضای فرجام را امضا میکند و حتی نامه‌ای  
برای ملکه هلند مینویسد و از او تقاضا میکند که در این مورد میانجیگری نماید . همسر ژنرال  
«یوول» بنوبه خود سه نامه برای سران متفقین نوشته ، از آنها بخشایش گذاهان همسر خود  
را خواستار میشود . این نامه‌ها یکی به آدرس تروم - یکی به آدرس ژنرال آیزنهاور و  
دیگری ، همسر چرچیل میباشد . «رودلف - هس» از این امر در شگفت مانده است که چگونه  
دادگاه او را محکوم بمرگ نساخته است . او بوکیل مدافع خود چنین میگوید: «من هر گز  
درانتظار چنین حکمی نبودم» . رودلف هس بلا فاصله ازوکیل مدافع خود خواستار میشود  
که کتاب جنگهای دریائی ژاپن - روسیه و بوط بسال ۱۹۰۵ را برای او بیاورد . . .  
جالب ترین نامه طلب بخشش مربوط به «رایدر» دریاسالار نامدار آلمانی است .

این دریاسالار که بحبس ابد محکوم گشته است ، از شورای عالی بازرسی متفقین

درخواست میکنند که بجای حبس ابد او را بکشند . اما بجای اینکه بدارش بزنند تیربارانش نمایند . بزمان انتشار رای دادگاه نورنبرگ ژنرال دوایت آیزنهاور به اسکاتلند رفته است تالق همشهری افتخاری ادینبورگ را دریافت دارد .

در آنجاست که خبر اعدام رهبران نازی را میشنود و در مقابل حکم اعدام فیلدмарشال کایتل سردار برجسته ارتش آلمان دچار اندوه و ناراحتی شده ، بالحن خاصی میگوید :

«برای من تعجب آور است ببینم که قصاص دادگاه نورنبرگ باین آسانی و سادگی یکی از برجسته‌ترین سرداران نازی و یاساده تر بگویم یک سرباز واقعی را محکوم میکنند .. من تصویرمیکردم دادگاه درمورد فرماندهان نظامی رای و نظر ملایم تری خواهد داشت»! ... در آخرین لحظات یکی از خبرنگاران روزنامه «ایونیک استاندارد» چاپ لندن مصاحبه‌ای با گورینک بعمل می‌آورد . اورداین مصاحبه سوالات جالبی از فیلدمارشال سابق آلمانی میکند . مثلا از او میپرسد :

— عقیده شما درباره بمب اتمی چیست؟ . . .

وفیلد مارشال سابق پاسخ میدهد :

— بستگی باین دارد که چه کشور یا کشورهای صاحب نیروی اتمی شوند . اگر امریکا نتواند امتیاز آنرا برای خود حفظ کند ، این بمب بدست سایر دول نیز بیافتد ، دراین صورت پایان کارجهان فرا خواهد رسید .  
دوباره از او میپرسد :

— بنظر شما مردم آلمان تا ۲۰ سال آینده دستخوش چه تغییرات و تحولاتی خواهند شد.

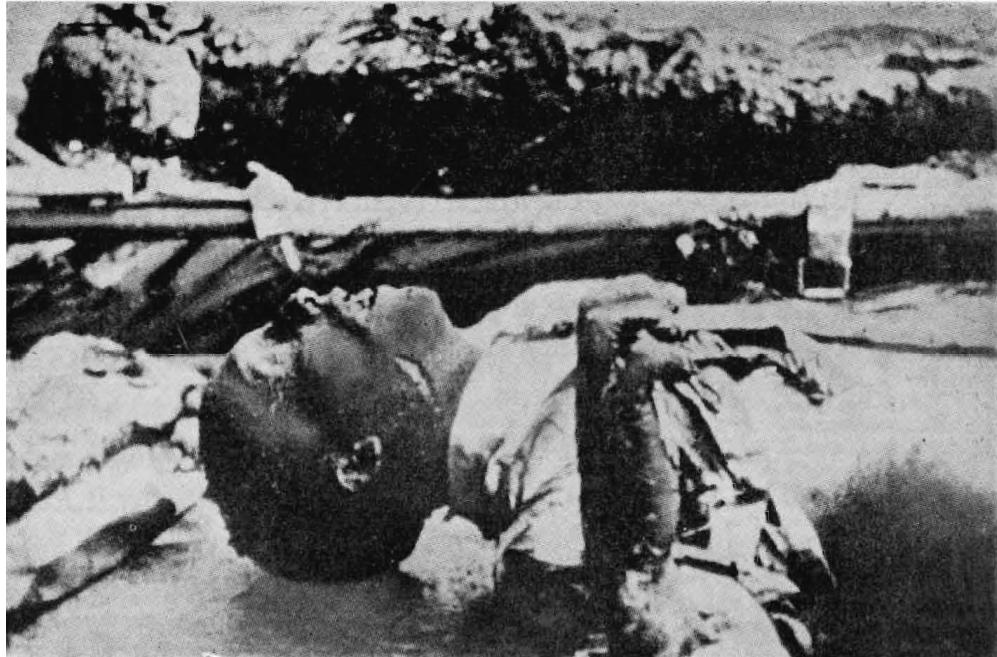
او پاسخ میدهد :

— در آن روزگار ، مردمانی که بشود نام آنها را واقعا مردم آلمان گذارد وجود نخواهد داشت . بهر حال من امیدوارم تا بیست سال آینده دوباره نسل ژمن . قدرت و موقعیت خود را بدست آورد و آنگاه درباره من واعمالی که انجام داده ام قضاوت خواهند نمود . «گوستاو - م - ژیلبر» پزشک و روانشناس زندان نورنبرگ در او پسین روزهای زندگی رهبران نازی با آنان ملاقات بعمل آورده ، و شرح مختصری از زندگی و رواییه ایشان در آن روزهای تاریک بر شته تحریر درآورده است . او مقاله جالبی تحت عنوان زیر نوشته است :

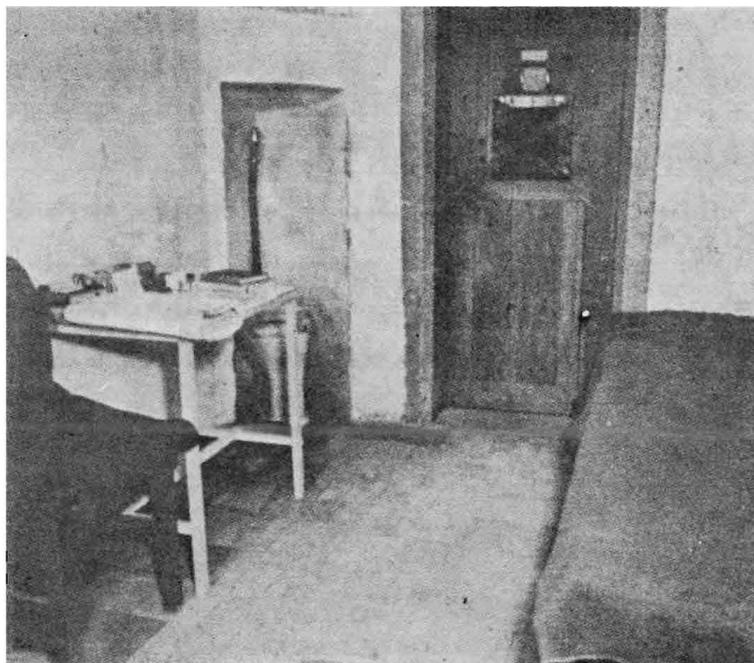
«پس از قرائت حکم دادگاه ، وارد سلوی رهبران محکوم بمرگ میگردم» . . .

این مقاله چنین آغاز میشود :

«بعد از ظهر روز اول اکتبر سال ۱۹۴۶ زمانیکه متهمین نازی خود را آماده میسازند تا وارد تالار دادگاه نورنبرگ بشوند ، من بدیدار سه تن از رهبران نازی میشتابم که رای تبرئه بنام ایشان صادر گشته است . اینان عبارتند از شاخت فن پاپن - و فریتز چه . . . آنان درحال جمع آوری اثنایه و ایسه خود هستند تا هر چه زودتر به طبقه سوم آن عمارت



آخرین عکس گوبلز بعد از خود کشی



سلول زندان گورینگ در نورنبرگ

منتقل گرددند . فریتز چه از رای دادگاه چنان سرمست و خوشحال گشته است که سرازپای نمی‌شناسد ، چون سهها تلو تلو میخورد و گوئی عنان تعادل خویش را در دست ندارد . پنداشی دستخوش نوعی سرگیجه گشته است ، و پیش‌خود چنین ذممه میکند : «من حیرت زده گشتم .. از اینکه دوباره روی آزادی راخواهم دید و به سیر به تبعید نخواهم گردید » . او خوشحال است زیرا می‌بیند دادرسی دادگاه نورنبرگ از روی عدل و انصاف بود است . «فن پاپن» در دنیائی از شک و تردید بسر میبرد و در عین حال حیرت‌زده و ناراحت است . او در مصاحبه‌ای با من میگوید فکر نمیکردم این دادگاه مرا آزاد سازد . «آنگاه از جیب خود پرتفالی بیرون میاورد . این پرنقال را از جیره غذائی خود برداشته است و از من خواهش میکند که این پرتفال را برای «فن - نوراث» بیرم .. همچنین فریتز چه نیز از من خواستار میشود که پرتفال او را برای «فن شیراخ» بیرم . اما شاخت پرتفالش را با خوشحالی میخورد .

پس از قرائت احکام دادگاه ، هر کدام از متهمنین نفر بغير بسلولهای خود باز میگرددند و اینک وظیفه من است که وارد سلوهای آنان شده . و سؤال کنم اذا این جریان دستخوش چه گونه احساسی شده و چه افکاری در مغز دارند . و فی الواقع عکس العمل تصمیم دادگاه را در روحیه آنان مطالعه نمایم . اولین نفری که بسلول خود بازمیگردد گورینک است . رنک چهره‌اش زردومات و چشمانش از فرط وحشت در حدقه گود افتاده است . آنگاه در حالیکه با خشم خود را بروی بستر میافکند ، کتابی برداشته و میگوید : «محکوم بمرگ شده‌ام » .. و آنگاه میکوشد بانگاه بصفحات کتاب ، هیجان و ناراحتی خود را پوشاند .. او سعی میکند خود را نسبت به رای دادگاه کاملاً بیتفاوت نشان دهد . ولی دست‌هایش میلرزد . اشک در چشمانش حلقة زده و کاملاً هویدا است که وضع ناراحت کننده دگرگونی دارد . آنگاه در حالیکه هیجانی عصبی سراپایی وجودش را فراگرفته ، با صدای دور گه و آکنده ازاندوه وهیجان ، از من میخواهد که برای لحظاتی ترکش کنم و او را با افکار خود تنها بگذارم . روکل هن با همان حالت گنك و کرخت وارد سلوخ خود میشود . رنک پریده است ، اما از روی خشم و جنون به قهقهه میخندد . او فرماد میزند و میگوید - « آنان بحرفهای من گوس ندادند » .

من بدرستی نمیدانم گناهم چیست ؟ .. بهر حال برای من ابداً اهمیتی ندارد » .

وقتی نگهبان دستبند اورا باز میکند او مپرسد :

- چرا بمن دست بندزده ، ولی بگورینک دستبند نزد بودید ؟ ..

آنگاه ادامه میدهد : مانعی ندارد ، بهر حال مقام گورینک از من بالاتر است . او مفهم درجه اول است .

«فن یواخیم - ربپن تروب» وزیر خارجه اسبق آلمان ، باقیافه رنک پریده - چشمان گود افتاده و بدن لرزان در سلول خود پایین و بالا می‌رود و پیش خود ذمم میکند : «محکوم

بمرک ! .. محکوم بمرک ! .. بنابراین دیگر نمی‌توانم یادداشتهای حیرت‌انگیز خود را  
برشته تحریر آورم ، آنگاه وحشتزده روی صندلی خود مینشیند . مردی است که گوئی  
کامل‌ا از دست رفته است . نگاهش به نقطه‌ای در خلاء دوخته می‌شود .

وقتی وارد سلول کایتل می‌شوم ، او تازه وارد آنجا شده است . او مشت‌هایش را بهم  
می‌مالد و در چشمانش حالت وحشت و اضطرابی ناگفتنی نهفته است ، با صدایی خفوآکنده از  
بغض پیش خود می‌گرید :

- من محکوم بمرک با چوبه دار شده‌ام ! .. آنگاه در حالیکه با چهره‌ای التماس  
آمیز بمن مینگرد می‌گوید :

- ای دکتر ! .. من همان آدم سابق‌هستم ! .. هیچ عوض نشده‌ام . چرا ازمن دوری  
می‌کنی . باز بسراغم بیا و با من صحبت کن .. چرا می‌خواهی از مردی که بمرک محکوم  
شده است دوری کنی ! ..

ومن با تأثیری عمیق ، به بر جسته‌ترین افسر اتش آلمان جواب میدهم :  
- اطاعت ! .. من باز بدیدار شما خواهی آمد ! ..

«کالتن برونز» چون مجسمه‌ای سردوخشک شده بنظر میرسید هیچ تکانی نمی‌خورد  
و هیچ‌گونه عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهد . فقط وقتی با اودست میدهم لرزش اعصاب و  
عضلات او را حس می‌کنم .. تمام عضلات بدنش منقبض گشته است . می‌کوشد حرف بزند ، ولی  
فقط یک کلمه از دهانش خارج می‌شود . محکوم بمرک ..

دیگر نمی‌تواند کلام دومی بربازان آورد ..

هانس فرانک می‌کوشد لبخندی بر لب بیاورد ، ولی نمی‌تواند به صورت من نگاه کند .  
آنگاه در حالیکه سرش را بزیر افکنده است ، آدام ذیر لب ذمزم می‌کند :  
«محکوم بمرک با چوبه دار ..

من در خود این عقوب بودم واینک نیز این مجازات دامنگیرم شده است .. من همیشه  
این حرف را می‌زدم . به حال خوشحالم که فرصت کافی برای دفاع کردن داشتم و زمان  
کافی برای فکر کردن درباره حوادثی که در طول زندگیم پدید آمده بود ..  
«روزنبرک» در حالیکه لباس خود را در زندان عوض می‌کند می‌گوید - انتقام ..  
انتقام .. همان چیزی که در انتظارش بودید !

«اشتراپخر» در حالیکه لبخند زهرآلودی بر لب رانده و با تلحی بمن مینگرد می‌گوید :  
- محکوم بمرک با چوبه دار ! ..

همان مجازاتی که من آنرا حدس زده بودم و شما نیز قبل از آن اطلاع داشتید .  
فونک با علاقه و محبت بنگهبانی که در حال باز کردن دستبند اوست مینگرد .. آنگاه  
در حالی که سرش را کاملا پائین گرفته است ، در طول سلول شروع به قدم زدن می‌کند ..  
گوئی توانایی استوار نگاهداشتن بارگران سر خویش را ندارد . او در آن حالت زمزمه می‌کند :

- حبس ابد ! .. من دراینمدت چه خواهم کرد؟ .. شاید نخواهند مرا تا ابد را بین زندان نگاهدارند شاید نمی خواستند حقایق را بگویند آنگاه ادعا میکند که از تبرئه شدن «فریتز چه» متعجب نیست ، اما از این بابت در حیرت است که چرا و چگونه شاخت و فن پاپن آزاد شده اند ..

«دونیتز» نمیتواند این موضوع را بخود بقیولاند .. میگوید - ده سال ! .. داشد اشکالی ندارد ولی سرانجام من موفق شدم در مورد جنگهای زیردریائی از خود دفاع نمایم .. این حرف را دریاسالار خودتان «نیمیتز» بمن زد : مثل اینکه خود شما حرفاها اورا شنیدید . اینطور نیست ؟ آنگاه اضافه کرد که دریاسالار «نیمیتز» این حقیقت را بخوبی و با وضوح کامل دریافتته است .

دریاسالار «رایدر» باطن پریشان و اندوهگین است . اماتوانائی خویش را بکار میبرد تا خود را کاملاً معمولی و طبیعی نشان دهد .. با صدای بلند نگهبان را صدا می زند و با او میگوید که بعد از ظهر بباید و بیدارش کند . آنگاه لنگ لانگان ازدر وارد میشود . زمانیکه من بدیدارش میشتابم با دست اشاره بتوقف میکند و باحالتی خشمگین میگوید که دوست ندارد کسی بمقابلات او بباید .

من بیرون زندان مانده و اذطریق میله های آهنی ازو سؤال میکنم که حکم محکومیت درمورد او چیست و او پاسخ میدهد نمیدانم ! .. بخاطر نمی آید ..

من بجانب یکی از مستحفظین بر گشته واژوی دراین باره سؤال میکنم .. پاسخ میدهد که حکم درباره «رایدر» حبس ابد میباشد ..

«فن شیراخ» سرافکنده بطرف سلول زندان خود میرود . چهره ای اندوهگین و غمزده دارد .

زمانیکه نگهبان دستبند او را بازمیکند فریاد میزند «بیست» امن وارد زندان شده باو میگویم که همسرش از اینکه محکوم به مرگ نشده است خوشحال و راضی است و او پاسخ میدهد . مرگ فوری به مرأتب بهتر از مرگ تدریجی است . آنگاه از من درباره سایر احکام محکومیت میپرسد و من به او پاسخ میدهم احکام همان است که او حدس میزده است . «ذاوکل» بشدت میلرزد و سختی عرق کرده است .. با صدائی لرزان میگوید :

- من محکوم به مرگ شده ام ! .. من این حکم را اصلاً قبول ندارم و روی عدل ودادگری نیست . من هر گز ظالم نبوده و ستمگری نمکرده ام .. من همواره خوبی کارگران را میخواستم . من نمی توانم این موضوع را تحمل کنم .. و آنگاه با صدائی زنانه و دورگبه شروع بگریستن کرد .

یودل باقیافای جدی و برآفرانش در حالیکه میگوشاد از نگاه من بگریزد وارد سلول خود میشود . وقتی دستبند از دستهایش میگشایند ، لحظاتی چند در سکوت بسر میبرد گویی نمیتواند

دهان بگشاید و از خود عکس‌العملی نشان دهد .. فشار خون زیاد ، صورت او را بر ترک سرخ مایل بقهوة‌ای درآورد است .. وقتی مرا می‌بیند بالحنی قاطع می‌گوید .

– محکوم بمرک باچوبه‌دار !! من لااقل شایسته چنین مرگی نبودم درست است که هر کس باید عواقب مسئولیته‌ای خویش را قبول کند ، ولی این موضوع !! دیگر کلامی از دهانش خارج نمی‌شود ، لبانش شروع برزیدن می‌کند ، صدا یش حالت خفه و مغمومی دارد ادامه میدهد – «من شایسته این مرگ نبودم . »

«ذا ایس – اینکوادت» لبخند می‌ذند ، اما طنبین صدای او طوری است که نشان‌می‌دهد بر خلاف ظاهرش نسبت باین موضوع بی‌تفاوت نیست . لب بسخن گشوده می‌گوید :

– مرک باچوبه‌دار ؟ .. آنگاه می‌خندند . سپس شانه‌های خود را تکان میدهد .

او در دنباله حرفا‌های خرد می‌گوید – باتوجه بوضع فعلی ، من انتظار چیز دیگری را جز همین سر نوشته نمی‌کشیدم . همه‌اش طبیعی است .. معلوم است !!

آنگاه ازمن تقاضا می‌کند که اندکی تنباق کو برای پیپ باو بدهم ، ولی بعد حرف خود را پس می‌گیرد و خویشن را باین بهانه سرزنش می‌کند که چرا در لحظاتی این چنین حساس دست تکدی بجانب اجنبي دراز کرده است

«اشپیر» از خنده منفجر می‌شود !! صدای قهقهه او بلند و تکان دهنده است . هویدا است که ازشدت ناراحتی اعصاب این چنین می‌خندند .. پیش‌خود می‌گوید :

– بیست‌سال !! بسیار خوب ! .. مثل اینکه رای کاملا حقایقی و درستی است . با توجه بسر نوشت دیگران ، کمتر از این نمی‌توانستند مرا محکوم سازند و من شکایتی ندارم . من قبلا نیز حدس می‌زدم که محکومیتها بسیار شدید و سنگین خواهد بود و خود را کاملا گناهکار قبول کرده بودم .

بنابر این مسخره است که من از مجازات بترسم باید تنبیه شوم .. ولی خوشحالم که «فریتز چه» تبرئه شد .

«فون – نوراث» زیر لب‌زمزمه می‌کند :

– پانزده سال ! ..

او با خستگی و اندوه تلاش می‌کند حرف بزنند و من پرتفاوتی را که «فن‌پاپن» هدیه کرده است باو میدهم ..

فریک بدون توجه و با بی‌تفاوتی کامل شانه‌های خود را بالا می‌اندازد .. «مجازات باچوبه‌دار .. من حز این انتظاری نداشم ..»

آنگاه روی بمن کرده درباره محکومیت دیگران سؤال می‌کند و من باو پاسخ میدهم که یازده نفر با او محکوم بمرک شده‌اند ، او باتوجه پاسخ میدهد : «پس اینطور .. یازده نفر محکوم بمرک شدند . من فکر می‌کرم چهارده نفر محکوم شده‌اند .. بسیار خوب .. خوشحالم که دادگاه با سرعت خاتمه پیدا کرد .

سرانجام گویند بحال می‌آید و تعادل اعصاب خود را باز می‌باید . از او درباره‌رای محکومیت وی سئوال می‌کنم و او با تانی و آرامش باسخ میدهد که از این بابت بسیار خوشحال است ، خوشحال است که بمرک محکوم گردیده و بحبس‌ابد محکوم نگشته است . او اضافه می‌کند که پایان زندگی در حبس‌ابد ، شهادت حساب نمی‌شود و در حالیکه محکومیت بمرک نوغی شهادت است . اما دیگر در صدای او آن نخوت و غرور پیشین هواید نیست . همه‌چیز از دست رفته است . گوئی او اینک این حقیقت را دریافته است که رو برو شدن با مرک تاچه حدشوار و تاچه درجه ناگوار است ...

در اینجا خاطرات جالب و هیجان‌انگیز «م - گوسناو - ژیلیر» روانپردازی دادگاه نورنبرک پیاسان میرسد . اینک رای دادگاه قرائت شده و محکومین بدرون سلوشهای خود باز گشته‌اند .

راستی این حکم چه وقت اجراء خواهد شد ؟ مردم دنیا با هیجان و انتظار پایان ناپذیر مترصد شنیدن خبر اجرای حکم هستند ، هنوز هیچ‌کدام از رهبران نازی به کیفر اعمال خود نرسیده‌اند . در برخی از نقاط عالم تظاهرات ضد هیتلر و ضد نازی دامنه‌داری انجام می‌گیرد .. هیچکس حاضر بر ضایت دادن نیست .. بسیاری از مردان اروپا در مقابل دادگاه نورنبرک از دحام کرده با تابلوهای که عکس جمجمه و اسکلت هیتلر روی آنها کشیده شده ، احساسات ضد نازی ابراز می‌کنند و چملگی یک‌صدا فرمیاد میزند : «خوکان نازی را بکشید» ... تمام سران نازی سرنوشتی راک ، برایشان مقدار شده می‌پذیرند .. خانواده‌های روسی با سختی تمام خواستار اجرای سریع حکم اعدام هستند . فرانسوایان با خاطر محکومیت جلادان بی‌مثل تاریخ ، جشن و سرور و شادمانی برای اندخته‌اند آمریکائیان اند کی متفکر بنظر می‌رسند اما بهر حال هیچ‌گونه امیدی به بخشش این تبهکاران نیست . بسیاری از روزنامه‌ها در سرمهالهای هیجان‌انگیز خود بجنایات و آدمکشی‌های بیحساب این سلاخان اعتراف می‌کنند و برخی دیگر که از نژاد آلمانی بوده و هنوز عقاید هیتلری را در مغز دارند بطریق داری از ایشان بر می‌خیرند .. «آلکساندر - فولکوف» قاضی وابسته بروسیه مقاله جالبی تحت عنوان زیر نگاشته است : «مفهوم آزادی کامل برای دفاع از خویش داشتند» و این مقاله چنین آغاز می‌شود :

«حکم دادگاه ظالمی نورنبرک ثابت کرد که هر گونه جنک تهاجمی یک جنایت بین‌المللی شناخته می‌شود ، و این دادگاه هم بوجود آورندگان وهم هدایت کنندگان یا کسانی که موجب تسهیل اجرای این نقشه شده بودند ، محکوم ساخت بخاطر آنکه جنایتی بر ضد صلح بشری مرتکب شده بودند .

بمردانی که بسمت قاضی در این دادگاه نشسته بودند و همچنین بمن ، مدارک و اسنادی ارائه می‌شد که پرده از روی جنایات عظیم بامقياس وسیع بر میداشت .

جنایاتی که هر گز در تاریخ گذشته سابقه نداشته . این جنایات در ارودگاه‌های قلیر

اسوای سیم دخاؤ - بو خنوالد - ماتها و زن - تربلینکا - و بسیاری دیگر از گتوها انجام گرفته بود.

حکمی که دادگاه صادر کرد و توسط قضات امضاء شد و من نیز در این امضاء سهیم بودم، این حقایق را بازگو میکرد. این حقیقتی است که جنایاتی که در طی این جنبک صورت گرفته دارای چنان مقیاس وسیعی است که هر گز در گذشته مثال و مانندی نداشته است.

این جنایات در جملگی ممالک اشغالی توسط آلمان باشد و بیرونی خاصی انجام گرفت که وصف ناپذیر است. در حقیقت جنایاتی که توسط رهبران نازی در عرصه گیتی انجام گرفت، یک لکه‌تنک بردامان اخلاق عمومی و شرافت بشری بود.. مشکل اساسی دادگاه نورنبرگ گناهکار جلوه دادن مردانی بود که ادعا داشتند در یک جنک معمولی با رعایت اصول جنگی شرکت جسته‌اند.. رای بمحکومیت چنین مدعیانی کارآسانی نبود. می‌باشی برای این دادگاه ساقعه‌ای درست کرد، زیرا نخستین دادگاهی در تاریخ بود که هر گز مشابهی در اعصار پیشین نداشت است لفظ «جنایت بین‌المللی بزرگ»، فی الواقع به جملگی جنکهای اطلاق نمی‌شود که تهاجمی بود و این لفظ بارها در کنفرانس‌های بین‌المللی یا اختصاصی که قبل از جنک دوم جهانی تشکیل می‌شد، مورد قبول و تائید قرار گرفت، از آن میان می‌توان عهدنامه‌های اتحاد سال ۱۹۲۳ و عهدنامه ۱۹۲۸ پاریس را نام برد.. این پیمان بوسیله ۶۳ ملت مورد تائید قرار گرفت. دادگاه نورنبرگ طی حکم خود این حقیقت را انتشار داد که:

«پایه گذاری و هدایت یک جنک تهاجمی فقط جنایت از نوع بین‌المللی نیست. بلکه یک جنایت بین‌المللی از انواع شدید وبالاست و باسایر جنایات جنگی از این بابت تفاوت دارد که بخودی خود شامل تمام بدیها و جنبه‌های زیان‌بخش سایر جنایات فرعی می‌باشد.. زمانی که دادگاه یک جنک تهاجمی بدبین شکن و صورت را جنایات مزرگ و مستحق اشد مجازات دانست دیگر متنهمین فرست نیافتند در قالب نظامیان و جنگجویان بروند و بهبهانه جنگاوری از زیر مسئولیت‌های خطیروی که بردوش داشتند شانه‌حالی کنند..

این محاکمه تاریخی با رعایت اصول دقيق حقوق بین‌المللی انجام گرفت. جریانات دادرسی با رعایت احترام به قوانین مصوبه صورت پذیرفت.. هر کدام از متنهمین دارای یک یا چند و کمی مدافع نیرومند بودند، و مسئله دفاع بادقت و احترام خاصی مورد بررسی قرار گرفته به آن توجه شد.. در جریان محاکمات دادگاه ۱۶ شاهد مورد بازجوئی قرار گرفته، شهادت دارند ۱۴۳ پرونده اساسی خطی مورد مطالعه قرار گرفته و هزاران پرونده به دادگاه کشانیده شد. باضافه، قضایت دادگاه حدود ۱۰۱ نفر از شهود مدافع را مورد بازپرسی قرار داده و ۱۷۰۹ شهادت شهود را مورد مطالعه و مشورت قرار دادند.. شش پرونده گزارش مجزا تهیه شده بود که خلاصه و چکیده ۱۹۶۰۰ سند و مدرک دقیق بود. مطبوعات و رادیو حدود ۲۴۹ نماینده باین دادگاه گسیل داشته بودند.

برای هزاران نفر برگ عبور صادر شد تا آزادانه در جلسات علنی دادگاه شرکت کرد و ناظر و مستمع جریانات بزرگترین دادرسی تاریخ باشند .. این ارقام و آمار نشان میدهد که در این دادگاه اصولاً کامل و دقیق آزادی رعایت گردید در جریانات دادرسی نورنبرگ، بسیاری از حقوقدانان و کلای مدافعان آلمانی، با اتكاء به نبوغ و اطلاعات خود تو انتند دفاعیه‌های درخشانی ارائه دهند که با منطق همراه نبود، اما توأم با نوعی سفسطه مظفرانه بنظر میرسید ..

برای مثال - هرمان - یا هر ایس « و کیل مدافع ژنرال یو دل در یکی از سخنرانی‌های خود گفت :

«اگر رژیم رایش جنک‌تها جمی را برد ضد اتحاد جماهیر شوروی آغاز کرد و در آن زمان پیمان عدم تجاوز چنین جنگی را غیر قانونی می‌دانست قبول می‌کنم که رایش یک جنایت بین المللی مرتکب شده است ولی این جنایت را رژیم رایش مرتکب شده، نه یک شخص واحد. این مسئله مورد اعتراض و بحث طولانی قرار گرفت. براساس عهده‌نامه‌ها، مقصود از حقوق بین‌المللی اصولی است که در آن یک دولت ذیحق است نه یک فرد ...

اما دادگاه ثابت کرد که اگر حقوق بین‌المللی شامل دولت می‌شود خود حقوق از فروع متعددی تشکیل یافته و فرع هر حقوقی مربوط به رهبران آن دولت است، پس رهبران نیز در دیسه و جنایت همدست تلقی می‌گردند .. یک مملکت مهاجم دارای مسئولیت سیاسی است.

و همراه این مسئولیت تاحدودی مسئولیت‌های اخلاقی نیز به چشم می‌خورد. ولی افراد دارای مسئولیت‌های جزائی هستند. بسیاری از وکلای مدافع کوشیده بودند با سفسطه جوئی و استخراج مطالب غیر واقعی از «فرضیه حقوق دولتی» موکلین خود را بیگناه جلوه دهند اما تلاش آنان بدون نتیجه و بدون فایده باقی‌ماند دادگاه نورنبرگ با استناد به ماده هفتم همین قانون گفت :

«جنایت بر ضد حقوق بین‌المللی از طرف افراد صورت می‌گیرد نه از طرف طبقات تعیین شده... و با مسئول قراردادن رهبران و هادیان چنین توطئه‌ها و دیسسه‌هایی، می‌توان حقوق بین‌المللی را حفظ کرد. بدین ترتیب دادگاه نورنبرگ ادعا کرد که تمام افرادی که بطور فردی مرتکب جنایت‌های ضد بشری شده‌اند، اگرچه مشمول حقوق بین‌المللی نیز نباشند، بدان سبب که دارای مسئولیت جزائی هستند محکوم شناخته می‌شوند.

دادگاه از یک قانون بین‌المللی دیگر نیز در این زمینه استمداد جست قوانین نظامی چنین حکم می‌کند که اگر سر بازی در طول جنک مرتکب جنایتی شود که به ارتکاب آن مجاز نبوده است نمی‌تواند با اتكاء به قوانین جنگی و ادعای این موضوع که این جنایت بفرمان بالا دست صورت گرفته از عواقب کار و مجازات بگریزد. این سر باز محکوم است و باید به مکافات اعمال خود برسد.

دادگاه نورنبرک با استناد به ماده هشتم اساسنامه خود ، ثابت کرد که هیچکس نمی تواند با توکل و اتکاء بفرامین بالا دست . به جنایت اقدام کند و آنگاه از مجازات بگریزد .

چنین شخصی درخور مجازات است زیرا جنایت او جنبه اختصاصی و شخصی دارد . اصول احکام دادگاه نورنبرک امروزه جزء لاینفک اساسنامه حقوقی دنیای جدید شده است .

بنظر چنین می آید که این قوانین بشر را از تهدید نظامی و جنگی نجات می بخشد ، وصلح کامل و حفاظت جهان و زندگی بشر را از خطر جنگهای احتمالی تضمین می کند اما حقیقت این نیست . اصول اساسی دادگاه نورنبرک اینک پس از بیست سال از دروازه های تاریخ گذشته و باستانها پیوسته است و جنک افزون امروزی هر گز مفاد آنرا محترم نمی شمرند . . .

در اینجا خاطرات جالب قاضی روسي «الکساندر فولکف» به پایان می رسد . هرمان گورینک در تاریخ نهم اکتبر بازن خود ملاقات می کند . این ملاقات از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵/۳۰ یعنی یکساعت طول می کشد . سایر رهبران نازی نیز اجازه می یابند با همسران خویش ملاقات کنند .

اما . گورینک همسر ، گورینک در خاطرات خود می نویسد ، آزدوز بادلی محزون قلبی اندوهگین به دیدار هرمان شناختم . نخست نیم ساعت وقت ملاقات بمن دادند ، هرمان افسرده و ناراحت بنظر میرسید ، چین و چروک زیادی روی صورتش نقش بسته بود .

در این ملاقات خواهر هرمان نیز به مرأة من بود . از حال دخترمان پرسید . سئوال کرد آیا سلامت و راحت هستند

من با جواب دادم . گفتم ، خرج کافی و زندگی مرتب داریم .

آمریکائیان مارا بزندان انداخته بودند اما هر گز راجع به بد بختی هایی که در زندان متحمل شده بودیم راجع به بیماری دخترم و راجع به رماتیسم مفصل دست خودم حرفی نزدم ... من تا حدودی از رای دادگاه نسبت بشوهرم آگاهی داشتم . از این رومی خواستم او مانندیک قهرمان باروحیه عالی بمیرد .

از خانواده او فرزند خود ناراحتی خیال نداشته باشد . او بمن گفت :

راحت باش .. آنان هر گز مرا به دار نخواهند آویخت .. و من این کلمه را بخاطر شپردم . چهار شب قبل از این ملاقات ، سرهنگ آندروس بیست تن از کمک جلادان را وارد زندان می کند .. به آنان چند اتفاق برای استراحت داده می شود . وقتی جلادان نورنبرک برای مجازات رهبران نازی بسوی نورنبرک می آیند ، در دنباله ایشان سه اراده جنگی که حامل وسائل اعدام بوده و رویشان قادر کشیده شده است ، وارد زندان نورنبرک می گردد ..

در فرودگاه فورث که در نزدیکی دادگاه قرار دارد، باک هواپیمای انگلیسی بر زمین می‌نشیند.. این هواپیما حامل طنابهای مخصوص چوبه‌دار است. طنابهایی که بدست طناب ساز معروف انگلیسی «هاری- سولز» در لندن ساخته شده و بزودی پیکر رهبران نازی به آنها آویخته خواهد شد. وسایل و تجهیزات لازم توسط جلاad نورنبرگ و همکاران او وارد زندان می‌شود. طناب دار از یک طناب و یک حلقه تشکیل شده که حلقه آن دولا بوده و از پوست بزغاله پوشیده شده است.

وقتی از طناب ساز انگلیسی در این باره سؤوال می‌شود، او پاسخ میدهد یا این علت حلقه را از پوست بزغاله پوشانیده‌ام که وقتی حلقه دار بگردن محکوم آویخته می‌شود، موجب بریدگی پوست و ایجاد چراحت در نسوج ذیر جلدی نشود. چوبه‌دار از یک پایه جویین و یک تیر چویین بلند تشکیل شده است.

فی الواقع یک داربست عظیم است که طناب‌ها از آن آویزان می‌شود و در ذیر طناب یک دریچه وجود دارد که با حرکت یک اهرم در ذیر پای محکوم باز و بسته‌می‌گردد. چوبه و داربست دار در ۴۵ متری سلول زندان گورینک برای بدار آویختن سران نازی بر پا می‌گردد. اما نه او و نه هیچکس دیگر قادر نیستند از این حقیقت با خبر گرددند. در دهم اکتبر هیئت متفقین این اعلامیه را منتشر می‌سازند که با فرجام هیچکدام از زندایان موافقت نکرده و حتی در مقابل در خواست کایتل ویولد که تقاضا کرده‌اند تبرباران شوند، پاسخ منفی میدهند. حتی درخواست دریاسالار رایدر که تقاضا کرده بود، بجای حبس ابد کشته شود مورد قبول واقع نمی‌گردد.

سرانجام معلوم می‌شود که احراری حکم نهائی اعدام به شب شانزدهم ماه اکتبر موكول شده است:

در یکشنبه سیزدهم اکتبر جملکی متهمن بنیر از روزنبرگ و اشترایخر در مراسم مذهبی شرکت می‌جویند.

پنج تن از محکومین کاتولیک و باقیمانده پروستان هستند. چند نفر اخیر تمام سخنانی را که کشیش ارتش آمریکا سروان «هانری - ف جر که» بر زبان میراند تکرار می‌کنند. و او چنین می‌گوید:

- و اینک بر فراز اقیانوسی از نفرت، عشق تو بر دلمان راه یافته است.

ما در کنار تو بدرود حیات خواهیم گفت

- ای مسیح که رنج مردمان را بجان خریدی و مصلوب شدی،

- ما را ترک ممکن ...

- بر ما ترحم کن و از گناهان ما بگذر ...

- ما از سرزمین بدبخشی‌ها و گناهان می‌گئیم ،

- چنان کن که با تو راه ابدیت پیماییم ...

آنگاه جملگی محاکومین تو سدا گروه پزشکان معاينه می شوند و برای ایشان «گواهی سلامت کامل جسمی و روحی» صادر می شود ... آنگاه آن گناهکاران بسلولهای تنک و تاریک خود باز می گردند تا مگر در واپسین لحظات زندگی پیامی از آزادی و بخشودگی بشنوند . گروهی با کشیشان به گفتگو می پردازنند و جمعی دیگر میکوشند با مطالعه خویشن را مشغول سازند گورینک کتابی در باره پرنده شناسی مطالعه می کنند آن چنین است :

«پرندگان محلی افریقا» ..

کایتل کتابی در باره جنگلهای آلمان میخواند . دیگران انجیل را مطالعه می کنند کایتل احساس می کند که لحظه مكافات فرا رسیده است ، از اینرو خطاب به بگهبان خویش می گوید ؟

من از تو یک تمنا دارم . میخواهم قبلاز بیرون رفتن وضع سلول را مرتب سازی . آخرین روز یعنی روز چهار شنبه پانزدهم اکتبر روز ساکت و آرامی است . درمدت ادای مراسم مذهبی صبح ، گورینک در حالی که صورتش را میان دو دست گرفته است هق حق زنان میگرید . و آنگاه از آن محیط داخل سلول خود شده ، تمامی روز را در آن جا باقی میماندو دیگر بیرون نمی آید .

شانزده نامهای که از سراسر آلمان برایش آمده است ، مسترد می گردند . برای سایر محاکومین نیز نامه هایی رسیده است .

برای «زاوکل» و برای دیگران .. بغير از نامه های گورینک تعداد اين مراسلات به ۳۷ عدد ميرسد . در بحثی که میان آلفریدو دل وکشیش کاتولیک «کونور» در گرفته ، یodel ادعا می کند که پا و اساس هر مذهبی عشق است ... فرانک ، بمسافرت خود باهیتلر به رم اشاره میکند و یاد آورد می شود که در این سفر به پیشوای اصرار زیادی کرد از کلیسا ای عظام «سان پیترو» دیدار کند .. کایتل از رفتار شجاعانه همسر خود غرق در افتخار و سرور میشود . و زیر اسبق امور خارجه «دریبن تروب» که شب و حشتانک و پر هیجانی را پشت سر نهاده است ، بسبب سر درد شدیدی که بر روی عارض شده است تقاضای چند قرص سر درد می کند . زاوکل آرام و منطقی به نظر ميرسد ، کسی چيز مخصوصی طلب نمیکند . زمانی که لحظه اجرای جکم نزدیک است ، هر کسی به حیاط زندان می رود و می کوشد برای ربع ساعت ، آرام و بی سروصدا بقدم زدن بپردازد . زندانیان محاکوم بمرک هنوز نمی دانند که دوستان ایشان که از مرک نجات یافته اند به طبقه سوم همان زندان منتقل گشته اند .. راس ساعت ۵ بعد از ظهر آخرین غذای خویش را صرف می کنند . این غذا انسوپ گوشت خوک سرخ کرده - سالاد سبب زمینی و گوجه فرنگی - نان سیاه - گوشت خرد کرده و قهوه تشکیل شده است . هنوز هیچکس نمیداند که این آخرین غذاست .

سپس جملگی شروع به نوشتن یا خواندن میکنند. زاوکل برای مدت طولانی روی تخت خود دراز میکشد، و سعی میکند با خواندن یک کتاب خود را مشغول سازد. کایتل روی پا ایستاده بی اراده بجلو مینگردد. دیگر تروپ رنک پریده و مثل مردگان به نظر میرسد. چشمان او به خلاء خیره شده است. گورینک در حال مطالعه کتابی است، گوئی روز خیلی آرام و با تانی میگذرد.

هشت نفر روزنامه‌نگار تعیین شده‌اند تا در مراسم اعدام سران نازی شرکت جویند برای هریک رهبر نازی دور روزنامه‌نگار آنان وارد زندان شده‌اند و سرهنگ آندروس به آنان شرح میدهد که نحوه اعدام چگونه بوده و در کجا انجام خواهد گردید.

سه نفر از اهالی آلمان انتخاب شده‌اند تابعنوان نماینده کل افراد آلمان و عنوان شهود تاریخ ناظر صحنه اعدام باشند. اینان عبارتند از وزیر دادگستری شهرستان «بادن» ورتمبرک، دکتر بیرل رئیس هیئت وزیران «باویر» دکتر ویلهلم هوگز، و شهردار فورنبرک «زیگلر»، آنگاه همگی وارد اطاق «پرتومرک» می‌شوند. سپس بمقابل سلول زندان‌های سران نازی هدایت می‌شوند و از دریچه کوچکی که در وسط در هر سلول قرار گرفته یکایک محکومین را از زیر نظر میگذرانند. بدینسان روزنامه‌نگاران و سه تن نماینده‌گان ملت آلمان عی توانند محکومین نازی را ببینند.

راس ساعت ۲۱۵۳۸ سرهنگ آندروس وارد سلول زندان «هرمان گورینک» می‌شود تا اعلام کند که هیئت منقیقین تقاضای فرجام و بخشودگی او را نپذیرفته است. و آنگاه در عرض بیست دقیقه سایرین را نیز از این خبر با اطلاع می‌سازد. سپس باطاق اعدام می‌ورد و دوباره وسایل دارزدن را از نزدیک آزمایش می‌کند.

راس ساعت بیست و دو گورینک یکی از پزشکان بنام دکتر «مکه» را صدا می‌زنند و از او تقاضای یک قرص آرام بخش بنام سوکوتال می‌کند. آنگاه روی تخت خود دراز می‌کشد راس ساعت ۲۲۴۵ دقیقه نگهبانی که اورا زیر نظر دارد کشیش «جرکه» را صدا می‌زنند و می‌گوید.. بیا.. بیا.. آنگاه دوباره از دریچه بدرون اطاق نگریسته‌این بار فریاد میزند، بدو بیا.. گورینک دچار تشنج شده است یک افسر و کشیش مزبور خود را شتابان به درون سلول گورینک میافکند. پدر «جرکه» روی زندانی خم می‌شود و فریاد می‌زند: «این مرد در حال مرک است، یک پرشک صدا بز نید»

رایش‌مارشال بر جسته‌آلمان، در حالیکه یک دستش زیر بدنش مانده، متشنج بروی زمین افتاده است. در دست راستش که روی سینه‌اش قرار گرفته سه عدد نامه دیده می‌شود، دوباره چند حرکت تشنجه میکند و آرام می‌شود. بدنش لخت و بی‌حسن فرومی‌افتد، زمانی که دکتر زندان «دکتر فلوگر» فرا میرسد، دیگر گورینک در قید حیات نیست.

او خود را بایک کپسول سیانورپتاسمیم مسموم ساخته است، مرک گورینک موجی از حیرت و وحشت پدیده‌ی آورد و تا حدودی موجب اختلال در برگزاری برنامه مجازات می‌شود. بلا فاصله

س شاهد آلمانی را بسلول زندانی شماره یک رهبری میکنند. و راس ساعت یک است که سر هنک آن دروس فرمان میدهد اجرای حکم اعدام از «فن ریبن تروب»، آغاز میشود. بلافاصله دو تن از دژبانهای ارتض آمریکا که کلاه کاسکت لبه سفید بر سر دارند «فن ریبن تروب» را از تالار باریکی به حیاط زندان هدایت میکنند: «فن ریبن تروب» با پاهای سست و لنگان به طرف محل اجرای حکم میرود. او دید گاشن نیم بسته است. بادی ملائم و آرام مو-ها یش را تکان میدهد. نگهبان او در میز ند و در بازمی شود و فن ریبن تروب وارد حیاط که کاملاً نورانی است. می گردد.

اینک تمام روزنامه نگاران و نمایندگان رسمی ملت آلمان در محل اجرای حکم حضور دارند. دیدار و تحمل این منظره بسی سخت و طاقت فرساست. یکی از روزنامه نگاران فرانسوی که در این مراسم شرکت داشته و با چشم خود مراسم کامل اعدام را دیده است، مقاله جالبی درباره مراسم اعدام نازیها نگاشته است که مستندترین برگ موجود است و این مقاله چنین آغاز میشود:

### آخرین شب

راس ساعت هشت شب روز سه شنبه پانزدهم اکتبر سال ۱۹۴۶ بود که جملگی روزنامه نگاران به اطاق کار سر هنک آن دروس رئیس زندان نورنبرگ احضار شدند. سر هنک بما گفت که اجرای حکم اعدام پس از نیمه شب همان روز صورت خواهد گرفت و ازما دعوت کرد تا از قسمت های مختلف زندان بازدید به عمل آوریم. محکومین به مرک در چند لحظه قبل از مرگ، هر کدام بکاری مشغول بودند. گوئی هیچیک از سر نوشته شوی که در انتظار شان بود آگاهی نداشتند.

فیلدمارشال کایتل قبل از خوابیدن بدقت دندانهای خود را مسواک کرد. وزیر خارجه آلمان دوزانو نشسته دعا میخواند.

زاوکل باقد کوتاه خود درون اطاق هیجان زده قدم میزد.

ساعت یک بعد از نیمه شب بود که ما را بتالار بزرگ زندان محل اعدام نازیها راهنمایی کردند.

سالن عظیمی بود که طول آن ۳۳ متر و عرضش ۱۸۵ متر میرسید. در اطرافش نورافکنهای قوی و بزرگی گذارده بودند که نوری بس خیره کننده داشت..

در آنجا عده ای از دژبانهای ارتض آمریکا، با کلاه خود آهنی و دست کش های سفید به حال خبردار ایستاده بودند.. درست راست تالار، چهار ژنرال از طرف قوای متفقین بعنوان شاهد و ناظر اجرای حکم اعدام حضور داشتند. دور آن چهار تن، مترجمین افسران و پیشگان حلقه وارا ایستاده بودند.. در وسط تالار سه سکوی بلند قرار داشت و جlad نیز روی یکی از سه سکو ایستاده بود. در مقابل پلکانی که به سکوی اعدام منتهی میشد، یک کشیش نظامی آمریکا ایستاده در انتظار ورود اولین محکوم دقيقه شماری می گرد.

## اعدام فن ریبن تروپ

مراسم حیرت انگیز اجرای حکم اعدام رهبران نازی را ساعت یک و ده دقیقه بعد از نیمه شب آغاز شد. نخست در عظیم تالار بازشد و «فن یواخیم ریبن تروپ» وزیر اسبق امور خارجه آلمان با چهره‌ای زرد پریده‌رنگ در آستانه آن ظاهر گردید، این آغاز کار بود، او بوسیله دو دژبان مخصوص بجانب پلکان سکوی اعدام هدایت شد و در آنجا یکی از مستحفظین دستیند از دست او گشود.

آنگاه مچهای اورا از پشت باطناب سیاه رنگی محکم بست. زمانیکه گورینک اتحاد کرد، سرهنگ آندروس دستور داد، جملگی زندانیان بادست بند به سکوی اعدام هدایت شوید تا مبادا اتحاد کنند.

افسر نگهبان که در آن نقطه ایستاده بود، بالحنی خشن و بلند فریاد زد: نام خود را بگو.. محکوم بالحنی اضطراب آلود و بی‌اراده گفت:

- یواخیم ریبن تروپ ..

آنگاه آرام از پلهای بالارفت. زیرلب از خداوند میخواست که آلمان را از مصائب و بد بختی‌ها نجات بخشد.. زمانیکه بیای چوبه‌دار رسید فریاد زد.

- من آزو میکنم میان شرق و غرب صلح و صفا برقرار شود.

آنگاه جlad نزدیک شد. با پارچه سیاهی که در دست داشت چشم اورا بست و آنگاه طناب را آرام از گردن او آویخت.. سپس به کناری رفت.. در قسمت پائین و اطراف سکو پرده سیاهی آویخته شده بود که حرکات و تشنیقات محکوم بزمان مرگ دیده نشود.

جلاد عقب ایستاد و یک دسته آهنی را کشید. بلا فاصله در یچهای که در زیر پای «رنین تروپ» قرار داشت با صدای مهیبی بازشد و ریبن تروپ پائین رفت..

ما فقط قسمت بالای طناب را میدیدیم و مدت سه دقیقه طول کشید تا فن ریبن تروپ حان داد.. او بشدت دچار تشنیج شده و در اثر این تشنیج قسمت بالای طناب تکان میخورد..

اعدام فیلدمارشال کایتل

آنگاه فیلدمارشال کایتل بر جسته‌ترین سردار آلمانی، با حرکاتی متین و با وقار تمام روی سکوی اعدام آمد. هیچ ناراحتی شدید و وحشتی نداشت. از او پرسیده شد، آیا سخنی دارد و او در پاسخ ابراز داشت:

- از خداوند چنین میخواهم که ملت آلمان را هدایت فرماید. پیش از من حدود دو میلیون سر باز آلمانی جان خود را فدا کردن و اینکه من نیز بفرزندان خود می‌پیوندم..  
جانم بقدای آلمان..

آنگاه از کشیش تشکر کرد. دوباره جlad دسته آهنی را کشید و محکوم دوم با صدای مهیبی سقوط کرد.. او نیز مدت‌ها دچار تشنیج بود و همه ما از ترس میلر زیدیم بلا فاصله پزشک

قانونی به پشت پرده سیاه رفت و اعلام داشت که هردوی محاکومین مرده‌اند . . بلا فاصله چند دژبان ، اجساد را بگوشای از تالار که جلوی آن پرده سیاهی کشیده بودند برده ، اجساد را بر زمین خواهانیدند .

آنگاه نوبت بدروزنبرک، هانس فرانک و فریک رسید . . آنان نیز به بالای سکوی داررفتند . .

روزنبرک با صدائی رسا گفت :

- من کاری جزانجام وظیفه بخاطر سر بلندی و ترقی کشورم نکرده‌ام و بیگناه هستم .  
جنایاتی را که بمن نسبت داده‌اند ، دروغ محض است زیرا من هر گز مرتكب این جنایات نشده‌ام . .

هانس فرانک نتوانست هیچ حرفی بر زبان آورد و گوئی لال شده بود . فریک دچار حالت نیمه بیهوشی بود .  
اعدام اشتراپخر

«ژولیوس اشتراپخر» خشمگین پریشان روی سکوی اعدام می‌رود و با غصب نگاهی باطراف می‌افکند . . افسری ازاو می‌پرسد اسم تو چیست . . ؟  
او فریاد میزند: زنده باد هیتلر ! . . حالابسوی خدامیروم . . امروز جشن یهودیان است . بشویک‌ها شمارا خواهند کشت ، و نابود خواهند کرد ! . .  
آنگاه وقتی چشمان او را با دستمال سیاه می‌بستند ، باحالی افسرده نزم مه کرد :  
- بیچاره همسرم ! . . آدل عزیزم !  
اعدام زاوکل - یودل -

ذایس اینکوارت  
زاوکل نآرام و هیجان زده به بالای سکوی اعدام رفت ، درحالی که می‌کوشید خود را از چنگال دژبانهای تنومند رهایی بخشد گفت :  
- من بیگناه هستم . . شما رای خلاف واقع و خلاف حقیقت داده‌اید خداوند آلمان و خانوده مرا حمایت نماید ، . .

آنگاه یودل آرام و باتانی بالای سکوی اعدام رفت اونیز نگاهی ثابت و قدمه‌ای استوار داشت ، درحالی که بر فراز سکوی اعدام ایستاده بود گفت :

- من به تو درود می‌فرستم ای آلمان من . .

آنگاه اینکوارت به بالای سکوی اعدام رفت .

او آرام زیر لب گفت :

- آرزومندم این پایان ماجراهی جنک دوم جهانی باشد . . این درس بزرگی است برای ملت‌های آینده که بجای دشمنی و عناد راه صلح و صفا در پیش می‌گیرند . من به آینده آلمان ایمان دارم .

آنگاه سه بار دستگیره آهنی بدسلیله «بوریس - آفاناسیف» جlad نورنبرک زده شد سه بار دریچه‌ها با صدای هولناک بازشد و آن سه محکوم را فروبلعید . . .

زمانی که مراسم اعدام پایان یافت ساعت ۲۴۵ دقيقه بعد از نیمه شب بود . . . بدینسان در عرض یک ساعت و نیم ده تن از سران نازی و باران هیتلر نابود شدند . . . جسد گورینک را نیز در کنار اجساد دیگر گذاردند . آنگاه اجساد را سوزانیده و خاکستریان را بر باد دادند . در اینجا مقاله جالب و هیجان انگیز خبرنگار فرانسوی پایان می‌یابد .

آری بدینسان اعدام سران نازی پایان می‌یابد . ساعت ۲۵۷ دقيقه است جlad نورنبرک بزبان انگلیسی می‌گوید ، ده مرد در عرض ۱۰۳ دقيقه مردند . کارسریعی انجام شد . راس ساعت ۴ صبح دو اراده جنگی با سرعت از زندان خارج می‌گردند و در طرفین این اراده‌ها دوجیپ حرکت می‌کند . این اراده‌ها و جیپها بطرف مرکز شهر می‌روند . درون آن دژبانهای ارتشی نشسته‌اند . آنگاه دریکی از خیابانهای فرعی گم می‌شوند و مسیر خود را تغییر می‌دهند . . . این عمل بخاطر آنست که ردپای خویش را گم کرده واز چنگال خبرنگاران فرار کنند . آنها منطقه «ارلانگن» را در پیش می‌گیرند . در اینجا دژبان راه را بسته است .

یازده جسد باردو گاه داخاله برده می‌شود . یکی از کوره‌ها از چند روز پیش روشن شده است . اجساد را در مقابل دهانه کوره آدم‌پزی که در طول جنک میلیون‌ها اسیر و زندانی تیره بخت را بلعیده است ، قرار میدهند . چهار سر باز صندوقی را که جسد «ریبن ترولپ» درون آنست بر می‌دارند چهارتای دیگر جسد کایتل را . . . دریچه کوره باز می‌شود و حرارتی به بیرون می‌زند . . .

آن دو جسد را درون شعله‌های آتش می‌افکنند . سپس نوبت دیگران میرسد ، آخرین جسد متعلق بگورینک است و تمام این اعمال در ظرف چند دقیقه انجام می‌گیرد . دو ساعت بعد زمانی که کوره کاملاً خاموش و سرد گشته است ، سر بازان در آنرا باز می‌کنند و بایلهای دراز خاکستری‌های اجساد را بیرون آورده ، درون ظروف فلزی میریزند . افسری که فرمانده این عملیات بود ، بر گه مخصوصی را امضاء می‌کند . آنگاه ظروف فلزی به میدانگاهی اردو گاه برده می‌شود و سر باز خاکسترها را بر باد میدهد . در آن صحیح‌گاه سرداشت ، باد آدام و ملامی می‌وزد . و این باز خاکستری را که از اجساد جنک افزودان ناری بر جای مانده است ، با خود به نقطه نامعلومی می‌برد . . . گوئی باد تمام خاکسترها را بجانب شمال می‌برد . . . و بدینسان جنک دوم جهانی ، بزرگترین مصیبت تاریخ بشریت به پایان میرسد .

از آنهمه شوکت-عظمت و قدرت چیزی بر جای نمی‌ماند . همه چیز خاکستر می‌شود . رایش که هیتلر حدس می‌زد هز ارسال عمر خواهد کرد ، در گورستان تاریخ مدفون می‌گردد و بافسانه‌ها می‌پیوندد .

آمار تلفات جنک دوم جهانی

درجنک دوم جهانی قریب صد میلیون نفر مرد وزن بسیج شده بودند . از این میان ۴۰ میلیون نفر مردند .

آمار مرک بطور متوسط در روز ۲۵ هزار نفر بود .

### تلفات کشوارهای شرکت گننده در جنک

انگلستان ۶۰۰۰۰۰ نفر ، امریکا ۲۲۵۰۰۰ نفر ، شوروی ۱۵-۱۰ میلیون نفر ( ۷-۵ میلیون غیر نظامی ) فرانسه ۱۰۰۰۰ نفر ، هلند ۲۵۰۰۰ نفر یونان ۶۰۰۰۰ نفر ، یوگسلاوی ۱۳۰۰۰ نفر ، لهستان ۵ - ۶ میلیون نفر ( ۵ میلیون غیر نظامی ۳ میلیون یهودی ) آلمان ۴ میلیون نفر ، ژاپن ۳ میلیون نفر ، ایتالیا . فنلاند ، دانمارک ، نروژ ، چکسلواکی ۳ میلیون نفر ..

پایان





## بیوگرافی مترجم :



دکتر سعید کنعانی بسال ۱۳۱۸ در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ایتالیائی پایان رسانید و آنگاه در دانشگاه فیروزبهرام و سپس در دانشگاه تهران در رشته پزشکی به تحصیل پرداخت. دکتر کنعانی بزبان-های ایتالیائی و انگلیسی سلط کامل داشته و با فرانسه نیز آشنائی دارد.

وی مدت‌ها مترجم سفارت کیرای ایتالیا بوده و در این مدت آثار متعددی از زبان‌های مذکور ترجمه کرده است.

دکتر سعید کنعانی سال‌هاست با مطبوعات طراز اول

کشور همکاری دارد و جسته قرین ترجمه او کتاب دلدادگان اثر

الکساندر مانزونی نویسنده معروف ایتالیا است.

دکتر کنعانی بخاطر ترجمه این کتاب برنده مدال ادبی از آکادمی ادبیات ایتالیا گردید.

دکتر کنعانی در تاریخ «نازیسم» دارای مطالعات فراوانی بوده و

کتب فراوانی در این زمینه ترجمه کرده است. از میان کتب ترجمه شده‌او در این زمینه میتوان: زندگی هیتلر، جنک‌اول جهانی، جنک‌دوم جهانی

اس - اس‌ها مأمورین مرک و چند داستان بزرگ جهانی را نام برد ...

جنک دوم جهانی آخرین ترجمه‌اوست که مدت ۳ سال روی آن

کار کرده است ....

